

زن زندگی

از گروه انتشارات کیهان



شعله زند، دختر شایسته ایران
جایزه برگزیده خود، انومیل پیکان را دریافت کرد

شماره دویست و هفتاد و چهار
شنبه ششم تیرماه ۴۹
بها ۲۰ زبال

تریومف اندام زیبامیا فریند



کلکسیون غنی تریومف این امکان را بشما میدهد که درست انتخاب کنید تا اندام شما زیباتر از آنچه هست بنماید . لباس زیبا و خوش فرم موقعی روی بدن شما جلوه میکند که اندام شما کاملاً با اندازه های مطلوب مطابقت داشته باشد .

پویزی اسپشال L پویزی HLY

سینه بند بلند قسمت جلو و پهلوئی سینه ها را یسکی موزن و طبیعی درمیآورد و به پهلوها و کمر انحنای دلخواه را میدهد . در رنگهای سفید و سیاه، کاسه جی اندازه های ۷۵ تا ۹۵ سانتیمتر ۴۰۰ ریال سینه بند و شورت باهم هر لباسی را بتن شما جلوه میدهد

شورت بلند با کمر بند بشکم فرم قشگی میدهد و کمر را جمع میکند . در رنگهای - سفید و سیاه در اندازه های ۳۸ تا ۴۸ سانتیمتر ۵۰۰ ریال

خبری که دنیا را متحیر ساخت:

پسریک نجار، نخست وزیر انگلیس شد!

«ویلسون» را زنان خانه دار و کدبانوی انگلیس شکست دادند ، و همانها صرار دارند که نخست - وزیر جدید ، زن بگیرد !

هفته گذشته ، جهانیان با شور و هیجان بسیار ، شاهد دومسابقه و مبارزه تاریخی بودند . عرصه نخستین مسابقه «مکزیک» بود ، و مسابقه دوم در جزیره «انگلستان» جریان داشت . در مسابقه اول ، دو تیم نامدار فوتبال از کشورهای «برزیل» و «ایتالیا» با قهرمانانی چون «پله» ، «توستائو» ، «جرزینهو» ، «اریوا» و ... در برابر یکدیگر قرار داشتند ، و در مسابقه دوم آقای «هارولد ویلسون» بامستر «ادوارد - هیث» مصاف میداد . و بالاخره مسابقه و مبارزه اول ، بر سر تصاحب جام مسابقات جهانی فوتبال بود ، و مسابقه دوم بخاطر تصاحب صندلی نخست وزیری انگلستان .

اکنون دیگر میدانیم که در مسابقه اول تیم فوتبال «برزیل» پیروز گشت ، و در مسابقه دوم ، مستر «ادوارد - هیث» برنده شد ، اما این آگاهی ، از ارزش تاریخی هر دو مسابقه چیزی نمیکاهد . اگر نتیجه مسابقه فوتبال برزیل و ایتالیا را ، پیشاپیش میشد حدس زد ، در عوض نتیجه مسابقه و مبارزه «ویلسون» با «هیث» چندان حیرت انگیز و غیر قابل پیش بینی بود که حتی کسانی راکه به سیاست دنیا علاقه ای ندارند ، دچار هیجان ساخت . از سوی دیگر ، اگر انتقال همیشگی جام «ژول - ریمه» به برزیل ، در زندگی روزمره و آب و نان ملت برزیل کمترین تأثیری نداشت ، در عوض انتخاب ناگهانی ، مستر «ادوارد هیث» بسمت نخست وزیری یکی از چند کشور نیرومند جهان ، نه تنها در نان و آب ملت انگلیس ، بلکه مملکت در سیاست جهان و سرنوشت ملت های دیگر نیز ، بی تأثیر نخواهد بود . از اینرو بجا دانستیم که در یک مقاله تحلیلی ، هم نخست وزیر جدید انگلیس را بخوانندگان خویش بشناسیم ، و هم از درسهایی که در بطن این حادثه تاریخی نهفته است ، سخنی بگوئیم .

انگلستان با ۲۴۴٫۰۳۰ کیلومترمربع مساحت (کمی بیشتر از یک هفتم مساحت ایران) و در حدود ۵۶ میلیون نفر جمعیت از یک نظر قدیمی ترین دموکراسی پارلمانی کره خاک است . شنیدنی است که این کشور ، قانون اساسی مشخص و نوشته شده ای ندارد ، اما در عوض سنت استواری از قوانین مختلف و اساسی دارد که جای یک قانون اساسی مدون و مشخص را گرفته است . دو حزب محافظه کاران و کارگران ، - که احزابی بسیار با سابقه ، متشکل و واقعی هستند - از دهها سال پیش زندگی سیاسی انگلیس را اداره می کنند . حزب محافظه کاران - همچنانکه از نامش پیداست - شیوه ای محافظه کارانه در سیاست داخلی و خارجی دارد ، مدافع و مبلغ بسیاری از سنت های قدیمی در عرصه سیاست و اداره کشور است ، و از

اشراف و اعیان و صاحبان صنایع و بازرگانان و کارفرمایان و طبقه متوسط و مرفه تشکیل یافته است . حزب کارگر نیز ، بطور کلی بر نیروی کارگران تکیه دارد . احزاب کوچک دیگری نیز مثل حزب لیبرال وجود دارد که نقش مهمی در زندگی سیاسی انگلیس ندارند . مطابق سنت دیرینه پادشاه یا ملکه انگلیس ، رهبر حزبی را که در انتخابات پیروز شود ، به نخست وزیری برمیگزینند . انتخابات مطابق قانون باید هر پنجسال یکبار تجدید شود ، اما بیشتر اوقات اتفاق می افتد که حزب حاکم ، انتخابات را زودتر از موعد مقرر ، تجدید میکند . فرد انگلیسی - یادست کم اکثریت افراد انگلیسی - شرکت در انتخابات رایک و وظیفه مقدس و ملی برای خود می شناسد ، و ضامن انجام این وظیفه مقدس ملی ، آزادی انتخابات است . نخستین درسی که انتخاب غیر قابل پیش بینی «ادوارد هیث» ب مقام نخست وزیری انگلیس در بردارد ، همین «آزادی» است . میدانیم که مستر «ویلسون» پیش از آنکه پنجسال دوران نخست وزیری او تمام شود ، انتخابات را تجدید کرد ، زیرا بیخیال خودش ، میتوانست این بار کرسی های بیشتری را در مجلس عوام برای نمایندگان حزب کارگرددست و پاکند . از پنج موزه بزرگ آمارگبری ، چهارتای آنها پیش بینی کرده بودند که حزب کارگر ، از ۵۵ تا ۱۵۰ کرسی اضافی در مجلس عوام بدست خواهد آورد . کار این موسسات بسیار جدی و علمی است ، و از دهها مغز الکترونیک و کامپیوتر و سایر وسائل علمی هم برای آگاهی از افکار عمومی مردم استفاده می کنند . با اینهمه عملاً دیدیم که «ویلسون» شکست خورد . حزب کارگر بایست آوردن ۱۶۶٫۱۲۱٫۲۱۶ رای ، (۴۳ در صد مجموع آراء) صاحب ۲۸۸ کرسی در مجلس عوام شد ، یعنی ده کرسی جدید بدست آورد ، اما هفتاد کرسی را از دست داد . اما محافظه کاران ۱۳۱٫۰۶۹٫۶۶۵ رای (۴۶٫۴ در صد مجموع آراء) را بخود اختصاص دادند ، و صاحب ۳۳۰ کرسی نمایندگی شدند . آنان فقط ۸ کرسی سابق

را از دست دادند ، و در عوض ۷۵ کرسی جدید بدست آوردند . از ۶۳۰ کرسی نمایندگی ، ۱۲ کرسی دیگر را نمایندگان حزب لیبرال و منفردها بدست آوردند . می بینید که ملت انگلیس در حقیقت به ریش هر چه مغز الکترونیک و ماشین متفکر هست ، خندید ، و نشان داد که عقیده و رای و نظر انسان آزاد را با معیار های ماشینی نمیتوان محک زد . مساله جالب دیگر در انتخابات انگلیس ، شخصیت دو نخست وزیر بازنده و برنده است . همان دمکراسی که از آن حرف زدیم ، ویلسون و «هیث» را از اعماق اجتماع ، و از میان خانواده های متوسط و فقیر ، به نخست وزیری و رهبری یک ملت بزرگ رسانده است . ویلسون که در انتخابات سالهای ۱۹۶۴ و ۱۹۶۶ پیروز شده بود ، وقتی در سال ۱۹۶۴ به نخست وزیری رسید ، ۴۸ سال داشت ، و جوان ترین نخست وزیر انگلیس در دو قرن اخیر بود . او پسریک کارمند دون پایه است ، و با اینهمه دیپلم های درخشانی از دانشگاه «آکسفورد» دارد . سخنران بسیار ماهری است و دیپلماتی ماهر تر ، و میگویند : مثل گربه ، از هر جا که ولش کنی ، باز چهار دست و پا روی زمین می افتد ! . «ادوارد هیث» پنجاه و سه سال پیش در یک دهکده دور دست و در خانواده ای که حتی فقیر تر از خانواده «ویلسون» بودند دنیا آمده است . پدر او یک نجار بود و مادرش مستخدمه و ندیمه یک خان تروتسند . او برخلاف همه رهبران محافظه کار که طبق سنت باید در یکی از کالج های بسیار قدیمی و اشرافی مثل «ایتون» و «هارو» و «وینچستر» درس بخوانند ، در یک مدرسه دولتی معمولی درس خوانده ، و فقط در سایه فعالیت شخصی و درخشندگی در درس و تحصیل توانسته برای ورود در دانشگاه «آکسفورد» یک بورس بگیرد . این مرد خود ساخته ، که دکترای فلسفه و علوم سیاسی و اقتصاد از دانشگاه آکسفورد دارد ، وقتی جنگ دوم جهانی آغاز شد ، بعنوان یک توپچی ساد ، وارد قسمت توپخانه ارتش انگلیس شد ، و وقتی جنگ تمام شد ، درجه سرهنگ دومی داشت . او در کنگوری که برای انتخاب کارمندان دولت برگزار میشد ، شرکت کرد و نفر اول شد . او بنوبت حرفه های کارمندی دولت ، روزنامه نگاری ، و کارمندی بانک را آموذ ، و در سال ۱۹۵۰ برای نخستین بار به نمایندگی مجلس عوام انتخاب شد . پیشرفت و ترقی او در حزب محافظه کار بسیار سریع بود ، «مکملین» نخست وزیر اسبق درباره او می گفت : «من حاضر دو اوطبانه همراه «هیث» به شکار ببر و پلنگ بروم!» در سال ۱۹۵۹ ، «هیث» برای نخستین بار ب مقام وزارت رسید ، و سرانجام در سال ۱۹۶۵ ، به رهبری حزب محافظه کار نائل گشت . وی در این مقام سعی کرد حزب سنت پرست محافظه کار را روح تازه مدبرندیم بدمد . میگویند «ادوارد - هیث» با آن استخوان بندی و چانه محکم و استوار و موهای خاکستری ، نرزش فکری و روحی بسیار دارد ، و عاشق مبارزات پرشور و حرارت است . اراده او را بعد از هر شکست ،

همه ستوده اند و با آنکه بیشتر اوقات جدی و متین است ، خنده هایش نیز بسیار مشهور است . صدای بم و کلمات شمرده اش در مردم نفوذ میکند . مردی هوشیار و شوخ مسلک است . روزی یک خانم خبرنگار از او پرسید : «شما که مجرد هستید ، اگر نخست وزیر شدید ، کدام خانمی ، از هممانان شما پذیرائی خواهد کرد؟» و «هیث» با فاصله جواب داد : «تکند باین سؤالتان میخواهید از من خواستگاری کنید !؟»

همکاران «ادوارد - هیث» قدرت کار و نظم و انضباط او را می ستایند . میگویند او گزارش های پیچیده اقتصادی را با همان سرعت و آسانی میخواند که دیگران زمان های پلمسی را میخوانند . چند سال پیش یک دوره مخصوص «قراست سریع» را گذرانید و حالا میتواند در هر دقیقه ۷۵۰ کلمه را بخواند . «ادوارد - ریچارد - هیث» هنوز هم در پنجاه و سه سالگی ، مجرد است . پیش از نخست وزیری ، وی در یک آپارتمان کوچک در لندن زندگی میکرد ، و خانه اش را هم یک خدمتکار اداره می کرد . «هیث» به موسیقی علاقه زیادی دارد ، و صبحها وقتی صبحانه خود را خورد ، چند دقیقه ای حتما سراغ پیانو خودش میرود . موسیقی و قایقرانی دو تفریح و سرگرمی محبوب اوست . «هیث» از کودکی ارگ مینواخت ، و حالا هم هر سال یکبار به دهکده زاد و بومی خود میرود و در جشن نوئل ، یک دسته آواز دسته جمعی راکه خودش تشکیل داده ، رهبری میکند . استراحت در کنار دریا و زیر نور آفتاب را دوست دارد ، اما میگویند بیشتر از دوسه روز استراحت و بیکاری را تحمل نمیکند . هر روز همینکه صبحانه خود را خورد ، کارش را شروع میکند ، و گاهی تا نصف شب کار میکند . مقاومت جسمی بسیاری دارد ، و میتوان چندین شب پشت سر هم بیدار بماند . راز این مقاومتش در آنست که «هیث» بقول خودش ، هر لحظه که بخواهد میتواند بخوابد ، و چند دقیقه ای روی یک صندلی ، استراحت کند . بیشتر اوقات او را دیده اند که در فواصل چند دقیقه ای دو کنفرانس ، روی همان صندلی خودش آسوده و بی خیال بخواب رفته است . «هیث» بارها گفته است که : «سیاست و نخست وزیری با ازدواج جور نمی آید ، چونکه اگر ازدواج کنیم ، نه نخست وزیر خوبی میشوم ، و نه شوهر خوبی!» اما اکنون که مستر «ویلسون» و همسرش «مری» بعد از پنجسال و نیم ، خانه شماره ۱۰ «داوینیک - استریت» لندن (مقر نخست وزیری) را ترک کرده اند ، مجرد بودن «ادوارد - هیث» برای او مشکلات زیادی بوجود آورده است ، چونکه کاخ نخست وزیری بالاخره کدبانویی لازم دارد که در ضیافت های رسمی ، و هنگام مسافرت سران کشورها همراه همسرانشان ، از آنها پذیرائی کند . فلا گویا همسران وزرای کابینه نخست وزیر جدید ، بنوبت این وظیفه را انجام خواهند داد ، اما

دختران برگزیده سال ، در گفت و گوئی تازه ، از درس و دین ، عشق و ازدواج، تعلیم و تربیت کودکان و مسائل نسل جوان سخن میگویند .

برگزیدگان دوپیک میز!



از : پریسا پارسی

دختر شایسته ایران

دو هفته دیگر عازم برلین میشویم

شعله‌زند، پیکان اختصاصی خود را دریافت کرد.

شعله زند ، دختر شایسته ایران در سال ۱۳۴۹ ، هفته گذشته پیکان اختصاصی خود را دریافت کرد . این هدیه که برگزیده «زن روز» است از طرف کارخانجات ایران ناسونال سازنده پیکان ، اولین اتومبیل ساخت ایران ، در اختیار شعله‌زند قرار گرفت .

شعله رانندگی نمیداند ولی تصمیم دارد در آینده نزدیک، رانندگی را بیاموزد . دختر شایسته ایران که تا دو هفته دیگر عازم برلین میشود، تا در مسابقات جهانی دختر شایسته شرکت کند ، میگوید : «دلم میخواست با پیکان واز راه زمینی عازم برلین شوم . افسوس که وقت کم است . شعله‌زند با غرور می‌افزاید : شیکی و راحت پیکان مرا بحیرت انداخته است واز اینکه این اتومبیل زیبا ، دسترنج کارگران ایرانی و حاصل صنعت جوان اتومبیل‌سازی در ایران است ، احساس غرور و افتخار میکنم . من تصمیم دارم عکس‌های جایزه خود ، پیکان را به برلین ببرم و به دخترهای شایسته دیگر نشان دهم که چه جایزه پرارزشی دریافت کرده‌ام .



الهه حمام فر

بدیعه بردبار

شری دانیال پور

او گفت « این کتابها بچه‌دردی میخورد؟ کتابی که با خواندن صفحه آخرش بقیه‌اش بی‌معنی می‌شود چه فایده‌ای دارد ؟ من بیشتر به خواندن نمایشنامه علاقه‌مندم . در نمایشنامه هیجان و آتریگ هست اما آمیزه‌ای از احساسات و عواطف و تجربه‌های انسانی نیز وجود دارد . نمایشنامه‌نویسان مورد علاقه من ایبسن ، برناردشو و شکسپیر هستند . »
الهه بیشتر کتاب های معلومات‌عمومی می‌خواند . اما به درام‌های عشقی نیز علاقه‌مند است . پرسیدیم : « آیا گاهی خودت را بجای قهرمان کتابی که می‌خوانی می‌گذاری ؟ » جواب داد : « نه ، مثلا من بقیه در صفحه ۱۱۱

افراد خود مدرک می‌خواهد نباید گناه خود افرادی را که فقط به این خاطر درس می‌خوانند بخشد و افزود « گاهی هم باید به اجتماع بگوئیم : نه ، این طوری قبول نداریم و این کار را باید با صداقت بکنیم و خودمان هم پیشقدم باشیم . »
دخترها بجز کتاب های درسی چه می‌خوانند؟ بدیعه بردبار دوستدار داستان‌های پلیسی و جاسوسی است . چرا؟ بدیعه گفت « این يك نوع استراحت ذهنی است . قرار نیست که من در این سن و سال‌هه‌هاش دربی علامه‌شدن باشم . بنابراین خوددارم که برای سرگرمی مطالعه کنم . »
شری دانیال پور ، برعکس ، با کتاب‌های پلیسی و جنایی میانه‌ای ندارد .

الهه معتقد بود که به‌فرض هم که هدف این باشد نباید بر آن صحنه‌گذار . و افزود : « قصد اکثریت مدرک گرفتن است . این هم توضیحی است که خودمان بیش آورده‌ایم . ما به‌رمد می‌گوئیم شما مدارک‌نارنشان بدهید تا جواب سلامت را بدهیم آن‌ها هم سعی می‌کنند تا همه را مدرک‌بران کنند . من خودم برای اینکه شعورم بیشتر شود و بهتر بفهمم دنیا یعنی چه ، درس می‌خوانم . من شیفته ریاضیات هستم و از مطالعه آن پرسیدیم : آیا دانش‌آموزان و دانشجویان ما هدفهای معینی از درس‌خواندن دارند ؟ بدیعه گفت : « بیشتر برای ترقی درس می‌خوانند ، هر مدرکی که آدم بگیرد مثل يك پله نردبان ترقی نانی است . »
شری معتقد بود که چون اجتماع از

می‌شد . حالا این طوری نشده همه خانواده و دوستان می‌گویند : الهه بخودش مطمئن تر شده است . این طور است . اصل شرکت در مسابقه است ، مثل شرکت در زندگی . اگر قرار باشد همه‌ها همیشه در همه کار فقط به امید اول شدن شرکت کنیم هیچ اتفاقی نخواهد افتاد . »
شری گفت : « دختر شایسته می‌تواند يك مدل برای ما باشد . او چیزهای خوبی دارد که به ما یاد بدهد . من خوشحالم که مورد توجه قرار گرفتم و این مرا به فکر کردن بیشتر درباره آنچه دارم و آنچه می‌توانم بکنم وامی‌دارد . »
بدیعه گفت : « من ۹۰ درصد برای خود مسابقه بودم که شرکت کردم و ۱۰ درصد برای برنده شدن . مطمئن باشم که بعنوان دختر سلیقه و شیک‌پوشی سال من یکی از خوشحال‌ترین ۱۶ ساله‌های ایران هستم . »
از دختر سلیقه و شیک‌پوشی پرسیدیم آیا لباس‌هایش را خودش می‌دوزد . بدیعه پاسخ داد : « نه ، خیاطی‌ام خوب نیست . من لباسهایم را خودم طرح می‌کنم اما دوختن آن‌ها به عهده دیگری است . راستش این که وقت ندارم خیاطی را خوب یاد بگیرم و من تا مطمئن نباشم که چیزی را خوب یادخواهم گرفت به طرفش نمی‌روم . »
الهه و شری هم گفتند که همیشه حس می‌کنند وقت ندارند . چرا ؟ پرسیدیم مگر این دخترهای جوان چه کار می‌کنند که همیشه دم از «وقت‌نداشتن» می‌زنند ؟
بدیعه گفت : « درس‌هایمان زیاد است . درس‌های معمولی هست ، انگلیسی ، یادگرفتن هم هست . مطمئن باشم که ما از کسی هم بزرگتر هستیم خیلی بیشتر درس می‌خوانیم . مدسه که بگویند بچه‌های امروزی درس و مشق چندانی ندارند . خدا یا این حرف چقدر ظالمانه است . این همه درس و این همه کتاب و مجله خواندن و فکر کردن ، معلوم است برای آدم وقت نمی‌ماند . از هشت صبح تا شش بعدازظهر مدرسه ، بعد کلاس انگلیسی ، بعد در هر حاضر کردن و بعد خستگی در کردن . »
الهه نیز معتقد بود که برنامه درسی بسیار سنگین است و توضیح داد : « مواد درسی زیاد نیست ، حجم کار زیاد است و خوب هم تقسیم نمی‌شود . در مدرسه وقت زیاد تلف می‌شود . همیشه صحبت حفظ کردن این چیز یا آن چیز است در حالی که این روزها نباید به حفظ کردن مسائل کفنا کرد ، اصلا حفظ کردن لزومی ندارد چون اعداد و ارقام و تاریخ‌ها و این‌چنین‌ها را می‌شود در کتاب پیدا کرد . ذهن آدم بجای این که از این چیزها پر شود باید برای یاد گرفتن ریشه‌های مسائل ، برای فکر کردن درباره عبق مطالب بازماند . »
شری می‌گفت که گاهی اصلا وقت ندارد و گاهی نمی‌داند با وقت زیادی‌اش چه کار کند و توضیح داد « شاید همین طوری بهتر باشد چون بالاخره ما که ماشیسن نیستیم تا همیشه و سرفوت‌این کاری‌ان کار را انجام دهیم . کمی بی‌نظمی می‌تواند

بزرگزیدگان نسل جوان در جلسه میزگرد.

نشان بدهد که يك فرد هنوز انسان است . »
گفت‌وگو به درس و مدرسه رسیده بود . پرسیدیم که دخترها چه انتقاداتی از وضع تحصیلی خود دارند .
الهه گفت : « مشکل اصلی این است که به ما قسطی درس می‌دهند ، حالا که همه چیز قسطی شده درس‌ها هم به همین صورت درآمده . منظورم این است که مثلا ما در تمام دوران تحصیلی باید تاریخ و جغرافیا بخوانیم ، یعنی حفظ کنیم . تمامی تاریخ و جغرافیای دبیرستان را میشود در يك سال درسی یاد کرد و يك کار را کند . وقتی این طور شد آدم می‌تواند هر سال چیزهای تازه یاد بگیرد . تکرار مکررات هم زیاد است . این وقت معلم وقت شاگرد را تلف می‌کند و ما هم مناسفانه آن‌قدر معلم نداریم که این طوری وقت‌شان را تلف کنیم . سیستم آموزشی ما هدف معینی ندارد ، مثل يك آواره سرگردان است . »
پرسیدیم : آیا دانش‌آموزان و دانشجویان ما هدفهای معینی از درس‌خواندن دارند ؟ بدیعه گفت : « بیشتر برای ترقی درس می‌خوانند ، هر مدرکی که آدم بگیرد مثل يك پله نردبان ترقی است . »

دختر شخصیت :

کمی بی نظمی میتواند نشان بدهد که يك فرد هنوز انسان است .

دختر درس و معدل :

حالا که همه چیز قسطی شده ، به ما هم قسطی درس میدهند!

دختر سلیقه و شیکپوشی :

شایعه سازی و مضمون کوك کردن در شهرستانها يك ورزش عمومی است ...

درواقع ترس هم نبود ، شاید کمی احتیاط بود . حالا خوشحالم که این کار را کردم ، خیلی چیزها یاد گرفتم بخصوص به نکات ضعف و قدرت خود بیشتر آگاه شدم . »
شری دانیال پور گفت : « می‌خواستم با گروه وسیعی از دختران هموطنم بیشتر آشنا بشوم . این يك فرصت خوب بود . »
از آنجا که من مدتها در ایالات متحده بودم و حالا هم به يك مدرسه آمریکایی می‌روم با دختران ایرانی آن‌طور که واقعا هستند در تهران ، در شهرستانها ، در سراسر کشور آشنایی ندارم . حالا بیشتر با آن‌ها آشنا شده‌ام و می‌بینم که بیش از آنچه تصور می‌کردم به آن‌ها نزدیکم از نظر فکری و معنوی . »

بدیعه بردبار گفت « من هم اول از حرف مردم میترسیدم . بیخود ، احتیاط می‌کردم . در اصفهان بخصوص خیلی پشت‌سر آدم حرف می‌زنند . شایعه‌سازی و مضمون کوك کردن در شهرستانها يك ورزش عمومی است . نمی‌دانم ، شاید در تهران هم این‌طور باشد ، بهرحال رنگ آسمان که عوض نمی‌شود . بعد با خودم فکر کردم اگر قرار باشد بیش از هر کار اول به آراء عمومی مراجعه کنم بهتر است يك چادر سرم بیندازم و کج خانه بنشینم ، ورد ضد اجنه بخوانم و بخودم فوت کنم . از این گذشته حالا که فرصتی برای همس و سال‌های من هست که بیایند جلو و حرف‌شان را بزنند فکر کردم باید همکاری کرد ، باید شرکت کرد . »

در این هفته با سه دختر برگزیده سال به‌گفت‌وگو نشستیم . در این گفت‌وگو از درس و دین ، از عشق و ازدواج ، از نسل جوان ، از تعلیم و تربیت کودکان و سرانجام ، از آنچه به گفته یکی از آن‌ها « چیزهای کوچک در حاشیه زندگی » است سخن گفتیم .
نخست از سه دختر برگزیده سال پرسیدیم علاوه بر کنجکاو دخترانه چه چیز باعث شد که آن‌ها در مسابقه دختر شایسته ایران شرکت کنند ؟
الهه حمام فر گفت « از چند سال پیش که این مسابقه شروع شد دلم می‌خواست روزی در آن شرکت کنم اما از حرف مردم می‌ترسیدم . مردم می‌توانند بگویند : اوه فلانی چقدر خودش را مهم می‌داند که می‌خواهد دختر شایسته ایران بشود ! اما سرانجام این ترس را کنار گذاشتم شاید کنجکاویم قوی‌تر از ترس بود . نه ، این

از سه دختر برگزیده پرسیدیم : آیا از این که شغل فرمز دختر شایسته ایران را بر دوش خود نمی‌بینند ناراحت نیستند ؟ جواب هر سه « نه » محکم و صادفانه بود . باین‌حال ما اصرار کردیم و توضیح خواستیم .
الهه گفت : « اگر از این بابت ناراحت می‌شدم باید حس اعتماد بنفس‌ام کمتر

شاهدخت فرحناز در برنامه کنسرت دوم «میری ماتیو» خواننده فرانسوی بابت لباس «میدی» زیبا شرکت جست و به «ماتیو» دریا بان برنامه یک جعبه جواهرات هدیه داد.

روزی خوش برای کوچکترین دبستان دنیا

در جشن پایان سال دبستان رضا پهلوی ، والا حضرت ولیعهد و فرحناز از شهبانو جایزه گرفتند .

وشهبانو ، درحالی که هر دو دست والا حضرت علیرضا را بدست داشتند ، وارد سالن نمایش کاخ شدند . شهبانو لباس ماکسی زیبایی بتن داشتند که حاشیه ای کرم با گلپای چرم صورتی داشت . والا حضرت غلامرضا و والا حضرت منیژه که دخترشان مریم همکلاسی والا حضرت فرحناز است از جمله مهمانان بودند . والا حضرت مهناز دختر والا حضرت شهبانو و آقای زاهدی هم برای این جشن دعوت شده بود .

هفته سالیه در سالن نمایش کاخ نیاوران جشن پایان سال تحصیلی دبستان رضا پهلوی برگزار می شود . در آخرین روز های خرداد امسال نیز شاگردان این مدرسه کوچک دنیا که بیش از ۳۳ نفر هستند ، در خانه شاه جمع شدند تا پایان یک سال تحصیلی را بشادی بگذرانند . ساعت نزدیک سه و نیم بود که شاهنشاه

شاهدخت فرحناز جوایز خود را از دست شهبانو دریافت می دارد ، جوایز فرحناز هفت کتاب بود . خانم نیرومند معلم والا حضرت فرحناز نیز افتخار حضور دارد .



شاهدخت فرحناز در لباس باله

یک بچه شیر ، همبازی ولیعهد ایران

از این پس یک بچه شیر در کاخ نیاوران همبازی والا حضرت ولیعهد خواهد بود . «میری ماتیو» هنرمند فرانسوی که برای اجرای دو کنسرت به تهران آمده بود برای ولیعهد یک بچه شیر چهارماهه از پارک تواری پاریس با همگان آورد .

روزی که «میری» این بچه شیر را به والا حضرت هدیه می دادند از روزهای خوش زندگی ولیعهد بود . ولیعهد که شلوار آبی و بلوز سفید و کمر قرمز بتن داشت ، بچه شیر را با شوق بغل کرد و از شهبانو پرسید: ماما اگر این شیر بزرگ شود درنده میشود ؟ ولیعهد



شهبانو در زیر امضای خود نوشته بودند . امیدوارم که در آینده رضا برای بعضی از دروس بیشتر کار کند .

در خواندن شعر «ازمن مباحث غافل- من یار مهربانم» شریک بود . نوبت بخش جوایز و کارنامه ها رسید . خانم ها خسرو شاهی مدیر دبستان والا حضرت ولیعهد ، نمرات را میخواندند و شهبانو جوایز را اعطاء میفرمودند . در کلاس دوم ، مرجان ذوالفقاری با معدل ۱۸٫۳۰ شاگرد دوم شد و جایزه خواندن فارسی را برد و شاهدخت فرحناز ، باجمع نمرات ۲۱٫۰۰ و معدل ۱۹٫۱۰ شاگرد اول شدند و جایزه دیگته و علوم را بردند . جوایز فرحناز آتقدر سنگین بود که هنگام برداشتن آنها کمرش خم میشد . شهبانو روان آبی را به علامت جایزه عالی به گردن فرحناز انداختند و او که هفت کتاب جایزه برده بود ، یکی یکی اسم کتابهایش را میخواند : اسب کوچولو ، سگ و صاحبش ، بچه ای که رفته بود ، ماهی سفید کوچولو و گاوزرد طلایی .

الا حضرت ولیعهد و شاگردان دیگر کلاس چهارم برای خواندن یک شعر روی صحنه آمدند :

خوشا مرز ایران غیر نسیم
هواش موافق به از زروسیم

هنگام آواز بچه ها والا حضرت علیرضا بابت پروژکتور سرگرم بود و آنرا خاموش و روشن میکرد . شهبانو که از این کار والا حضرت علیرضا خسته شده بودند ، برق پروژکتور را قطع کردند و علیرضا متعجب مانده بود که چه شد .

خانم مدیر نمره های والا حضرت ولیعهد را اعلام کرد . والا حضرت در درس فرانسه شاگرد اول و در درس فارسی شاگرد چهارم شده بودند و جایزه افتخار رتبه بودند . شهبانو روانزردو سبز را به گردن والا حضرت انداختند . بعد جوایز ورزشی هم توزیع شد . والا حضرت ولیعهد و فرحناز هر دو جایزه شنا بردند و آزاده جزئی رقیب والا حضرتین در این ورزش بود .

بخش جوایز تمام شده بود . والا حضرت علیرضا بعنوان گله گفت : «پس جایزه من کو ؟» ولیعهد یک شاخه گل مارگریت برداشتند و بعنوان

بقیه در صفحه ۱۰۸

شاهدخت فرحناز در اولین نمایش باله

یکبار شهبانو در مصاحبه شان فرموده بودند ، دلم میخواهد فرحناز با یکی دو هنر آشنا شود . برای یک دختر لازم است که روحش با هنر آشنائی داشته باشد و بتواند ظریف فکر کند .

اکنون فرحناز هشت ساله شده و چه خوب که به راه هنر افتاده است . هفته ای چندبار تمرین پیانو دارد و از

بقیه در صفحه ۱۰۸



۸۰ میلیون قرص ضد آبستنی مصرف سالیانه زن ایرانی!



دکتر عمران

دکتر بهرام محیط

یک شعار جهانی

برای کنترل تولید:

بچه کمتر، زندگی بهتر

خانواده های اصفهانی و شیرازی بیش از سایر نقاط ایران از برنامه تنظیم خانواده و جلوگیری از تولد « بچه زیادی » استقبال کرده اند.

قوانین اسلامی در چهارده قرن پیش لزوم حفظ سلامت و رفاه خانواده را توصیه و تأیید کرده است.

خطر افزایش جمعیت در همه دنیا محسوس است و بهمین مناسبت در بسیاری از کشورها دیوارهای معابر و اماکن عمومی پر است از شعار هایی که تولید بچه زیادی را در هر شرایطی منع میکنند. مثلا متن یکی از شعارها اینست: «خانم، قبل از باروری، به زندگی آینده تان بیندیشید» و شعار دیگری که در همه واحدهای کنترل و تنظیم خانواده گفته و شنیده میشود و در حقیقت یک شعار جهانی برای پیشگیری از ازدیاد سرسام آور جمعیت است.

خانم پرابها- شورین



باین شرح است: «اولاد کمتر، زندگی بهتر، آسایش بیشتر...»

این شعارها که از پنج سال قبل در شهرها و دهات ممالک پرجمعیت جهان در دیوارها را پر کرده مادران را بفکر میاندازد تا از تولد بچه زیادی جلوگیری کنند. در کشور های پنج قاره عالم نیروی عظیم برای تنظیم خانواده بسیج شده است، بطور مثال در ایران تا بحال ۱۴۳۰ درمانگاه بهداشت و تنظیم خانواده تشکیل شده که نزدیک به نیمی از آنها در روستاها قرار دارد ۳۵۰۰ سیاهی بهداشت آموزش دیده بطور فعال درمانگاه های بهداشت و تنظیم خانواده را اداره می- کنند. عده ای مددکار و مددیار با کمک چهارده هزار دختر و پسر سیاهی دانش و ۲۸۰۰ سیاهی ترویج و همچنین ۱۰۰۰ دختر جوان دیلمه که آموزش لازم دیده اند بطور منظم در دهات ایران مردم را ترویج به رعایت تنظیم خانواده می کنند- هرروز کنفرانها و سمینارهایی در گوشه و کنار جهان برای یافتن آخرین و تازه ترین راه مبارزه با ازدیاد نسل تشکیل میشود. هفته گذشته کنفرانس بین المللی آموزش و ارتباطات دبیرنامه های بهداشت و تنظیم خانواده با شرکت ۱۴۴ نماینده از ۱۵ کشور جهان در تهران تشکیل شد و پس از بحث و گفت و گوی بسیار با موفقیت پایان یافت.



کنفرانس بین المللی آموزش و ارتباطات
درباره های بهداشت و تنظیم خانواده
۱۱ خرداد - ۲۸ خرداد ۱۳۴۱

در جلسات رسمی کنفرانس گفت و گو- ها برسر چگونگی استفاده از وسایل ارتباطات جمعی در آموزش برنامه های بهداشت و تنظیم خانواده بود و در راهروها موضوع «چندتا بچه؟» بحث داغ میان نمایندگان بود و این يك سؤال، دهها سؤال دیگر بدنبال خود بذهن می آورد.

از چه نوع وسائل ضدحاملگی در ایران بیشتر استفاده میشود؟

در ایران ماریوی هیچ وسیله ای تبلیغات خاص نکرده، و انتخاب وسایل جلوگیری از بارداری را بعهده خودخانها گذاشتیم - زنهای ایرانی اکثر طرفدار قرص اند شاید باین دلیل که قرص مطمئن ترین وسیله جلوگیری است و استفاده از آن سهل تر است.

رنی که قرص میخورد مطمئن است که حامله نمیشود اما وسایل دیگر سه درصد احتمال حاملگی دارد. «دبافرگم» حتی در میان کسانی که خوب از آن استفاده کنند بین ۱۴ تا ۸ درصد احتمال حاملگی دارد. حتی اتخاذ روش دوره ای که «دوره سیفی» نام دارد و زنها در این دوره از کامجویی پرهیز می کنند بی خطر نیست و زن ممکنست حامله شود. بنابراین گزارش رسمی اتخاذ این روش ۴۰ درصد احتمال حاملگی دارد.

زنهای ایرانی سالیانه در حدود هشتاد میلیون عدد قرص ضد بارداری مصرف میکنند و ماهیانه حدود هزار عدد (آی. یودی) بکار میبرند. اما فراموشکاری زنها در استعمال قرصها مشکل بزرگی برای خودشان و پزشکان تولید میکند و بهمین دلیل است که همیشه بآنها سفارش میکنیم: اگر نماز میخوانید قرصها را توی جانمازتان بگذارید. اگر روزی چندبار توالت میکنید آنرا روی میز توالتتان بگذارید و خلاصه کاری کنید که استفاده بوقع از قرص فراموش نشود.

آخرین وسیله ای که علم برای تنظیم خانواده در دست مطالعه دارد چیست؟

آخرین وسیله که زحمت خانهای فراموش کار را هم کم میکند آمپول های سه ماهه و شش ماهه است که فعلا روی آنها مشغول مطالعه اند. عیب این آمپول- ها فقط این است که در صورت استفاده عادت ماهیانه را تا مدت شش یا ۸ ماه قطع میکنند.

«مینی پیل» نوعی دیگر از قرصهایی است که آنرا بطور مداوم میخورند و از پروژستورن خالص درست شده و برعکس قرصهای معمولی از تخم گذاری جلوگیری نمیکند و ناراحتی های مختصری که قرصهای معمولی دارند در این قرصها دیده نمیشود. فقط موضوع نگران کننده در

این قرصها این است که ۴ در صد درسال احتمال حاملگی دارد. کار این قرصها باین صورت است که ترشحات دهانه زهدان را تغییر میدهند و از نفوذ نطفه مرد به داخل رحم جلوگیری میکنند. نزدیکترین وسیله جدید به بازارهمن آمپول های سه ماهه است که هنوز از طرف شورای سلامت غذا و دارو در امریکا برسمیت شناخته نشده است.

در کدام شهر ایران زنها از وسائل تنظیم خانواده استقبال بیشتری کرده اند؟

در شهرستانهائی مثل اصفهان و شیراز که ما دسترسی بیشتر به مردم داریم رکورد استقبال شکسته شده و بطور کلی آرزوی زن ایرانی بطور متوسط داشتن سه بچه است و نه بیشتر و بقیه را بعلت اینکه نمیداند برای جلوگیری چه باید بکند دنیا می آورد.

حد متوسط زایمان زن روستائی ایران بین ۷ تا ۱۷ بچه است، در حالی کدر شهرها بین ۳ تا ۴ بچه است. در تهران از میدان سه به با تاین سکنه پایتخت حالت باروری روستائی را دارند در حالی که از سه به بالا تعداد خانواده های نه اولادی اکثریت دارند.

قصه‌های تلخ و عبرت آموز از افراط‌کارهای نسل جوان در شرق و غرب

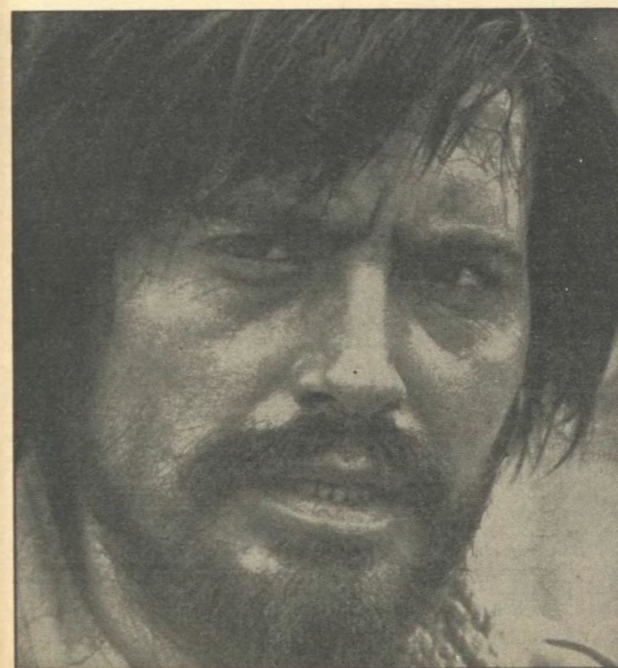
نسلی عصیان زده که بیراهه می‌رود

برلبان این جوان هیپی و هروئینی لیختی سرد دیده میشود، ولی لحظه‌ای بعد، او هم بر زمین میافتد و میمیرد! ↓

در انگلیس و امریکارواج آمیزشهای جنسی و استعمال مواد مخدر بین نوجوانان نگرانی جامعه شناسان و مردم را فراهم آورده است.

«آیا نسل جوان، فاتحه اخلاق و شرم وحیا و اصول انسانی را خوانده است؟ آیا نسل جوان امروز، بیگانگی با گذشته و پدر و مادر خانواده خویش را بجائی رسانده است که دیگر هرگونه گفت‌وگو و تفاهمی، میان این دو نسل، امکان‌ناپذیر است؟»

پرسش‌هایی از اینگونه، اینک در اروپا و آمریکا، بنظر روشن‌بین‌ترین جامعه‌شناسان، اساسی‌ترین پرسش‌های روزگار ما هستند. اینان، حتی آینده بشریت و جوامع انسانی را در گرو پاسخ مثبت یا منفی این پرسش‌ها میدانند. عصیان و فساد در طبقه‌ای از



خبری که در همین روزهای اخیر در مطبوعات آمریکا چاپ شده، نشان میدهد که فقط در شهر نیویورک در عرض یکسال گذشته، ۹۰۰ دختر و پسر جوان، قربانی مواد مخدر شده‌اند!

«هوگس دو سونتالامبر» رپورتر مجله مشهور «پاریس-ماچ» در گزارش مفصل خود، در آخرین شماره‌ای که همین هفته با پست هوآسی به‌سفران رسیده، مینویسد: «شما در کوچه و خیابان‌های نیویورک، و مخصوصاً در دو محله «هارلم» و «ویلیج» موجوداتی انسانی را می‌بینید که شما را نگاه می‌کنند، ولی در نگاهشان، زنده بودنشان را نمیتوان احساس کرد. اینان گویی در عالم رویا راه می‌روند، و ممکن است که هر لحظه در جلو چشمان شما، دوائر افراط در مواد مخدر، یا محرومیت از آن، به زمین بیفتند و بمیرند، و حتی در عرض یکسال گذشته ۹۰۰ نفر به‌همین ترتیب مرده‌اند، و گفته میشود که امسال تعداد قربانیان مواد مخدر در نیویورک دوبرابر خواهد شد. مواد مخدر، دیگر قربانیان خود را فقط از محلات فقیرنشین یا نوازندگان جاز انتخاب نمی‌کند، بلکه این بیماری وحشتناک قرن، حتی «طبقه متوسط» را نیز مبتلا ساخته است. معنادان جوان، نخست اعتیاد خویش را با یک سیگار سیگار «ماری‌جوآنا» - که خیلی

نسل جوان، نه تنها در کشورهایی چون انگلیس و فرانسه و سوئد و نروژ و ایالات متحده آمریکا، بلکه حتی در کشورهای اروپای شرقی، و در جبهه کمونیسم نیز، یکی از مهم‌ترین گرفتارهای هیئت حاکمه این کشورها شده است. مطبوعات تحقیقی خارجی، در این باره رپورتاژها و اخباری حیرت‌انگیز چاپ می‌کنند که برای سایر کشورهای جهان درس عبرت است. ما این رپورتاژ را بدین امید منتشر می‌کنیم که خانواده‌های ایرانی عبرت بگیرند و جوانان ما دریابند که عاقبت افراط کاری - غفلت و عصیان علیه اصول و ایده‌آل‌های بشری چه بس دهشت‌انگیز است.

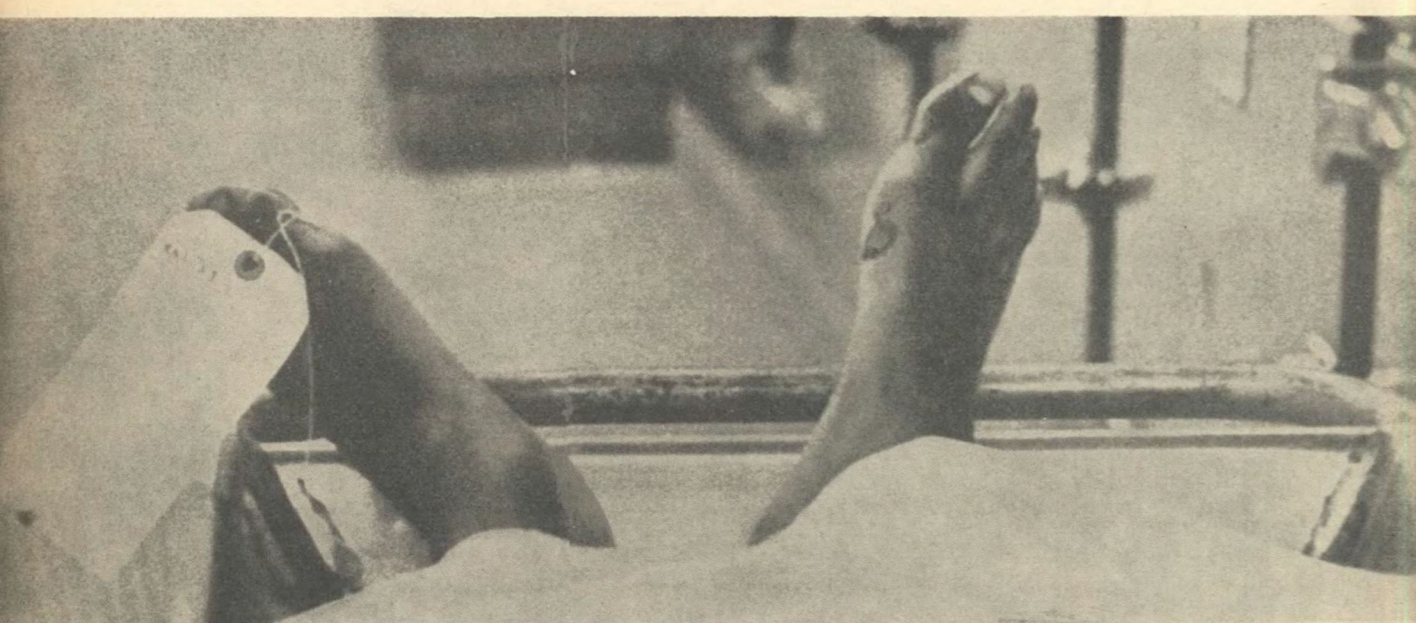
عکاس رپورتر مجله «پاریس-ماچ» عکس‌گویا و وحشت‌آوری از یک زن گرفته است که وسط خیابان و جلو چشم همه، از فرط استعمال هروئین، نقش بر زمین میشود در حالیکه دیگران، خیلی خونسرد براه خود می‌روند!

معنادان مواد مخدر، حالت خلسه و نشه‌ای را که بعد از استعمال مواد مخدر احساس می‌کنند، «سفر» نام گذاشته‌اند، لیکن این «سفر» سرانجام روزی به سردخانه‌های پزشکی قانونی میانجامد. اجساد جوانان تیره‌بختی را که در اثر افراط در استعمال مواد مخدر، یا فرسیدن این مواد، می‌میرند، درهم‌جا میتوان پیدا کرد: در پارکها و سینماها و سایر محل‌های عمومی، در هتلها، آسانورها، و پست‌بام

حتی هیئت حاکمه شوروی

از عصیان نسل جوان

دستخوش نگرانی شده است



ارزان است و ۲۵ سنت بیشتر خرج ندارد، شروع می‌کنند، ولی سرانجام گرفتار بلای هروئین میشوند که برای یک معناد سابقه‌دار، هر روز دست کم ۳۰۰۰ فرانک (۴۵ تومان) خرج دارد. وقتی معناد پول خرید هروئین یا کوکائین را ندارد، لاجرم دست بدامن قرص‌های اعصاب و غیره می‌زند. و وقتی آنرا هم پیدا نکرد، حتی از شربت‌های مخصوص سینهدرد استفاده می‌کند، و بالاخره حتی به استفاده از مواد خطرناکی مثل چسب‌مايع! هم مجبور میشود که البته خیلی زود سبب مرگ میگردد.

منازل و خانه‌ها. «دراگ-پارتنی» اینک کم‌کم رواج زیادی می‌گیرد. در ایسن «پارتنی»ها، بجای شربت و شیرینی، مواد مخدر استعمال می‌کنند. معمولاً در آخر پارتنی یک یا چند نفری در اثر افراط در استعمال مواد مخدر و مسومیت‌های شدید می‌میرند. پلیس جنازه این عده را، توی صندوق عقب اتومبیل‌ها، پتخالیهای کهنه و فرسوده، و در اطراف اتوبان‌ها پیدا می‌کند. مواد مخدر حتی بچه‌ها را هم می‌کشد. فقط در شهر نیویورک، هر روز یک دختر یا پسر نوجوان (تین‌ایجر) در اثر مسومیت استعمال مواد مخدر می‌میرد. در یکی از «کافی-شاپ»های «استیتین» - آیسلند، زن آستین را دیده‌اند که سیگار ماری-جوآنا خودش را با پسرش سه‌ساله‌اش

هیچ چیز بهتر از این عکس عاقبت و سرنوشت خوفناک یک هروئینی را نشان نمیدهد: صاحب این عکس هم، روزی جوانی سالم و امیدوار بود، ولی هروئین او را به مرگ کشانید، و در سردخانه پزشکی قانونی، تنها چیزی که آدم بودن او را نشان میدهد، تکه کاغذی است که به پایش بسته‌اند و روی آن فقط نام و علت مرگش را نوشته‌اند!!!

بقیه در صفحه ۱۰۸

بی اعتنائی، هووی سر سخت زنها!

شوهرم وقتی بخانه میاید اصلا متوجه حضور من نیست، دائماً یا سرش توی روزنامه است یا چشمش خیره به تصویرهای تلویزیون. پس من چکارهام؟!

گلی عزیزم . حالا که این نامرا برای تو مینویسم در حالی هستم که واقعا متاصل شدهام و نمیدانم چه باید بکنم . از او طلاق بگیرم یا بهمین وضع بسازم ! حتی نمیدانم علت بوجود آمدن این مشکل در روابط ما شوهرم است یا خودم . تقصیر بگردن کیست و حالا چه باید کرد ؟ میدانی شاید مشکل من برای خیلی از خانها کوچک و بی اهمیت جلوه کند ، اما کسان دیگری که مثل من گرفتار هستند خوب میفهمند که این هم در روابط زناشویی يك زن و مرد در برزگی است ، نه میشود با ان ساخت و نه میتوان باسانی آنرا از بین برد. گو که نه در دخیانت است ، نه درد نداشتن معاش . اصل مطلب اینستکه با وجودیکه هنوز مدت زسادی از دواج من و شوهرم نمیگذرد برای او در حکم اناثه خانه و یا چیزی که بود و نبوده تاثیر زیادی در زندگی او نمیگذارد شدهام . در سراسر روز که شوهرم خانه نیست و مشغول کار خارج است، در این مدت دوازده ساعت از وقتی از خانه بیرون میروند بر میگردد اصلا يك تلفن هم بین نمیزند، حال مرا نمیبرد و انگار نه انگار که صاحب خانه و زن و بچه است. خوب، باین یکی ایرادی ندارم چون خودش میگوید که کارش در اداره زیاد است. ولی عصر که بر میگردد چطور ؟ آنوقت که کار و مشغولیاتی ندارد ؟ آیا وقتی بخانه میاید نباید کمی بین برسد ؟ با من حرف بزند ، باین معاشرت داشته باشد ، حسن سلوک و رفتار داشته باشد ؟ وقتی وارد خانه میشود حتی سلام و علیک هم نمی کند . يك راست به اتاق خواب میرود و لباس منزلی پوشد و با اخم در هم رفته یا قیافه بی تفاوت مشغول شنیدن اخبار رادیو یا تلویزیون یا خواندن مطالب روزنامه شب میشود ؟ حتی يك کلمه هم با من حرف نمیزند و اگر من حرفی داشته باشم جوابها «نه» است یا «بله». همین و السلام ! مختصر و مفید . باور کن که اگر در قدرتم بود تمام مجلات و روزنامهها و رادیو های دنیا را آتش میزدم تا دیگر شوهر تمام فکرش متوجه اینها نباشد . آیا روابط بین يك زن و شوهر همیشه باین صورت در میآید که پس از مدتی هر دو برای هم یکنواخت - کسل کننده و بی مزه میشوند ؟ پس اگر جواب این سؤال مثبت است چرا او برای من یکنواخت و بی اهمیت نشده است ؟ چرا من حتی میدانم چندتار موی سفید در شقیقه اش روئیده است ؟ چرا اگر يك روز کفشش راواکس نزد فوراً متوجه میشود ؟ در حالیکه او اگر من بهترین لباس را هم بپوشم و یا با لباس خانه در مقابلش بنشینم هیچ عکس العمل و تفاوتی برایش ندارد. اگر موهايم را شنبلیون کنم و یا روی شانهم بریزم اصلا متوجه نمیشود . اگر توالت کنم یا تنگم برایش فرقی ندارد ؟ کافیتست که غذایش مرتب باشد ، رادیو و تلویزیون و مجله اش رو برآید باشد ، دیگر هیچ چیز در خانه ما برای او مهم نیست . مثل اینکه با شنبلیون شده است . اگر بمادرم گله کنم سرکار خانم فوراً میگوید : دختر جان کمی از عالم رویا بیایرون و حقیقت زندگی را قبول کن ، همه مردها همینطورند . از سال دوم بعد سرد میشوند ! ولی آیا حقیقت زندگی بهمین بی لطفی و لوسی و بی مزگی است ؟ آیا من باید تا آخر عمر باین حالت زندگی و بی تفاوتی و بی بهنجانی زندگی کنم ؟ اگر زناشویی همین سی چهل سال رسد و بی تفاوتی است که مرده شورش را ببرد ؟ پس شرکت در زندگی و وظایف و مسؤولیت های زناشویی چه میشود ؟ دلم میخواهد راست و پوست کنده جوابم را بدی تا اگر کاری از عهده ام برای رفع این مشکل نیاید حداقل قانع بشوم . قربان تو (منیژه ه . گلمی)

جواب گلی :

منیژه عزیز. من حرفهای ترا قبول دارم و بخوبی متوجه مشکل بزرگ تو شدم . فکر میکنم تو حداکثر سعی خودت را هم بکار بردی تا توجه شوهرت را جلب کنی و لطف و گرمائی بخانه ات

بیاوری . ولی متأسفانه شوهر تو هم مثل عده دیگری از مردها باین کوششهای بی ثمر بدون توجه مانده و همانطور به رویه و روال بی تفاوتی و بی التفاتی خود ادامه میدهد . خواهش من از تو اینست که حداقل از شوهرت بخواهی که این مقاله را بخواند تا شاید حرفهای من که يك زن هستم و بهتر از مردها درد دل ترا درك میکنند بعضی از مسائل را برای او روشن کند.

متأسفانه در میان نامه هایی که بمن میرسد تعداد زیادی از زنها همین گله را از شوهرشان دارند و اغلب مسائلی را با من مطرح میکنند که شاید در این باره بشوهرشان چیزی نگفته اند.

آیا شما افسانه زیبا و قدیمی «ارقه و اوریدیس» را خوانده یا شنیده اید ؟ ارفه و همسرش اوریدیس را که بشدت دوست میداشت از دست داد و ارفه بدنیاالش با سانسها رفت تا نزد خدایان زاری و شجه کند و روح همسرش را باز ستاند و خدایان قبول میکنند که اوریدیس را باو باز گردانند تا باالاتفاق بزمن برگردند . ولی اینکار يك شرط داشت : ارفه نباید در طول راه حتی يك نگاه بهمسرش که در پشت سر او راه میرفت بیندازد ، چون در اینصورت دوباره او را از دست میداد . البته خدایان این شرط را فقط با ارفه کردند و به خود اوریدیس از این بابت چیزی نگفتند.

اوریدیس بدنیاال ارفه براه افتاد ولی در طی راه از بی اعتنائی و بی توجهی شوهر بشدت ناراحت شد و چند بار از او خواست که عقب برگردد و نگاهش کند. ارفه تحمل کرد و جواب مثبت نداد. اوریدیس باز از او خواهش کرد ، التماس کرد و گریه را سر داد . در آخرین دقیق که باز «ارقه» بچکم اجبار روی موافق نشان نداد اوریدیس از راه رفتن ایستاد و فریاد زد : «ای دیو، پس چرا بدنیاال من با سانسها آمدی ؟ من میفهمم که دیگر دوستم نداری و بهمین جهت ترجیح میدهم بمیرم و با تو بزمن باز نگردم». ارفه که تحمل از دستش خارج شده بود برگشت و باو نگاه کرد.... و بلافاصله اوریدیس را از دست داد و از سه هزار سال پیش تا بحال هنوز بدنیاال او میگردد و در غش آواز و ترانه میخواند.

شاید این یکی از افسانه های غم انگیز و جاودانی تاریخ بشر باشد . ولی در واقعیت امر من هیچ زنی را نمی شناسم که حاضر باشد برای مدتی هر چند هم کم و گذرا باشد تحمل بی اعتنائی و بی توجهی شوهرش را بکند حتی اگر بداند که این ماجرا سود و منافع بعدی در بر خواهد داشت.

زنهای امروز اگرچه دارای معلومات علمی بیشتری شده اند ، اگر چه شلوار بپا میکنند و اگر چه بکارهای مردانه هم میپردازند و روی سندی وزارت می نشینند و سروصدای منتقدین را در آورده اند که فقط از مرد شدن يك سیبل کم دارند، با وجود همه اینها زن خصال زنانه اش را

در سرش و خوی خود دارد و در بسیاری از موارد با مرد اختلافات ذهنی و روحی دارد . این تفاوتها بقدری زیاد است که من با ورق زدن نامه های شکوه آمیز شما در ماه و سال (چه مرد و چه زن) گاه باین فکر فرو میروم که آیا این دو موجود اصلا از يك نژادند ؟ آیا زن و مرد واقعا برای زندگی کردن با یکدیگر آفریده شده اند ؟ البته این جریانها تیکه من میخوانم و میدانم هنوز يك هزارم آنچه در واقعیت وجود دارد نیست و روی این حساب قیاس کنید و ببینید چقدر راه این دو جنس - که واقعا باید آنها را جنس مخالف خواند - با هم فرق میکند.

بنظر من ، با وجود این که در حدود يك قرن است که علم مساوات و برابری زن و مرد را در دنیا بلند کرده اند و دامنه این نهضت حتی به مملکت ما رسیده است و صد ها قانون برای ایجاد این برابری و مساوات در پارلمانها به تصویب رسیده است ، معالومف هنوز ما زنها زندانیانی بیش نیستیم . البته مقصود این نیست که ما زندانیان مرد هستیم - نه - ما بیش از همه زندانیان روح خودمان و زندانی احساسی هستیم که ما را - حتی اگر تصدی زمخت ترین کارها را داشته باشیم - باز فقط بيك راه میکشاند و آنهم راه قلب و دل و احساس است . و این تفاوت اصلی ما و مردهاست.

باوجودیکه در قرن بیستم زن خیلی خوب در ریاضیات و علم و هنر درخشیده و حتی به تصدی بانک و بیمه و معماری و صنعت و ذوب آهن و دریافت درجه ژنرالی نایل آمده، ولی هنوز يك چیز قلبش را تکان میدهد و آن مسائل احساسی و عاطفی است. اشك يك بچه ، جراحت يك انسان، اندوه يك غم قلب زن ، زرنال و وزیر و معمار را بهمان اندازه تکان میدهد که قلب يك زن خانه دار را.

ولی مردها همه اینطور نیستند. مزیت و رجحانی که در سنجشها ، زنها برای احساس خود قائل میشوند بنظر من قابل احترام و حائز اهمیت است زیرا که نگاهان اصلی صلح و محبت و دوستی در جهان احساس و قلب آدمی است و سرچشمه شفقت و روحانیت مادری در زن نیز همین رجحان و برتری احساس و عاطفه بر منطق خشک و خالی است.

زن در درون خود دنیائی دارد که قسمت بزرگی از زندگی اش را اشغال میکند و مردها متأسفانه آنرا یا نمی شناسند و یا تحقیر میکنند . غافل از اینکه اگر زن تکیه بر احساس نداشت بسیاری از این آقایان از بی شیروی و بی برستاری در کودکی مرده بودند و امروز در بزرگی اینهمه از شان و افتخارات مادری حرف نمی زدند.

شاید اغلب مردها زن را متهم به «منطقی نبودن» بکنند ولی واقعیت اینست که منطق زن هیچگاه با منطق مرد یکی نیست . منطقی که «اوریدیس» داشت با



منطق خشک و مادی و حسابگری زیرکانه بود. آقایان متأسفانه باین رفتار جدی و خشکی که در روابط زناشویی خود پیش گرفته اند هر روز بیشتر از تفاهم و همزیستی دلپذیر دور میشوند و خانه خود را با موجی از گله و نقار و - گاه نفرت - می پوشانند . ای کاش مردی از خودش می پرسید : من چگونه از زرم عشق و محبت می خواهم در حالیکه عادات و حرکات و ظواهر من بی اعتنائی مرا باو ثابت می کند و بیمه ری مرا در قلب او رسوخ میدهد ؟ چگونه می توانم «بی اعتنائی» بدهم و عشق بستانم ؟ نه قربان ، نه آقا ، مهربانی ، زبان خوش وادای احساس ، بیش از پول و مقام و قدرت قلب زن را تسخیر میکند . چرا بیراهه میروید ؟ تنها با يك شاخه گل سرخ کوچک و بظاهر بی اهمیت اوریدیس های زیادی با پای برهنه و خون آلود روی سنگ

منطق خشک و مادی و حسابگری زیرکانه بود. آقایان متأسفانه باین رفتار جدی و خشکی که در روابط زناشویی خود پیش گرفته اند هر روز بیشتر از تفاهم و همزیستی دلپذیر دور میشوند و خانه خود را با موجی از گله و نقار و - گاه نفرت - می پوشانند . ای کاش مردی از خودش می پرسید : من چگونه از زرم عشق و محبت می خواهم در حالیکه عادات و حرکات و ظواهر من بی اعتنائی مرا باو ثابت می کند و بیمه ری مرا در قلب او رسوخ میدهد ؟ چگونه می توانم «بی اعتنائی» بدهم و عشق بستانم ؟ نه قربان ، نه آقا ، مهربانی ، زبان خوش وادای احساس ، بیش از پول و مقام و قدرت قلب زن را تسخیر میکند . چرا بیراهه میروید ؟ تنها با يك شاخه گل سرخ کوچک و بظاهر بی اهمیت اوریدیس های زیادی با پای برهنه و خون آلود روی سنگ

«کتاب سیاه» عشق
و ازدواج در جهان غرب



آیا ازدواج، از مد افتاده است؟!

نوشته: خانم
«منی - گرگوار»
(روزنامه‌نگار مشهور فرانسه)

از مد افتاده است؟!

دخترها در دنیای غرب، بدون ازدواج هم، پول و کار و رفاه زندگی را دارند. اگر آنها در برابر رابطه‌های خارج از چارچوب ازدواج مقاومت می‌کنند، دلایل اینستکه میدانند در وجود خود میتوانند انسان دیگری را پرورش دهند و بدین حقیقت آگاهند. و من مطمئن نیستم که حتی قرصهای ضد آبستی هم، در این عقیده و ایمان، تغییری داده باشد. ازدواج، حتی گاهی برخلاف تمایل یک زن و یک مرد، و بیش از مدتی که انتظارش را دارند، آندو را بیکدیگر پیوند میدهد. چرا؟ برای اینکه فرزندانشان بتوانند در شرایطی بهتر، در لانه‌وکاشانه‌ای استوار، و در آغوش مادری که از پستان خود بآنها شیر میدهد، و پدری که از حیات آنها دفاع میکند، بزرگ بشوند.

خداوند بزرگ، در این مورد به بشر حق انتخاب داده، یعنی هستند پدران و مادران بیرحمی که کودکان خود را ترک می‌کنند، اما در مورد حیوانات این حس دفاع از فرزندان را اصلاً جزو غریزه آنها ساخته است. معلوم نیست که شیرم مثل انسان بچه خود را دوست داشته باشد، و مثلاً با خودش استدلال کند که: «چون او بچه من است، پس باید مراقب و مواظب باشم!» نه، شیر فکر نمی‌کند، بلکه بطور غریزی، تا وقتیکه بچه‌اش با نگرفته و برای خودش شیر مستقیماً نشده، یک دم از او غافل نمیشود. میان حیوانات و انسان، یک تفاوت اصلی وجود دارد: یک بچه گربه، بعد از یکسال میتواند گلیم خود را از آب‌بیرون بکشد، اما بچه یکساله انسان، آیا میتواند حتی یک لحظه بدون یاری مادرش زندگی کند؟ بچه‌های آدم و حوا، ظریفترین و شکستنی‌ترین موجودات طبیعت هستند، و رشدشان بسیار کند است، و بهمین جهت است که یک گربه یا شیر میتواند در عمر خود چند خانواده تشکیل دهد، اما انسان فقط برای بزرگ کردن و تربیت میوه‌های یک عشق کفایت می‌کند. اگر برآستی همه دختران یک جامعه، تصمیم بگیرند که از زن بودن خود دفاع کنند، و بپردها اجازه ندهند که رابطه پیش از ازدواج را، امری عادی تلقی کنند، آیا خدمت بزرگی به اخلاق جامعه نکرده‌اند؟

ناپدری هم بهتر از بی‌پدری است!
جوامع غربی، بدی‌اخوب‌بذیرفته‌اند که: **بقیه در صفحه ۱۰۹**

دخترها مقاومت می‌کنند!
پسرهای فنلاندی، این «ازدواج‌چند مرحله‌ای» را امری عادی میدانند. آنان میدانند که اکنون دیگر در هر رابطه با دختر مورد علاقه خود، ترسی از «بدرشدن» ندارند و می‌گویند:
«پس چرا، وقتی دختری را دوست دارم، و میدانم که بالاخره با او ازدواج خواهم کرد، با زنان دیگری که دوستشان ندارم، رابطه داشته باشم؟»

اما دخترها در برابر این اندیشه‌های افراطی و فسادآمیز مقاومت می‌کنند، حتی دخترهای فنلاندی و فرانسوی. و این مقاومت نشان میدهد که هر نوع پیوند دختر و پسر، اگر خارج از چارچوب ازدواج باشد، وجدان آدمی را آلوده میکند. دختری با اسم «مارتین» می‌گوید: «دوست پسر می‌گویند که مرا دوست دارد و وقتی درآمد کافی داشت، با من ازدواج خواهد کرد. من هم او را دوست دارم، اما هرگز نمیتوانم پیش از ازدواج، جسم و روحم را مال او بدانم و باو تسلیم کنم. من از این کار وحشت دارم، و اخلاق خود را محکوم میدانم. وانگهی اصلاً من حرفهای او را نمی‌فهمم، و نمی‌دانم که او چرا این حقیقت را نمی‌فهمد که من بعنوان یک دختر، فقط برای کامجویی آفریده نشده‌ام. نمی‌فهمم که او چرا مسائل مهمی مثل عشق و ازدواج را، از اینقدر ساده و سهل میانگارد. بعلاوه من از کجا بدانم که او دروغ نمی‌گوید؟ مردی که دختری را دوست دارد، در مقابل او احساس مسؤولیت میکند، و از امضای قبایله ازدواج نمی‌ترسد!»

می‌بینید که دخترها حتی در فرانسه و فنلاند، هنوز پاسدار سنت‌های اخلاقی پاک هستند، سنت‌هایی که بآنها (و نه به پسرها) می‌گویند: «پیش از ازدواج، هیچ پیوند و رابطه‌ای با مردی نباید داشته باشی!» آیا چنانکه عده‌ای می‌گویند، این دستور اخلاقی، از مد افتاده و قدیمی است؟ نه! این دستور اخلاقی از اعماق وجود دخترها، از غریزه انسانی آنها ریشه می‌گیرد، و یک دستور تمحیلی نیست. اگر دخترها در سراسر جهان، هنوز هم داوطلبانه می‌خواهند با انگشتی ازدواج، خود را مسؤول و متعهد سازند، و در عوض پسرها فرار می‌کنند، اگر دخترها داوطلبانه می‌خواهند زنجیر ازدواج را بر گردن خود ببندازند، و حال آنکه پسرها فرار می‌کنند، دلایل این نیست که گویا دخترها می‌خواهند از راه ازدواج، به پول و امنیت اجتماعی و رفاه برسند. نه! اکثریت

آید، و خوب یا بد، بهر حال یک واقعیت است. برای اینکه این واقعیت را بشکافیم و بشناسیم، بجاست که باهم نظری به صفحات «کتاب سیاه» من بیندازیم. من همراه هزاران نامه دریافت می‌کنم، و هر روز پنج شش تا از این نامه‌ها را در «کتاب سیاه» خودم وارد می‌کنم: نامه‌هایی که نشانه‌هایی از تحولات و تغییرات استثنائی خوب یا بد است.

ازدواج چند مرحله‌ای!
«ژاک» بیست سال دارد و «ژانت» نوزده سال. هر دو باصطلاح از «خانواده‌های خوب» هستند و هر دو دانشجوی دانشگاهند. آندو همدیگر را دوست دارند، و در زمینه‌های مختلف با هم توافق دارند. و با اینکه «ژاک» بن گفت: «لابد اینرا می‌فهمید که هنوز مساله ازدواج من و ژانت در میان نیست. من هنوز پنج‌سال دیگر هم باید درس بخوانم، فعلاً درآمدی هم ندارم. ما هر دو جوان هستیم، و فعلاً دنبال کمی لذت می‌گردیم، و در این مورد هیچ چیز ما نیاموخته‌اند. در جامعه ما، اگر من ازدواج نکرده باشم، یا ژانت شوهر نکرده باشد، از چه کسی میتوان انتظار کامجویی داشت؟ از هیچکس! و این مساله برآستی اقتضای آرزوست!!» مکتبت بگویند که این طرز تفکر چندان تازه هم نیست. «بورژواها و اشراف فرانسه هم، تا وقتیکه شغل حسابی و درآمد کافی نداشتند، ازدواج نمی‌کردند. آنان این «دوره انتظار» را در کنار زنان دیگری می‌گذرانند که هرگز با آنها ازدواج نمی‌کردند. با وجود همه این تجربیات پیش از ازدواج، پسر یک بورژوا، تا وقتیکه هوس آینده‌اش لباس سفید عروسی در پر نکرده بود، دست باو نمی‌زد. «معشوقه» چیزی بود و «همسر» چیزی دیگر. تفاوت عمده نیز در همین جاست. امروز «ژاک» می‌آنگه رسماً با «ژانت» ازدواج کرده باشد، با او روابطی دارد، اما از همین حالا او را همسر خود میدانند، و بقول خودش «در چند مرحله با او ازدواج میکنند» در کتاب سیاه من، نمونه‌های نسبتاً زیادی از این «ازدواج‌های چند مرحله‌ای» وجود دارد. هم اکنون در کشور «فنلاند» ازدواج را رسماً به دو مرحله تقسیم کرده‌اند: مرحله اول، مرحله نامزدی است، و مرحله دوم، ازدواج است، با این تفاوت که نامزدی هم همان معنی ازدواج را دارد، و منتها در این دوره طرفین هنوز در یک خانه باهم زندگی نمی‌کنند!!

در برابر اندیشه‌ها و شیوه‌های افراطی ازدواج، اندیشه‌های مثبت نیز وجود دارد! نسل امروز نمی‌پذیرد که فقط کارخانه تولید مثل یا گاو شیرده باشد! هدف ازدواج، فقط لذت متقابل نیست!

راستش را بخواهید من هیچ اعتقادی به شیوه‌ها و اندیشه‌های افراطی و فسادآمیزی که در مورد ازدواج، پدید آمده است، ندارم. «ازدواج‌های دسته‌جمعی» - که در آن چند زوج در یک خانه زندگی می‌کنند و در همه چیز شریکند!! - اوج فساد و تباهی است. زانی هم هستند که کودکی از مردی دارند، اما با پدر این کودک ازدواج نمی‌کنند، و بقول خودشان دنبال «یک پدر ثانی» برای فرزند خود می‌گردند! جامعه بشری در همه حال و همه جا، این زن‌ها را بشدت محکوم کرده است. این نوع شیوه‌های فسادآمیز، بهر حال همیشه نمونه‌هایی در کشورهای مختلف داشته است. فرانسه در قرن هیجدهم، مرکز اینگونه تجربیات خلاف طبیعت و اخلاق در مورد ازدواج بود. در قرن بیستم هم، کشور-های ثروتمند اسکانديناوی (سوئد و نروژ و دانمارک) مرکز اینگونه تجربیات اقتضای آمیز و جنجالی شده است. مثل اینکه سیری بیش از حد، بشر را همیشه بسوی فساد میراند.

من در «پیکادلی - سیرکوس» (میدان مشهوری که در لندن قرار دارد - مثل میدان توپخانه تهران) دست‌کم چهار یا پنج زوج را دیده‌ام که در یک اتاق می‌خوابیدند، و با گستاخی سوگند می‌خوردند که «آینده ازدواج و بشریت همین خواهد بود!!»

امانم باین سوگندها و پیشگویی‌های افراطی عقیده‌ای ندارم. با اینکه قبول دارم که معیارهای عمومی مردم و اندیشه‌های آنان در مورد ازدواج، دارد تغییر می‌یابد. این تغییر سطحی هم نیست، بلکه بسیار عمیق است. این تغییرات بتدریج در افکار عمومی جوامع غربی پدید می‌

انتقام زشت

بر سر دوراهی زندگی
تنظیم از: منوچهر مطیعی



دردناستن از هرگز ندانستن بدتر است. من اگر هرگز نمیفهمیدم امروز بسیار آسوده تر بودم تا اینکه فهمیدم و صدافسوس که دیر فهمیدم.

هیچ امروزی بقدر دیروز خوشبخت نبوده ام. اینک به فردا و فرداهای دور میاندیشم که بر من چگونه خواهد گذشت.

کوه غم را باریمان عذاب قلب من آویخته اند. این کوه را در سینه خود اینسوی و آنسوی میگذرانم و در دل زار میزنم و بظاهر میخندم که کس نداند بر من از عذاب وجدان چه میگذرد. انتقام زشت است اما من زشت ترین انتقامها را گرفتم و امروز که بادریغ بگذشته میترسم درمی یابم که فقط از خویشتن انتقام گرفته ام نه از او.

سرمیز شام نشسته بودیم که تلفن زنگ زد. (فرهاد) شوهرم مثل اینکه انتظار چنین زنگی را داشت زیرا از جای جست و گویی را بدست گرفت. لقمه اش را فرورد و بچرفزدن پرداخت. همین که سلام گفت فهمیدم باکی حرف میزند. باز هم (خانم ناز). همیشه او. همیشه. کم کم داشتم دچار سوءظن میشدم که البته اگر دروغ نگویم این سوءظن را از آغاز داشتم ولی متحیر بودم که اگر (فرهاد) (خانم ناز) را دوست میداشت چرا با من ازدواج کرد. این عجیب بود. خیلی عجیب. دیگر نتوانستم غذا بخورم. بر پشتی تکیه دادم و بشکر فرورفتم. (فرهاد) داشت وراجی میکرد.

من معتقدم ببری پس بدی. هم قیامتش گروهی وهم من از رنگ و نقشه اش خوشم نیامد. باپول کمتر میتونی جنس بهتر بخری.

نهاییم او در پاسخ (فرهاد) چه گفت که شوهرم جواب داد:

چرا اینکارو میکنی؟ مگه پول زیادی داری؟ جنس نسیه همیشه همینجوره. چهل درصد گرون تر از نقه. چهل درصد در صورتی است که فروشنده انصاف داشته باشد... چیکار کنی؟ حالا من بهت میگم. اونویبر پس بدی. من پول بهت میدم برو تقدیر بعدا اون که میخوای قسط بدی

بده بمن. بهترینست؟ خوب. مبارکت باشه.

باز نشنیدم (خانم ناز) از آنطرف سیم چه گفت که شوهرم پاسخ داد:

مزخرف میگه. اون هیچوقت بنو راست گفته که ایندفعه روی حرفش تکیه میکنی؟ فردا بیا اداره بهت چک میدم.

نمیتونی؟ اسمعیل رو بفرست. یا من میدم راننده اداره برات بیاره.

خداحافظی کردند و گویی را گذاشتند (فرهاد) برگشت و سرمیز نشست و گفت:

از غذا افتادم. اشتهایم کور شد.

همینه دیگه. توداری خودتو بخاطر (خانم ناز) ازین میبری.

خیره در چشمان من نگریست و گفت:

تو یحیی میکنی؟ باز میگی (خانم ناز). بگو (نازی).

مگه توی شناسنامه اش خانم ناز نوشته نشده؟

چرا اما (نازی) خوش نیامد.

میگه اسم اصلی روی من گذاشتن. امروز این جور اسمهارو نمی پسندن.

من نمیتونم تقاضا بکنم.

این را گفتم و از جای برخاستم و به آشپزخانه رفتم. (فرهاد) ناراحت شده بود. کوچکترین اهانتی را به (نازی) نمی بخشید. من هنوز هم نفهمیده بودم بین آنها رابطه ای نیز هست یا نه. مردد و متفکر بودم. مردد از نشان دادن عکس العمل زیرا (فرهاد) بارها برای من به قرآن و مقدسات قسم خورده بود که رابطه اش با (خانم ناز) خواهرانه و برادرانه است. وقتی از او می پرسیدم آیا دوستش داری میگفت نیدانم و میدانستم که (خانم ناز) یا (نازی) پشت و تاحد جنون فرهاد را دوست دارد. پس عشقی بین آنها وجود داشت اما رابطه ای؟ از این خبر نداشتم. ناگزیر بودم سوگند های شوهرم را قبول کنم زیرا او اگر چه نمازخوان و دین دار نبود ولی اعتقاد عجیبی به قرآن داشت که همین مرادشک و تردید فرو می برد.

به اتاق برگشتم. فرهاد مشغول صرف غذا بود که گفتم:

چی خریده که تو نپسندیدی؟

فرش. طفلی فرش خریده کلاه سرش گذاشتن. همجنس بد بهش دادن هم گرون.

شنیدم که میگفتی از رنگش خوشم نیامد. ببینم. اون باید فرش اتاقشوروی سلیقه تو بخره؟ پس ساعتی زاید رو اونجا میگذرونی. چرا بمن دروغ میگی؟

چرا قسم دروغ میخوری؟ به وقت پرویا. موتو میگیره.

چنگالی را که در دست داشت روی میز انداخت و با خشونت از جای برخاست و بز سرعت از پله ها بالا رفت و گفت:

حوصله ندارم. تو وقت آسایش منو با یکمشت مزخرفات میگیری.

چند دقیقه بعد صدای پیانو از اتاقش برخاست. همان آهنگ را می نواخت. آهنگی که برای (نازی) ساخته و نامش را پائیز گذاشته بود. نواهای متعددی از این آهنگ با اجرای مختلف در خانه (نازی) هم وجود داشت که همه را (فرهاد) با ویلن و پیانو و دیگری را با ارکستر نواخته و ضبط کرده بود. یکبار که با فرهاد در خانه نازی مهمان بودیم این نواها را شنیدم.

به جمع آوری میز غذا مشغول شدم. شوهرم هنرمند بزرگی بود. یک آمانتور عاشق موسیقی. شغلش موزیک نبود اما موسیقی با خودش آمیختگی داشت. چندین آلت موسیقی را ماهرانه می نواخت و در پیانو استاد بود. مدرسه موسیقی را در فرانسه دیده بود و خودش میگفت که از هفت سالگی پیانو می نواخته.

در حین جمع آوری میز فکر میکردم. به (فرهاد) و به (خانم ناز) و به خودم. آن روز که من و فرهاد به عشق یکدیگر اعتراف کردم من از وجود زن بیوه جوانی و زیبایی بنام (خانم ناز) در زندگی او اطلاع داشتم. وقتی از من تقاضای ازدواج کرد خنده ام گرفت و پرسیدم:

پس خانم ناز چی میشه.

(فرهاد) مثل اینکه حرف عجیبی شنیده باشی بگه خورد و در چشمان من نگریست و گفت:

بازم راجع به اون سؤال میکنی. گفتم که من و اون هیچ رابطه ای نداریم. نازی عاشق هنر منه.

عاشق خودت.

باشه. این دلیل نمیشه. منم اونو دوست دارم اما این دوست داشتن لازمه این نیست که باهم ازدواج کنیم یا خدای ناکرده رابطه ای داشته باشیم. اون منو تحسین میکنه. منم اونو حمایت میکنم. هیچکسی رو نداره. خودش و به برادر هجده نوزده ساله بنام اسمعیل.

آخه فلسفه وجود او در زندگی تو چی؟

همین که گفتم. دوستی ساده. باور کردم زیرا (فرهاد) صدافغانه سخن میگفت. تا آن تاریخ از زبان او دروغ نشنیده بودم و دوستان نزدیکش

نیز میگفتند او جنون راستگویی دارد. بعدها بارها از خود پرسیدم که اگر فرهاد (خانم ناز) را دوست دارد چرا با من ازدواج میکند. مسئله تقریباً برای من حل شده بود. یک دوستی ساده ولی عاشقانه. من و او ازدواج کردیم و باور نمیکنید اگر بنویسم که من تمام لوازم خود را با کمک و مشاوره (خانم ناز) خریدم، و در جریان عقد و عروسی او چه فداکاریها کرد و چه زحماتی کشید. تا آن تاریخ نسبت با او احساس ناخوشایندی نداشتم ولی همین که با فرهاد ازدواج کردم و زبان ساده تر مالک او شدم احساس نسبت به (خانم ناز) تغییر یافت. کم کم حسود شدم و بعد نفرت جانم را پر کرد. اوه. راستی نفرت چقدر زشت است. چه بد است. چه کراهتی دارد.

اوائل سعی میکردم با او دیده یک خواهر شوهر نگاه کنم اما او این حد راضی نبود. کارهای عجیبی میکرد. نه او، حتی فرهاد. خوب بخاطر دارم اولین بار کی از او بدم آمد. همان روز نفرت در سینه من متولد شد و کم کم بزرگ شد تا بیک دیو مهیب میل گردید.

(فرهاد) نوعی ناراحتی عصبی داشت که وقتی عود میکرد دستها و پشش درد می گرفت. برای اینکار قرصهای کوچک آبی رنگی داشت که میخورد اما وقتی شدت می یافت ناچار بود از نوعی روغن مالیدنی استفاده کند. من قرصها را دیده بودم و مراقبت میکردم که مرتب بخورد ولی از کم و کیف روغن هیچ خبر نداشتم. آن روز جمعه در خانه ماندم. پشش دردمیکرد. پرسیدم چه کنیم که آرامشوی. گفت:

الآن ترتیب کارها رو میدم. و بعد گویی را برداشت و به (نازی) تلفن کرد و گفت:

نازی. باشو بیایینجا. بستم باز درد گرفته. روغن میخوام بنامم.

گویی را گذاشت سخت عصبانی شدم و در حالیکه بغض گلویم را میشد و داشت گریه ام میگرفت گفت:

مگه من زنت نیستم؟ بنام اهانت میکنی. این حرکت چه معنی داره؟ یعنی من اونقدر بی عرضه و بی شخصیت هستم که نمیتونم به پش تو نمالم؟ حتما باید (خانم ناز) سرکار بیاد اینکارو بکنه؟

من حق داشتم و هرزن دیگری بجای من بود از کوره در میرفت. (فرهاد) ناراحت نشد و با وجود درد برخاست و مرا بوسید و عذرخواهی فراوان کرد و گفت:

خیلی معذرت میخوام عزیزم. روی

لطفا ورق بزنی

عادت بود که تلفن کردم . آخه همیشه نازی روغن پشت منو میمالید . اصلا هیچ بیاد تو نبودم . نمیدونستم دیگه این وظیفه تست که باید اینکارو بکنی . دیدم نازی هم شل جواب نموداد .

آرام گرفتم و دیگر حرفی نزدم تا (نازی) آمد . همین که وارد اتاق شد بشوخی و خنده گنت:

پاشو خجالت بکش گنده بک . بازم خودتو اوه من لوس میکنی ؟ منو از بیست کیلومتر اون طرفتر میکشی اینجا که روغن پشتو بمالم . اونوقتها که میومدم زن نداشتم اما حالا دیگه زن داری . رعایت اونو کنی .

آروز ناهار نیز پیش ما ماند . خانه مارا مثل خانه خودش بلدی بود . در همه کار دخالت میکرد وبه مستخدم خانه و باغبان دستور میداد و دعوا میکرد . یکروز سر باغبان فریاد کشید و اعتراض کرد که چرا مقداری از نشاها را فروخته یا خشک کرده است . باغبان میگفت نشاها خشک شده و دور ریخته اما او میگفت فروخته ای و روی سابقه اینکار تکیه کرد . ظاهرا باغبان سابقه فروختن گلدان و نشا و گل فراوان داشت .

اینهارا نقل میکنم که بدانید اوتا کجا در زندگی ما وارد و موثر و دخیل بود . دیگر باو بادیده خواهر شوهر نگاه نمیکردم بلکه باورم شده بود که او هووی من است . همان اندازه که یکزن از هووی خویش نفرت دارد از او متنفر بودم . اصلا گاهی دچار شك و تردید میشدم که شاید (نازی) زن (فرهاد) باشد و من نمیدانم . بعید نبود آنها روی تپانی این راز را از من پنهان کرده باشند ولی بازم خود را نصیحت میکردم و چون شوهر مرا زیاد دوست داشتم میکوشیدم با خشونت و اوقات تلخی و اخم و بداخلاقی احتمالی در زندگی هنری او فراهم نیآورم . هنرمند نازکو حساس است . ترد و شکننده است و من اگر بداخلاقی میکردم پراستی (فرهاد) می شکست . اما آخر تاکی میتوانستم صبر کنم ؟ تا کجا ؟ اوه خسته شده بودم .

آروز وقتی صدای پیانو از اتاق فرهاد بلند شد داشتم دیوانه میشدم آهنگ لعنتی پائیز را می نواخت . آهنگی که برای (خانم ناز) ساخته بود . این آهنگ با اینکه فوق العاده لطیف بود مراد یوانه نمیکرد . خاطرات بدنی را در من بر می انگیزت و زنده میکرد . رنج میداد . بیاد می آوردم که من زن او هستم اما فرهاد یک زن را برای من نمی نوازد ، یک بدل پیانورا بنام من نمیفشارد ولی برای (خانم ناز) آهنگ میسازد و بیاد او پشت پیانو می نشیند و چشمها را می بندد و می نوازد .

بشاقبیا را جمع کردم که به آشپز خانه برم اما نمیدانم چشد که از دستم افتاد و با صدای زیادی شکست . خرده های چینی با طرف پخش شد . پراکنده گردید . صدای

پیانو قطع شد و فرهاد سرش را از بالا بطرف پائین خم کرد و گفت:

عیب نداره . قضا بلای بود . وقتی چیزی می شکنه ناراحت نشو ، کارگرای کارخونه های چینی سازی هم حقی دارن ، باید تون بخورن ، این قضا بلای خود آدمه که میخوره به شکستی ها . خوشحال باش .

جوابش را ندادم . او بصور اینکه اتفاقی افتاده و یا مثلا دستم از چینی شکسته بریده سرعت و پانگرافی پائین آمد و وقتی مرا در آستانه در آشپزخانه ایستاده دید ، خندید و دستهایم را گرفت و گفت:

ماتم گرفتی . فدای سرت که شکست . دستهایم را از دستش کشیدم و گفتم: فدای سرت (خانم ناز) . من که قابل نیستم . دستها را انداخت . وارفت . بعد از آن همه وقتت رو بخت و جدل و قلم خوردن و قرآن بمیان آوردن انتظار شنیدن چنین جمله ای را نداشتم . او میخواست من باور کنم که رابطه ای بین آنها نیست ولی آیا شما اگر بجای من بودید باور میکردید؟ بخدا نه . زن خود است . زن انصاری طلب است . زن می خواهد شوهرش در بست متعلق باو باشد ولی (فرهاد) منحصرا مال من نبود . دلش جای دیگر ، در گرو عشق دیگری بود و همین غصه مرا میکشت .

حرفی نزد . سرش را پائین انداخت و متفکرانه و آهسته از پله ها بالا رفت . شاید پنج دقیقه طول کشید تا به اتاق خودش رسید و وارد شد و در را بست . دیگه پشت پیانو ننشست . صدای پیانو بر نخاست . نمیدانستم چه میکنند . دلم برای حالتی که موقع بالا رفتن داشت سوخت . قیافه اش گرفته و سرش پائین بود . حالتی که بندرت در او میدیدم . آخر او یک هنرمند بود . یک هنرمند حساس و رقیق القلب و سریع التاثر . نمی بایست من بدباهم . بیرحم باشم و این کوچکتین مرت را نیز از او بگیرم .

کارم را رها کردم و از پله ها بالا رفتم . آهسته در اتاقش را گشودم . دیدم پشت میز نشسته و آنجهارا روی آن گذاشته ، سر را میان دو دست گرفته و فکر میکند . متوجه ورود من نشد . زیرا در صدائی نداشتم . پیش رفتم ، خم شدم و سرش را روی سینه گرفتم . یکدخورد و جغت . صدای راعقب کشید ، روی زانو اش نشتم و سرم را روی شانه اش نهادم و گفتم:

معذرت میخوام فرهاد . ناراحت شدم . تو بی حرفهای من اعتنائی نکن . من . عیب نداره گاهی عصبانی میشم . کنترل مو از دست میدم . تو خونرد باش . نازی زن خوبیه . قابلیت کمک و محبت ترا داره . من دوستش دارم .

بناگوشم را بوسیدم مرا گرفت و فشرد و موی و بناگوشم را بوسید و گفت:

من نمیخوام تو فکر بد بکنی . من از حرف تو ناراحت نیستم وقتی می بینم ناراحت هستی غصه میخورم . وضع فعلی رو نمیشه عوض کرد . زندگی شیرینونو بافکار و اندیشه های بدتیه و خراب کنن . بذار قلت روشن باشه . روشنی قلب صفای روح میدهد و صفای روح خوشبختی میاره .

آهی کشیدم و گفتم:

— سعی میکنم . حالا به آهنگ واسه من بز . بخاطر من .

از روی زانو اش برخاستم و روی کاناپه ولو شدم و او آهنگی را که دوست داشتم با پیانو نواخت . چشمهایم را بسته بودم وقتی باو نگرستم دیدم گریه میکند . بروی خود نیاوردم و حرفی نزدم و دوباره یلکهایم را بستم . خودم را بخواب زدم و تصادفا چند دقیقه بعد خوابم برد . موقعی بیدار شدم و تکان خوردم که دیدم (فرهاد) پتوئی بروی من میکشد که سرما نخورم . پتورا که انداخت خشمش پشانم می آورد و آهسته از اتاق بیرون رفت و در را پشت سر خودش بست .

از آروز بعد سعی کردم دیگر دچار حسد و ناراحتی و تحریک اعصاب نشوم و زندگی را بخودم و او تلخ نکنم . بقول خودش وضع کنونی را نمیتوانستم تغییر دهم . من هم تعبدا میخواستم بپذیرم که شرایط موجود غیر قابل دگوگونی است (و نازی) باید همچنان در زندگی مشترک من و شوهرم باقی بماند و به نقش عجیب و مرموز خویش ادامه دهد .

چند ماه گذشت . او اسط زمستان بود . یکروز ساعت ده و نیم صبح فرهاد به خانه آمد . رنگش پریده بود . گرفته بود . دیدگانش آن برق و جلای همیشه را نداشت . لیخنش سمو شده بود معیبا مرا بوسید . متعجبانه نگاهش کردم و پرسیدم:

— چت شده فرهاد . اولارنگت پریده . تانیا چرا این وقت روز او مدی خونه ؟ تو ساعت دوی بعد از ظهر میومدی . بمن راست بگو .

— چیزیم نیست . حالت خیلی خوبه . فقط .. هیچی . او مدم تورو ببینم . نه . او مدم یلختر جالبی رو بهت بدم .

پایردیدگتم:

— بریده بریده حرف میزنی . بهلاوه آدم که خبر جالبی داشته باشه با خوشحالی ولیخنه میکنه . نه باخم و رنگت پریدگی . حالا اون خبر جالب چیئه ؟

— بزور لیخندی روی لبها آورد و گفت:

— راست میگي . حق بود که بخندم چون خیرم خیلی خوبه . من مامور شدم که برم اروپا . برای مطالعه میرم . برای انجام کار .

خوشحال شدم و دستها را بهم زدم و گفتم:

— چه عالی . خرجتو اداره میده ؟ — البته . ماموریت دارم .

— منم میتونم باهات بیام .

— نه عزیزم . در ماموریت که نمیشه زن همراه برد . من باید تنها باشم . بهلاوه اداره خرج تورو که نمیده . اونم که و اسه من داده میشه کافی نیست که دو تا میوم باهات زندگی کنیم .

باز هم خوشحال شدم . مهم نبود که من همراهش باشم یا نباشم . همینقدر که خودش میرفت و خستگی در میکرد کافی بود . این اواخر خیلی خسته نظر میرسید . احساس عجیب تحریک شده بود و من گاهیگاه متفهمیدم که گریه میکند . هیچیک از هنرمندان انسانهای طبیعی نیستند . در آنها ملکوت گسترده است . جهان دیگری در درون خویش پنهان دارند که برای

ما ناشناخته است . این انقلابات و توفانها از جهان درونی او بود در حالیکه من دنیای خودم را آرام میدیدم .

آنش بمناسبت آن حادثه خوب جشن گرفتیم . البته این جشن را من پیشنهاد کردم و از او خواستم که (نازی) را نیز دعوت کند اما فرهاد نپذیرفت و گفت:

— نه . این مسرت بمن و تو تعلق داره . دلتم میخواد خودمون تنها باشیم و درباره مسائلی که بین ما مشترک حرف بزنینم .

این نخستین بار بود که در یک سرور (نازی) را شرکت نمیداد . متعجب شدم و فکر کردم دعواشان شده که نمیخواهد من بقیهم . هیچ اصرار بیشتری نکردم و مسیر گفت و گو را تغییر دادم . کارهایم را با تعجیل انجام داد و بلیت هواپیما گرفت و رفت . من و برادرش و چند نفر دیگر از دوستان نزدیکش در فرودگاه او را بدرقه کردیم . قول داد که یکماه و نیم بیشتر نماند . از آغاز میهم حرف میزد و تاریخ دقیقی معین نمیکرد . میگفت معلوم نیست وظیفه ام کی تمام شود و کارم کی انجام بگیرد . من نیز زیاد فشار نیاوردم که زودتر باز گردد . دوست داشتم آفتدر بماند که روحش آن آزادیگی و نشاط سه سال پیش را باز یابد .

او رفت و من تازه فهمیدم که چقدر دوستش دارم . سخت رنج میکشیدم و خلاء وجود او را احساس میکردم . خانه گوتی خالی بود . دلتم گرفته بود . یکی دو بار به (نازی) تلفن کردم . میخواستم بیاید نزد من که تنها نباشم من و او در عشق نسبت به فرهاد مشترک بودیم و می توانستیم در موضوع واحدی صحبت کنیم اما هر چه تلفن کردم موفق نشدم با (نازی) حرف بزتم یا اصلا کسی گوش را بر نمیداشت و یا اگر اسمعیل برادرش در خانه بود میگفت (نازی) نیست . بلخانه دوستانش رفته و من نمیدانم کی بر میگردد . تقریبا بیست روز گذشت . روز اول برج که شد طبق حواله ای که داشتم با دازه رفتم که حقوقش را بگیرم . او حواله تصدیق امضاء شده در اختیار من گذاشته بود که بدون زحمت لیست را امضاء کنم و پول را دریافت دارم .

ای خدای بزرگ . اصلا تو چرا بدانی را خلق کرده ای ؟ همه جا آدم بد هست . همه جا بد طینتان و زشتگوینان و باوه درایان و خیر چینان و فتنه گران زندگی می کنند . آنجا هم شیطانی در لباس انسان زندگی میکند . حقوق او را از صندوق گرفتم و در راهرو راه ایستادم که بوسیله آسانور پائین بروم و خود را به خیابان برسانم . نزدیک آسانور رسیده بودم که صدائی شنیدم . مردی آهسته گفت:

— خانم فلان . عرض دارم . بطرف صدا برگشتم . مردی تقریبا سی و دوه ساله مقابل من ایستاده بود که لیخندی شیطنت آمیز و مزورانه برب داشت . از دیدگان و خطوط چهره اش شرارت و بد جنی میریخت . خنده اش به قش قش مار شباهت داشت . وای بر من که همه این تلاطم را در او دیدم لیکن توجه نشان ندادم . چه احق بودم . چه بد بودم . خیره باو نگرستم و پرسیدم:

بقیه در صفحه ۱۰۲

شماره دویست و هفتاد و چهارم

TEEN

دختر امروز



از بزرگترها بشنویم

- * در عالم سیاست هم مانند قارندوست حقیقی و سیمینی وجود ندارد
- * الکساندر توما (پدر) يك نویسنده زن مرتکب دو گناه میشود: اول اینکه بر تعداد کتابها میافزاید، دوم اینکه از تعداد زنان واقعی کم میکند!
- * «آفونسی کار» * مرد وقتی با بیعدالتی روبرو شود بخشم میآید ولی زن میگرید.
- * «ژان ژاک روسو» * اگر میخواستی عمرت طولانی باشد باید نادان بمانی!
- * «کنسیوس» * هر کس با نیکوکاری، پیامون خود دیواری میسازد که میتول در برابر حوادث شوم روزگار نگذارش باشد.
- * جوانمردان در هنگام بدبختی و نیکبختی رفتارشان دگرگون نمیشود.
- * «ابطو» * رفتن بسوی کمال باید شستن هدف همه هنرمندان حقیقی باشد.
- * «پتوون» * دوستان را نباید با شتابزگی برگزید و زود از خود راند.
- * «سون» * «کنسیوس»

سفری به دور دنیای تین



دختر هندی

طرفدار آرامش و مخالف کار زن در خارج از منزل است



این هفته بیدار دختر هندی میرویم، دختر سرزمین گل و آسیاب بادی و دوچرخه، دختر تیکه پلنگ بر کثورش سلطنت میکند و اراده آهنین مردمش امواج خروشان دریا را عقب نشانده و از تجاوز بخالک پستش بازداشته است. اسم این دختر «کاترین شولمیرگ» است و زبان خودش جزئیات زندگیش را برای ما بازگو میکند.

* من ۱۸ سال دارم و نامم «کاترین» است اما همه «کاتی» صدا میزنند.

* پدرم پرورشگر گل و مادرم دندانساز است و یک خواهر کوچکتر از خودم دارم. مادر حومه «آستردام» در یک خانه قدیمی ساز پنج اتاقه زندگیش میکند.

* آنقدر که بیست شخص خودم در مقابل پاپا و مامان و خواهر کوچکم شیطانه علاقه دارم، در باره سیاست جهان کنجکاو نیستم. فقط میدانم که اگر جنگی درگیر دهه جهان و از آنجمله هند در آتش آن خواهد سوخت، مثل جنگ جهانی دوم که کشور ما اگر چه بیطرف بود اما مورد حمله ناگهانی هیتلر واقع شد.

بنابراین میتوانم عقیده سیاسی خودم را در طرفداری از صلح خلاصه کنم.

* من در حال حاضر تحصیلات متوسطه ام را میگذرانم دبیرستان ما مختلط است و با منزلمان ۴ کیلومتر فاصله دارد. هر روز دوبار این مسافت را با بقیه درصفا ۹۵

تعطیلات تابستان و کاسه چکنم؟! از: نگار

بیشتر دخترها از نداشتن وسیله تفریح و وقت گذرانی در تابستان گله دارند و فرارسیدن این فصل نه تنها آنها را خوشحال نمی کند، بلکه غم بیکاری و بی تفریح بودن باعث میشود که تابستان را بخود و اطرافیان تلخ کنند.

برای این دسته از دخترها چند برنامه در نظر گرفته و پیشنهاد میکنیم:

- * ورزش - تابستان فصل ورزش است، آفتاب دلپذیر تابستانی انسان را به ذخیره انرژی برای تمام مدت سال دعوت میکند. اگر برای شما رفتن به استخر یا کوهنوردی یا دریا امکان ندارد، میتوانید با هر روز یک ربع طناب بازی یا ورزش سوئدی در صبح زود و بعد ۱۵ دقیقه حمام گرفتن و یک دوش آب سرد، همان نشاط شما را کسب کنید. اگر در خانه حمام ندارید با استفاده از چند متر لوله لاستیکی (شانگ) و یک سرآبش بی مصرف و چند متر پرده نایلونی در گوشه انبار تنها آنها را خوشحال نمیکند، بلکه غم بیکاری و بی تفریح بودن باعث میشود که تابستان را بخود و اطرافیان تلخ کنند.
- * آموختن - آموختن اگر همراه با اجبار نباشد خود تفریح بسیار جالبی خواهد بود. مثلا آموختن خیاطی بوسیله دوختن لباسهای ساده به کمک الگوهای آماده یا آشپزی و پختن غذاها و شیرینیهای خوشمزه برای خودتان و خانواده یا باغبانی و لذتی که از تماشا گاهای پرورده خود می برید، یا نقاشی از صورت قشنگ خواهر کوچکترتان و بعد آویختن آن در اتاق یا درست کردن کوسنهای قشنگ یا حتی نجاری اگر وسیله اش را دارید (حالا دیگر دخترها هم نجاری می کنند). اگر

بقیه درصفا ۹۵

فصل کنار دریا آب و آفتاب دویار مددکار یا دشمن غدار؟

با فرارسیدن تیرماه، فصل کنار دریا آغاز شده است. این رسم سوئدست که سال بسال رواج بیشتری پیدا میکند. به مردم شهر نشین، اهم از پیر و جوان فرصت میدهد که چند روز یا چند هفته از سال را دور از شهرهای غبار آلود و زندگی یکنواخت ماشینی بگذرانند و در آغوش طبیعت و با تنفس هوای پاک و سالم و برگزاتر از جنگ اعصاب زندگی شهری، زنگار خستگی سالانها از جیم و جان بردارند.

اما برای اینکه شما بتوانید از این فرصت مناسب حداکثر استفاده را

بکنید و از سفر کنار دریا برای بدست آوردن سلامت و نشاط و زیبایی بیشتر بهره بگیرید، توجه به نکاتی که در زیر شرح میدهم کاملا ضروری است.

* مسئله «برنزه» شدن که در اروپا و آمریکا یکی از برنامه های اساسی خانمها و دختر خانمها در کنار دریا تشکیل میدهد، در ایران به علت گندمگون بودن پوست اکثر مردم صورت دیگری پیدا میکند. در واقع پوستهای گندمگون مقاومت بیشتری در برابر اشعه خورشید دارند و خود بطور طبیعی برنزه هستند. بنابراین مسئله آفتاب گرفتن برای هرگز، حتی موقعیکه بدنتان کاملا آن مطرح است و نباید بخاطر تقلید و پیروی از مد، در استفاده از آب و آفتاب دچار بی احتیاطی و افراط شده اند.

* آفتاب کنار دریا با اینکه فواید متعددی برای سلامت بدن دارد، در صورت بی احتیاطی و افراط ممکن است عوارض و ناراحتی های خطرناکی در

بقیه درصفا ۹۵



ببر وحشی به آدامو جانی تازه می بخشد

تازه ترین آهنگ «آدامو» خواننده معروف که تازه از سفر آفریقا بازگشته است «ببروحشی» نام دارد و با الهام از ترانه های فولکلوریک آفریقا تهیه شده و در فرانسه و سایر کشور های اروپا فروش بی سابقه ای داشته است.

«آدامو» قبل از این موفقیت نیز با دوترانه معروف «آسمان خراش» و «آگهی ازدواج» نشان داده بود که در برابر رقبای تازه از میدان خارج نخواهد شد و شهرت و محبوبیت خود را همچنان حفظ خواهد کرد.

عده ای عقیده داشتند که «آدامو» پس از ازدواج و پدر شدن، قدرت خلاقه و در نتیجه محبوبیت خود را بتدریج از دست میدهد، اما جریان حوادث و موفقیت های بی دریغ آدامو بر این تصور خط بطلان کشیده است.

این خواننده خوش صدا که در اصل سیسیلی است و ملیت بلژیکی دارد و در فرانسه به شهرت و موفقیت رسیده، از هفت سال پیش تاکنون در ردیف خوانندگان درجه اول اروپا بوده و بنظر میرسد که هنوز هم تا مدتها این موفقیت استثنائی را حفظ خواهد کرد.

بقیه درصفا ۹۵

کمربندهای نقش دار مد روز است

طرح تازه و جالبی برای کمر بند که با نقش های جالب خود میتواند زینت بخش انواع لباس های تابستانی باشد.

صفحه ۲۰



سیمای ناموران
از: پدیدار



آلبادوسپیدس

خانم نویسنده‌ای که در میان چهره‌های ادبی امروز میدرخشد.

گرچه خانم «سپیدس» سرزمین‌های رویا آفرین و زیبایی را تماشا کرده است، ولی کتابهایش بیش از او در جهان سفر کرده‌اند. زیرا یکی از آثار جاویدان وی بنام «دفتر یادداشت ممنوع» به دوازده زبان و شاهکار جالب دیگرش بنام «آن زن‌ها» به چهارده زبان زنده دنیا ترجمه شد. همه زنان و دختران کشورهای جهان از آناژونی گرفته تا ژاپن و سوئد

بقیه در صفحه ۹۰

نظر آزمائی بزرگ مد

میننی یا ماکسی؟

هیچکدام! با هر دو مخالفیم!

نه به آن شوری شور، نه باین بی نمکی!

بخت میننی یا ماکسی بیایان خود نزدیک میشود و موافق و مخالف در این کشمکش هیجان‌انگیز آخرین تیرهایی را که در ترکش دارند بسوی همدیگر پرتاب میکنند، در شماره یک‌دهم پیشین دلایل طرفداران میننی و ماکسی را منعکس کردیم، اما اکنون باید یادآور شویم که در این مبارزه، علاوه بر این دو دسته، یک گروه سوم هم وجود دارد. گروهی که هم مخالف میننی است و هم دشمن ماکسی! ... بیایم طرفداران این نظریه سوم چه میگویند و چه دلایلی ارائه میدهند.

نه بان شوری شور، نه باین بی نمکی!

منیره بزرگ منش - طی نامه‌مشرح و مفصلی چنین اظهار نظر میکند: «نظرم من مد میننی و ماکسی هر دو مبذول و مسخره هستند و بشخصیت و ممانت دختر ایرانی لطمه میزند. ممکنست دختری که به بهانه پیروی از مد میننی ژوب میبوشد و بدون شرم و حیا ران‌هایش را در معرض نگاه‌های پرولع و ناپاک قرار میدهد بظاهر جلب توجه کند، اما این جلب توجه هرگز باستانی و احترام همراه نیست و همانهایی که در خیابان چهار چشمی او را دید



بشقاب تین

در فصل گرما

شکم چرانی ممنوع!

و خوراکی‌های پرچربی وس دار پرهیز کنید و غذاهای ساده و سبک بخصوص سبزی و میوه و گوشت پخته یا کباب‌پخته (نه سرخ شده) را جانشین آنها کنید. یادتان باشد که در تابستان بطور کلی غذاهای حاضری و کم‌حجم بهتر از غذاهای پختنی و سنگین و دیر هضم است.

رژیم ویتامین بگیریید

از فصل تابستان و تعطیلات برای استفاده حداکثر از انواع ویتامین‌ها بهره‌جویی کنید و در برنامه غذایی خود تجدید نظر کلی بعمل آورید. سبزی‌ها و میوه‌ها که در تابستان فراوان هستند دارای انواع ویتامین‌ها و نمک‌های معدنی مفید برای بدن میباشند، اما اگر پخته شوند مواد مفید خود را از دست میدهند. بنابراین سعی کنید حتی‌المقدور سبزیها و میوه‌ها را بصورت خام میل کنید.



برنامه غذایی تابستانی برای حفظ تندرستی و زیبایی

همانطوریکه در تابستان مثل زمستان لباس نمیبوشیم، در طرز تغذیه خود نیز باید تجدید نظر کنیم. تغییر هوا بهمان اندازه که در قسمت بیرونی جسم ما اثر میگذارد، در قسمت درونی بدن نیز مؤثر است. عبارت دیگر در فصل گرما بسوزات سبک کردن لباسها باید غذاهای خود را نیز سبک کنیم زیرا بدن به کالری کمتری نیاز دارد.

چی بخوریم، چی نخوریم؟

غذاهائی که ما معمولاً میخوریم اصولاً به پنج دسته تقسیم میشوند: ۱ - مواد قندی ۲ - مواد چربی ۳ - مواد پروتئینی مثل گوشت و تخم‌مرغ ۴ - نمک‌های معدنی ۵ - ویتامین‌ها. از میان این پنج گروه مواد متشکله غذاها، در تابستان، از گروه یک و دو یعنی مواد قندی و چربی کمتر باید استفاده کرد، زیرا این دو دسته کالری بیشتر تولید میکنند و چون در فصل گرما بدن احتیاج کمتری به کالری دارد مصرف مواد مزبور بصورت ذخیره در بدن میمانند و باعث چاقی و افزایش وزن میشوند. بنابراین در تابستان تا میتوانستید از مصرف شیرینی و شکلات و نان و سیب‌زمینی و خورش‌ها

بوتیک تین

۴ مدل جالب برای تابستان

ترکیب رنگها و طرحهای مختلف پارچه‌هاهم و تزئین پارچه‌های ساده با طرحهای گلدار و نقش‌دار، تمد روز است که در مدلهای انتخابی این هفته ما بطرز جالبی دیده میشود. دو مدل پیراهن، یک مدل تونیک شلوار و یک مدل بلوز دامن که در اینجا می‌بینید از میان‌تازه‌ترین ابتکارات مد سازان پاریس انتخاب شده است.



دخترها در دانشکده‌های مردانه

از: آفرین اردوبادی

دختر آرشیکت

چه آینده‌ای دارد؟

با چه مشکلاتی روبروست؟



«فاخره عطشان»

آخرین رپورتاژ از سری رپورتاژهای تحقیقی در پیرامون وضع دخترها در دانشکده‌های باصلاح مردانه، در این شماره بنظر خوانندگان عزیز می‌رسد. رپورتاژ این هفته درباره رشته معماری دانشکده هنرهای زیباست. حرفه معماری بابتگی‌های تکنیکی خود از دیرباز پیشه‌ای مردانه شمرده میشد، اما اکنون ۸۶ دختری که در این رشته در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران تحصیل اشتغال دارند، سب شده‌اند که این رشته نیز از انحصار مردان خارج شود.

از این دانشکده «فاخره عطشان» برای ما سخن میگوید که یکی از درخشان‌ترین چهره‌های دختران دانشجویست. او نخستین دختر شاگرد اول کنکور دانشکده معماری بوده‌است و اینک در سال سوم بتحصیل اشتغال دارد. «فاخره» نه تنها در طول تحصیل همیشه شاگرد اول بوده بلکه در فعالیت‌های فوق برنامه نیز همواره موفقیت‌های چشمگیر بدست آورده است. او که اکنون ۲۱ سال دارد، هنگام تحصیل در دبیرستان در مسابقه انشاء نویسی درباره مقام مادر بین دبیرستانهای

تهران اول شد و مدتها عضو کلوب روزنامه‌نگاری دبیرستان دکتر فاطمه سیاح بود و از همین دبیرستان نیز فارغ‌التحصیل گردید. * درباره حرفه‌ها چه فکر میکنی؟ * «آیا معماری فقط کار مردهاست؟» * «بلت تفاوت‌های بیولوژیک و عاطفی میان زن و مرد، این طبیعی است که هر یک بدنبال کاری بروند که بیشتر روح ایشان را ارضاء کند. همچنین محیط و اجتماع در تشدید این جدائی و در نتیجه تخصصی شدن مشاغل زنانه و مردانه مؤثر هستند. اما آنچه برای یک اجتماع مهم است اینست که زنان و مردان آن بدنبال مشاغل بروند و ایده‌هایی داشته باشند که در ترقی جامعه مؤثر باشد. در چنین محیطی مسئله حرفه‌های زنانه و مردانه کماهمیت خواهد بود. البته موقعیت‌های استثنائی زنان مانند دوره بارداری و غیره را که ممکنست باعث رکود فعالیت‌های اجتماعی آنان در یک زمان محدود و موقت شود نباید از نظر دور داشت. * چطور شد که این رشته را برای ادامه تحصیل انتخاب کردی؟ * «بنظر من معماری حرفه‌ایست که ناخودآگاه بر همه مشاغل دیگر اتر میگذارد، زیرا بنائی که ساخته میشود اگر توسط معماری طرح‌ریزی شده باشد که بروحیات افراد ساکن در آن محل وارد باشد و ساختمان را منطبق با نیازهای ایشان سازد، زندگی و کار در آن راحت‌تر خواهد بود. همچنین

معمار باید بتواند در بنائی که میسازد عامل زمان را در نظر گرفته آنرا قابل انطباق با دگرگونی‌های بیشتر آینده طرح‌ریزی کند. من باتوجه باین خصوصیات حرفه معماری و این نکته که همه عوامل سازنده و مرتبط باین رشته مورد علاقه‌ام بود و همچنین بخاطر علاقه‌ای که از کودکی به ساختن و طرح‌ریزی اینبه داشتم این رشته را برگزیدم. خوشبختانه والدین مرا در انتخاب راه زندگیم کاملاً آزاد گذاشته بودند. * آیا فکر میکنی که در آینده بعنوان یک «دختر آرشیکت» باشم؟ * «نواجه نخواهی شد؟» * «هر کار تازه‌ای که بنظر مردم آشنا نباشد طبعاً تامدنی مشکلاتی خواهد داشت. اما کار یک آرشیکت در معرض دید مردم قرار خواهد گرفت، اگر خوب باشد مینبیرند و اگر بد باشد او را طرد میکنند. این ارتباطی به زن یا مرد بودن ندارد. * بنظرت یک زن آرشیکت میتواند مادر خوبی باشد؟ * «در مورد ازدواج و تشکیل خانواده متقدم زن یا مرد فرق نمیکند، برای اینکه کسی بتواند خانواده موفق و خوشبختی تشکیل دهد باید بحدی از بلوغ فکری رسیده باشد که بتواند قبول مؤولیت کند. هیچ دلیلی نیست که یک زن آرشیکت نتواند باین مرحله برسد.»

بقیه در صفحه ۹۱



هر سؤالی و هر مشکلی داری، از فازی پیرس

* چگونه او را برای خود نگهدارم؟

*** نازی گرامی، سلام-بسی همتی ۲۱ ساله و دیلمه. دختری در همسایگی ما هست که علاقه عجیبی بهن دارد. بارها او را مورد آزارش قرار داده‌ام اما می‌بینم که علاقه‌اش بهن روزافزون است. راستش را بخواهی من هم او را دوست دارم ولی از این میترسم که مبادا دوه سال دیگر از من زده شود. چکنم که او را برای خودم نگهدارم؟ چه شرایطی باید داشته باشم؟ سن این دختر ۱۵ سال است و در کلاس دوم دبیرستان تحصیل میکند.**

ح.سک:
*** منظور از اینکه می‌نویسد: «می‌خواهم او را برای خودم نگهدارم» چیست؟ واضحتر صحبت کنید: می‌خواهید شایسته‌تر دل‌باخته‌ای در داریزدگی مشترکی را با او بپذیری کنید؟ اگر بپسندد او را می‌تواند شانسش را بداند که خیلی خودخواه هستید و بی‌انصاف، زیرا واقعا دوست دارید و می‌خواهید با او زندگی کنید، چرا از راه منطقی و درست قدم پیش نمی‌گذارید؟ شما می‌توانید با خانواده‌اش وارد گفت‌وگو شوید و او را نامزد کنید. در این صورت نگرانی مورد نخواهد داشت. بفرش محال اگر دو سه سال بعد او**

از شما «زده» شود، چنین دختر هوساگر بدتر زناشویی باشا نمی‌خورد و طبعاً در آن موقع از ترک او تاسفی نخواهید داشت.

*** عاشقی با زن و سه بچه!**
*** نازی عزیزم، سلام. دختری ۱۶ ساله که از دو سال پیش بدبیر ادبیاتمان علاقه‌مند شده‌ام. تازگی او بر از دلم بی‌برده و باینکه زن و سه بچه دارد از من خواهشها و توقعات نامربوط می‌نماید چکنم. با عشقی آتشین دوستش دارم. بین تگوت‌کنش کم، تگوت فراموشش کم، واقعا نمیتوانم. درد من غیر از دیگران است...
فدل (از تهران)**

*** هر کسی که دردی دارد، پیش خودش فکر میکند که دردنش غیر از درد دیگران است. تازه بفرض هم که درد تو چنین باشد، دلیل نمیشود که «استثنا» بخوبت حق بدی برخلاف عقل، منطقی، انسانیت و تجربیاتی که دیگران قبل از تو در شرایط مشابه تو انجام داده‌اند رفتار کنی. می‌نویسی: «بین تگوت‌کنش کم، تگوت فراموشش کم». در اینصورت پس هدف از راهنمایی خواستن، صحت گذاشتن من بر روش نادرستی است که در پیش گرفته‌ای. در حالیکه چند سطر بالاتر خودت یادآور میشوی که آن بدبیر ادبیات زن و بچه‌دار از تو خواهشها و توقعات «نامربوط» دارد... اگر بوضع فعلی پای‌بند هستی و نمی‌خواهی این هوس سرکش و بی‌سرانجام را مهار کنی، بگذار بی‌برده بگویم که خواه ناخواه در این جامه‌انحرافی پیش خواهی رفت و به آن خواهشهای نامربوط تن**

*** باسختی و بیامهای کوتاه**
*** زیبا: ز: میتوانی با موسسات و شرکت های مختلف مکاتبه کنی و آگهی های استخدام روزنامه ها را مرتباً مطالعه کنی، شاید شغل مناسبی بدست آوری.**
*** بزگان - ص: بنظر من، تو و پدرت منطقی‌تر از مادرت فکر می‌کنید. جوانی که روزها کار میکند و شبها درس میخواند، اگر چه فعلاً چیزی ندارد اما چون همت و پشتکار و اراده دارد، آینده دارد. اگر واقعا دوست داری با او ازدواج کن، تلاش برای بی‌بازی یک آینده روشن زندگی مشترک شما را زیبا و لذت‌بخش خواهد ساخت.**

*** فرزند - م: تو که تا حالا تحمل کرده‌ای بازم تحمل کن. خوندن باشی و مسائل کوچک را برای خودت بزرگ نکن. بامهاری به مادرت بفهمان که دیگر یک بچه نیستی و نباید رفتاری را که نسبت بیک بچه دارد نیست تو که ۲۱ سال از عمرت می‌گذرد داشته باشی. اما راستی بکنسؤال: علت اینکه با ازدواج مخالفتی چیست؟**

*** م.ع: ابروهای کم پشت داشتن که مشکلی نیست! همه با هزار زحمت ابروهایشان را بر میدارند و باریک میکنند که طریقت بنظیر برسند. تو می‌خواهی ابروهای پرپشت تر داشته باشی!**

*** م.ش.س: تو دختر با احساس و اندیشمندی هستی و من روی نامه‌ات توجه و ماجراییت ساعتها فکر کردم. نتیجه تفکراتم این شد که مشکل تو وان**

فکر نمی‌کنی بهتر است توضیح بیشتری بدهی؟
*** شعله - ف: مدتی میرکن و ببین بقولی که داده چگونه عمل میکند: آیا درس و تحصیل را از سر میگیری و پیشرفتی دارد یا سوگندش فقط حرف است؟ پیشنهاد او درباره اینکه حرفه‌اش ازدواج کنی و پدرت را در برابر عمل انجام شده قرار دهی میتوانی بپانه‌ای برای گرفتن از تحصیل باشد و تو نباید باین حرفها اعتماد کنی. عاقل باش و آینده‌ات را بر پایه‌ای ست و لرزان بپذیری نکن.**
*** م.الف: برای اینکه مشکل بهتر بررسی شود یک روز به قسمت «تین» مراجعه کن. یک پسر ۱۹ ساله بنظر من میتواند خیلی منطقی‌تر از این**

*** مینا - ح: اولین کاری که میتوانی بکنی اینست که باوبگوئی بیاید به خواستگاری. فقط در چنین صورتی است که میتوان درباره حوادث بعدی چاره‌اندیشی کرد.**
*** اکبر - و: مرنا زندگی باشی و با دختری که دوست داری ازدواج کنی. مادران میتوانند و نباید دختری را که دوست نمیدارند بشما تحویل**

*** ف.ع (فیروز کوه): کمی بیشتر با او گرم بگیر. سعی کن در مباحث مختلف با او صحبت کنی تا بشخصیت و انگارش بی‌بیری. اگر ترا دوست داشته باشد خویش قدم پیش خواهد گذاشت. در غیر اینصورت عشق یکطرفه بجز ناکامی نتیجه ندارد.**

*** فاطمی (بروجرد): به وسوسه تسلیم نشو و به نامزدت وفادار باش. اگر امسال تابستان نیامد و مراسم رسمی نامزدی را انجام نداد، آتوقت فرصت برای آرایش شانس‌های تازه باقی‌است.**

*** مرغ توکلی (آبادان): بی‌جهت آینده‌ات را بیک خیال نسیار واقع‌بین باش. اودر صورتی واقعا دوست دارد که بخواهد با تو زندگی کند و خودت میدانی که در این صورت چه خواهد کرد.**

*** شقایق شهابی: سعی کن سوژه بدست برادر و مادرت ندی و رفتار محاطانه‌تری داشته باشی. بتدریج نظر آنها عوض خواهد شد. آفتاب همیشه زیر ابر**

*** م.ش.س: تو دختر با احساس و اندیشمندی هستی و من روی نامه‌ات توجه و ماجراییت ساعتها فکر کردم. نتیجه تفکراتم این شد که مشکل تو وان**

جوان نوعی «استخوان لای زخم گذاشتن» است. تو باید جرات و شهامت داشته باشی و جسور و صریح با واقعیت روبرو شوی. یکروز، هرچه زودتر بهتر، اروا بیک گفت‌وگوی جدی دعوت کن. بگو که اینگونه روابط بی‌سرانجام از نظر تو قابل دوام نیست. جواش را همی را که باید در پیش‌گیری روشن میکند. اگر از جواب صریح طفره رفت معلوم میشود بنو علاقه واقعی ندارد فقط برای اینکه دختری را در کنارش داشته باشد بنو روی خوش نشان میدهد. در اینصورت آیا می‌پذیری که فقط بتوان یک وسیله لذت ببعاشرت با او ادامه بدی!!

*** سیاوش - م: مثل اینکه خیلی بچه هستی و بچگانه فکر میکنی. این از تقاضای که کرده‌ای معلوم می‌شود. اگر امروز این واقعیت را نپذیری چهار پنج سال بعد می‌پذیری!**
*** پ.ش: از سرگذشتت غم‌انگیزت پیش از آنچه بنوایی تصور کنی متاثر شدم، اما این دلیل نمیشود که با تو هم‌عقیده باشم. بنظر من تو از سلامت روانی کامل برخوردار هستی زیرا نامه‌ات گواه این واقعیت است. دختری که باین روانی و شیوایی بنویسد و قادر باشد احساس خود را چنین گویا و روشن روی کاغذ بیاورد میتواند روزی نویسنده بزرگی شود. فقط تو زیاد رمانتیک فکر میکنی و تخیل را واقعیت می‌پنداری. پیشنهاد می‌کنم که بجای شرکت در کنکور آن دانشکده، در کنکور دانشکده ادبیات یا روزنامه نگاری شرکت کنی. اگر مایل باشی میتوانم راهنمایی‌های لازم در اختیارت بگذارم. بازم با من مکاتبه کن زیرا سمیانه پایان رنجهایت را آرزو مند.**

*** فرزانه - م: تو که تا حالا تحمل کرده‌ای بازم تحمل کن. خوندن باشی و مسائل کوچک را برای خودت بزرگ نکن. بامهاری به مادرت بفهمان که دیگر یک بچه نیستی و نباید رفتاری را که نسبت بیک بچه دارد نیست تو که ۲۱ سال از عمرت می‌گذرد داشته باشی. اما راستی بکنسؤال: علت اینکه با ازدواج مخالفتی چیست؟**

فکر نمی‌کنی بهتر است توضیح بیشتری بدهی؟
*** شعله - ف: مدتی میرکن و ببین بقولی که داده چگونه عمل میکند: آیا درس و تحصیل را از سر میگیری و پیشرفتی دارد یا سوگندش فقط حرف است؟ پیشنهاد او درباره اینکه حرفه‌اش ازدواج کنی و پدرت را در برابر عمل انجام شده قرار دهی میتوانی بپانه‌ای برای گرفتن از تحصیل باشد و تو نباید باین حرفها اعتماد کنی. عاقل باش و آینده‌ات را بر پایه‌ای ست و لرزان بپذیری نکن.**
*** م.الف: برای اینکه مشکل بهتر بررسی شود یک روز به قسمت «تین» مراجعه کن. یک پسر ۱۹ ساله بنظر من میتواند خیلی منطقی‌تر از این**

برای اینکه پاهاى متناسب و زیبا داشته باشید

تعداد زیادی از نامه‌هایی که هر هفته از خوانندگان عزیز برای بخش «دختر امروز» می‌رسد مورد چگونگی متناسب کردن پاها و انتخاب حرکات ورزشی مؤثر برای جاق‌ها یا لاغرتر شدن پاهاست. در این مورد یادآور میشویم که معجزه محال است و هیچ ورزشی نمیتواند در یکی دو هفته پاها را لاغر و استخوانی یا جاقی و بی‌قواره را متناسب سازد. شرط نتیجه‌گیری از ورزشهای متناسب اندام، مداومت و پشتکار است. سحرکشی که این هفته برایتان شرح میدهم مخصوص متناسب کردن پاها و رانهاست، بنابراین هم بدرد لاغرها می‌خورد و هم بکار جاق‌ها. البته همزمان با این ورزشها رژیم جاقی یا لاغری نباید فراموش شود.

*** حرکت اول: بایستید و پاها را با یک متر فاصله از هم و دستها را بطرفین کمر قرار بدهید. اکنون درحالیکه پای راستان حالت کشیدگی خود را حفظ کرده است روی پهای چپ به آرامی خم شوید و بعد مگوس همین حرکت را انجام دهید.**

*** حرکت دوم: بایستید و پاها را با ۵۰ سانتی‌متر فاصله از هم قرار دهید. دستها کشیده در طرفین بدن، اکنون به آرامی پهلوی خم شوید و**

بدون اینکه پاهايتان خم شود یا تغییر مکان بدهد سعی کنید با دست راست قوزک پای راست و با دست چپ قوزک پای چپتان را بگیرید. این حرکت ممکنست در روزهای اول مشکل باشد اما بتدریج که بدن نرمش کافی یافت آسان خواهد شد.

*** حرکت سوم: بایستید و پاهايتان را بهم جفت کنید. دستها بکمر، اکنون پای راستان را بحالت کشیده بطرف جلو بلند کنید تا عمود بر پای چپ شود. به آرامی آنرا فرود بیاورید و همین حرکت را با پای چپ انجام دهید. هنگامیکه یکی از پاها را بلند میکنید پای دیگر نباید خم شود.**



گل بوسه...

داستان دنباله‌دار

نوشته: (پرنده)

تا اینجا خوانده‌اید:

آرش پسر بیست و یکساله زیبایی که در پرورشگاه بزرگ شده در کارخانه‌ای مغول کار می‌نمود. (دختر آقا) پرستار پیر پرورشگاه آرش را بخانه خود میبرد. فردا صبح آرش در حیاط خانه مستاجر می‌نمود. دختر آقا با دختر هفده ساله زیبایی روبرو می‌نمود که نازی نام دارد. با هم حرف می‌زنند. سیمین منشی رئیس کل نیز از آرش خوشش می‌آید و باو دل می‌بازد. اما نازی که بی‌طاقت شده بود سر زاده‌اش فرار می‌کند و باو اظهار عشق می‌کند. فردا سیمین آرش را احضار می‌کند و از او می‌خواهد سیم‌کشی خانه او را واری کند. غم‌ری آرش بخانه سیمین می‌رود. او دوستی بنام پرویش دارد که مثل خودش بیوه زن زیبایی است. باهم هم‌خانه هستند. پرویش آرش را می‌بیند و از او خوشش می‌آید و بدانداری مغول می‌نمود. فردا پرویش بدر کارخانه می‌رود و آرش را سوار می‌کند با هم به یک تریا می‌روند. پرویش به آرش اظهار عشق می‌کند و او را بخانه می‌رساند. نازی با یک اتومبیل تصادف می‌کند و آرش نازی را بوسیله همان کامیون به بیمارستان می‌رساند. در بیمارستان (آقا رضا) سبیلی محکمی به آرش می‌زند. آرش قسم می‌خورد که از او انتقام بگیرد. در این فرصت آرش برای گرفتن انتقام نازی را تحریک می‌کند که آقا رضا را از خود براند. از آن طرف سیمین می‌فهمد که آرش و پرویش با هم گرم و صمیمی شده‌اند. یک‌روز بین آنها گفت و گوئی سخت در می‌گیرد و پرویش آپارتمان دیگری می‌گیرد و آنجا را می‌بندد و از پیش دوستش می‌رود. فردا سیمین آرش را از کارخانه اخراج می‌کند اما زود پشیمان می‌شود. آرش بر نمی‌گردد. و می‌رود خانه دختر آقا را نیز ترک می‌کند و بیک مسافر خانه می‌رود. پرویش که می‌فهمد آرش اخراج شده در صدد یافتن او بر می‌آید و بالاخره مسافر خانه را پیدا می‌کند و آرش را بخانه خودش می‌برد. آقا رضا آنها را تعقیب می‌کند و خانه پرویش را یاد می‌گیرد و قسم می‌خورد که آرش را بقتل برساند. مهندس غازی رئیس کارخانه وقتی می‌فهمد که سیمین دروغ گفته عصبانی می‌شود و با او قهر می‌کند. سیمین گریه کنان نزد خواهرش سوسن و زن مهندس می‌رود. اینک بقیه داستان ...

سیمین گفت:

— مهم نیست که آرش از کجا پیدا شده. مهم اینست که الان اوها باهم زندگی می‌کنن. فکر می‌کنم این از نظر شما که به پرویش علاقه و دلستگی دارین خیلی مهم‌باشد.

— البته. البته. اما وانه من یک مسئله مطرح می‌شه. دلم می‌خواد شما صادقانه باین سؤال من جواب بدین. خیره در چشمان شلهای سیمین نگریست. بیخندی لرز داشت که شیفتت از آن می‌ریخت. صورتش حالت مخصوصی بخود گرفته بود که در نیندیده، بخصوص در یک زن از جگر ایجاد می‌کرد. معه‌ها سیمین تپ می‌کرد و نمی‌خواست خود را ناخوشود نشان دهد. در همان موقع فکر می‌کرد که پرویش چطور در آغوش این مرد گوشنن و چاق و عرق کرده و کره می‌آراند. پول چه کارهائی می‌کند. پرویش فقط بخاطر پول با (محبوب) معاشرت می‌کرد و جز پول چیزی از او نمی‌خواست. نه عشق، نه احساس، نه شعور و نه زیبایی. سکوتی میان آنها افتاد. سیمین منتظر بود که او سؤالی را مطرح کند. (محبوب) با دستمال سفید و تا کرده‌ای که از جیب عقب شلوار خود بیرون آورد عرق پیشانی خویش را سترد و گفت:

— من مخوام بدونم که شما چه سودی میرین؟ قصدتون فقط اینه که خدمت کنین؟
— اوه بله. نه. قصد خدمت شمارو ندارم. اجازه بدین راست بگم. البته اسمتون زیاد از زبون (پرویش) شنیدم اما خدمتون نرسیدم. افتخار آشنائی با شمارو نداشتم. این که می‌بینین اولم اینجا سیمین می‌فهمد که آرش و پرویش با هم گرم و صمیمی شده‌اند. یک‌روز بین آنها گفت و گوئی سخت در می‌گیرد و پرویش آپارتمان دیگری می‌گیرد و آنجا را می‌بندد و از پیش دوستش می‌رود. فردا سیمین آرش را از کارخانه اخراج می‌کند اما زود پشیمان می‌شود. آرش بر نمی‌گردد. و می‌رود خانه دختر آقا را نیز ترک می‌کند و بیک مسافر خانه می‌رود. پرویش که می‌فهمد آرش اخراج شده در صدد یافتن او بر می‌آید و بالاخره مسافر خانه را پیدا می‌کند و آرش را بخانه خودش می‌برد. آقا رضا آنها را تعقیب می‌کند و خانه پرویش را یاد می‌گیرد و قسم می‌خورد که آرش را بقتل برساند. مهندس غازی رئیس کارخانه وقتی می‌فهمد که سیمین دروغ گفته عصبانی می‌شود و با او قهر می‌کند. سیمین گریه کنان نزد خواهرش سوسن و زن مهندس می‌رود. اینک بقیه داستان ...

سیمین بفکر فرو رفت. متفکرانه با دسته کیف خود بازی می‌کرد. چیزی در سینه‌اش می‌جوید و داغ میشد. بعضی داشت اما نه بان شدت که گریه کند آتیم



در حضور يك مره بیگانه. سکوت را محبوب شکست و گفت:

— حرف بزنین. خیال نمیکنم برای زن شجاعی مثل شما گفتن حقیقت اونقدرها سخت باشه. زنی که با شجاعت میاد پیش مردی مثل من باید اونقدر جرئت داشته باشه که جواب سؤال باین سلهی رو بده. حالا بگین. گفتیم که من میدونم، فقط دلم می‌خواد از زبون خودتون بشنم.
— به آقای محبوب. بهتون که گفتم. راستش اینه که من عاشق آرش هستم. من بودم که برای اولین بار اونو دیدم. من وسیله آشنائی آرش و پرویش شدم اما پرویش بمن خیانت کرد و مرد محبوب منو ازم گرفت.

باز (محبوب) صدای بلند خندید و با دستمال صورت عرق کرده‌اش را خشکانید و گفت:

— خانم جون. نه. علت اینست. البته میدونم که شما اون جوونو دوست دارین اما این عشق اونقدرها زیاد و شدید نیست که شما رو باینجا بکشونه. علت بزرگتری وجود داره که ما مردها بهش می‌گیم حسادت زنانه. بهش می‌گیم رقابت. وقتی فهمیدین که آرش با پرویش دوست شده دچار حسادت شدید زنانه شدین. احساس کردین که رقیب با زرنگی چیزی و کسی رو که دوست داشتن از دستتون گرفته. این تبدیل به کینه شد تا جائی که تصمیم گرفتین بیان اینجا و بوسیله من پرویش رو خرد کنین. شکست بدین و مجددا صاحب قلب ... نه. قلب که نه. شما به قلب توجه ندارین. صاحب تن اون پسره بشین.

رنگ سیمین پریده بود. اعتراف می‌کرد که او راست می‌گوید اما بروی خودش نمی‌آورد. وقتی محبوب سکوت کرد سیمین گفت:

— مثل اینه که شما بر خلاف تصویری که من قبلا داشتم به پرویش چندان علاقه ندارین. معاشرت پرویش و یک مرد بیگانه رو جنبی نمیگیرین. عرض کردم که اونها شیها روی یک تخت میخوابن و مثل زن و شوهر زندگی می‌کنن. پرویش بخاطر آرش و گذروندن یک ماه عمل تصویری دو هفته از شرکت مرخصی گرفته. فقط برای اینکه با آرش خوش بگذرونه. این برای شما اهانت‌آور نیست؟

باز محبوب بقیه‌ه خندید و دست‌ها بهم مالید و جواب داد:

— نه، بی‌بیچوجه، چون بسروش زن من که نیست. معشوقه منسه. بعقیده من هیچ مردی روی معشوقه‌اش تعصب نداره. شما خیالی‌کنین من نمیدونم که پرویش غیر از من با مردهای دیگتی هم معاشرت داره. اوه. این طبیعیه خانم.

سیمین که وا رفته بود با سردی گفت:

— عجیبه! من غیر از این تصور

میکردم. (محبوب) که حالت سر خوردگی سیمین را بفراست دریافت بود پرسید:

— خب. حالا میفرمائین در جهت خدمت شما من چکار میتونم بکنم؟

— در جهت خدمت من؟

— بله. بله. چون سود هر اقدامی

بنتفع شمامت.

— پس خودتون.
— برای من بی‌تفاوته...
سیمین بفکر فرو رفت. سرش را

باین انداخته بود. با انگشتانش روی دسته کیف میزد. تعصبی و ناراحت بود که محبوب رشته خیالش را یاره کرد و در حالی که کمی نزدیکتر می‌آمد و صدایش می‌لرزید گفت:

— من به پیشنهاد جالب دارم. من در ظرف همین امشب و فردا شب کاری می‌کنم که آرش از اون خونه بره و پرویش تنها و شکست خورده بونه. در عوض شما چه اوانسی بمن میدین؟

— اوانس؟ منظورتون چیه؟ من نمیفهمم.

— برای اینکه دراین زمینه صحبت کنیم معتمد شما امروز ناهار با من بخورین. داودیه باغ‌فشنگی داریم. الاچیق— های زیبا و استخر بزرگی داره. ناهار تشریف بیارین اونجا، فصل پاییزی باغ خیلی قشنگه. یک اتاق ساختم که وقتی توش بنشینیم از سه طرف باغ و منظره درختها و استخر می‌بینیم. ناهار توی این اتاق میخوریم.

رنگ سیمین پریده بود. تازه متوجه هدف او میشد. کمی جابجا شد و خودرا عقب کشید و گفت:

— درسته. من عاشق آرش هستم. برای رسیدن باون حاضرم هر نوع فداکاری بکنم اما اینکار در شان من نیست. قدر!

زنهائی مثل (پرویش) میان توی باغ قشنگ داودیه شما زیر الاچیق و یا توی اون اتاق شیشه‌ای غذا میخورن و بعد در اتاق استراحت بعد از ظهر شما بعد میشن و دوش میگیرن. اون زن من نیستم آقای محبوب.

محبوب قاعدتا بایستی ناراحت میشد ولی برخلاف انتظار خنده صدا دار دندان نمائی کرد و گفت:

— شما موضوع را مهم نمیگیرین.

بعلاوه. شما میخوابین بگین که هنوز در اتاق خواب هیچ مرد غریبه‌ای لغت‌نشدین. یک بیوه زن زیبا مثل شما

سیمین حرف او را برد و در حالی که از فرط ناراحتی سرخ شده بود گفت:

— چرا. امکان داره دچار لغزش شده باشم اما اینکارو بفراغ دل واحسانتم کردم نه بخاطر پول. گفتم که من پرویش نیستم. اون بخاطر پول حتی با مرد کریمی مثل شما عشق‌بازی می‌کنه.

این را گفت و از جای برخاست. بی‌اندازه عصبانی و خشمگین بود. تمام تنش می‌لرزید. به‌محبوب گفته بود (کره)

و انتظار داشت او ناراحت شود ولی بر عکس، مرد چاق و خون‌رند انگشت را روی سینه‌اش نهاد و خنده‌کنان پرسید:

— من کره هستم؟ عجیبه. چرا تا حالا هیچ زنی بمن نگفته بود که کره هستم. همه بمن دروغ میگن. حتی آئینه هم میدوبه که من پول دارم و باید زیبا نشونم بدم. اوه. راستی این پول لغتی چیه؟ تشریف داشته باشین. کجا میرین؟

سیمین که می‌لرزید گفت:

— نه. مشتکرم. دیکه من و شما حرفی برای گفتن و شنفتن نداریم.

— چرا اتفاقا خیلی حرف داریم. من از زنهائی شجاع مثل شما خوشم میاد. آدم لجبازی هم هستم. بخاطر این لجبازی تا حالا میلیونها تومن از دست دادم. شما هم منو سر قوز انداختین.

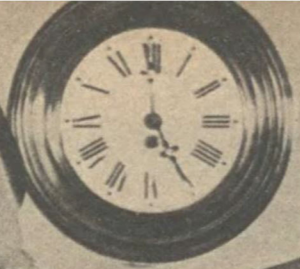
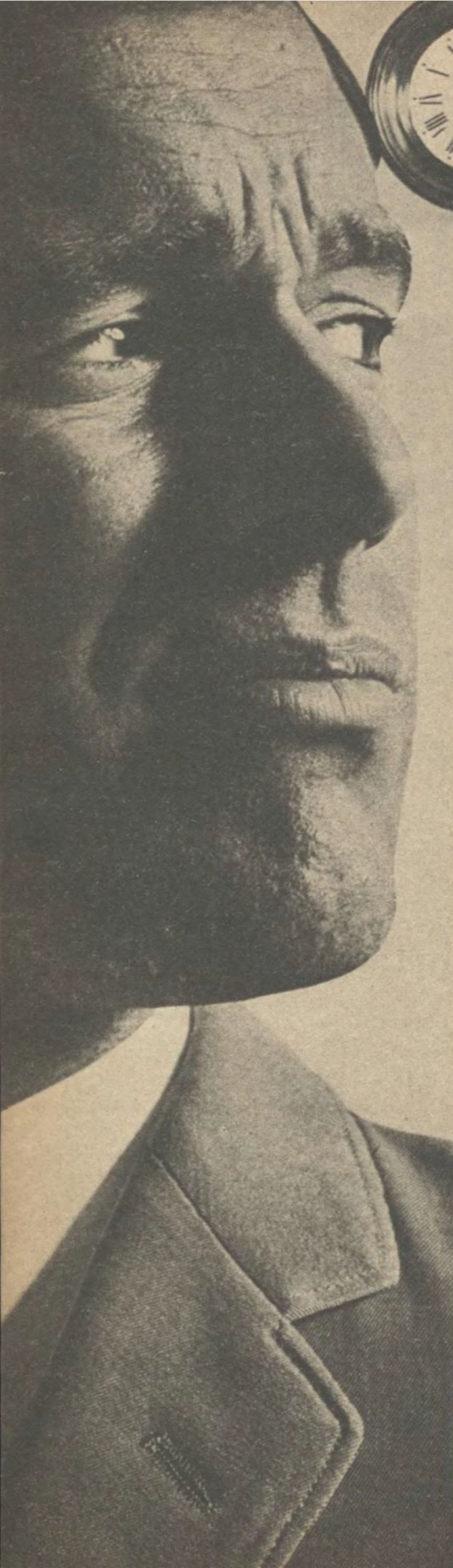
— که چی؟

بقیه در صفحه ۹۴

کلاس زندگی دو نفره

خانم.

آیا دلنجان میخواهد
شاگرد اول این کلاس باشید؟



مقابل آینده خود و فرزندانان نیز مسؤول
هستند و باید ب فکر آینده هم باشند.

حتی پتو را هم تقسیم کنید

در ابتدای زندگی زناشویی، زن و شوهر که عادت داشته اند تنها در بستر باشند مجبور میشوند با تفاق روی يك تخت بخوابند و این خود مشکلی است برای زوجهای جوان، چون وجود هر کدام آسایش دیگری را در موقع خواب بهم میزند.



بعضیها عادت دارند پتو را از روی دیگری بکشند و دور خود بپیچند. بعضیها میخواهند مقدار بیشتری از مساحت تخت خواب را اشغال کنند، یکی خرخر میکند، دیگری عادت دارد با چراغ روشن بخوابد و همین عاداتی مختلف است که کسب بگیری وسیع کنید راحت و آسایش دیگری را فراهم کنید. اگر عادت دارید پتویی مخصوص خودتان داشته باشید، برای شوهرتان هم یکی دیگر تهیه ببینید و اگر او عادت دارد با چراغ روشن بخوابد سعی کنید چراغ کم نورتری انتخاب کنید و چراغ خواب را طوری قرار دهید که نور آن شمارا آذین نکند.



رو به رفته توجه به جزئیات است که محیط زناشویی را از خطر هجوم و حمله توفانهای مهلك اختلاف و کشمکش نجات میدهد و شرایط زندگی را برای زن و شوهر سهل و آسان و دلپذیر میسازد. برای اینکه نمره کارنامه شما در کلاس زندگی دوفنره همیشه ۲۰ باشد و هرگز روزه و تجدیدی نشود این فرمول را بکار بندید:



— اگر من حق دارم، او هم حق و حقوقی دارد. اگر من زناشویی کردم تا زندگیم بهتر بشود لذاتم بیشتر، او هم به خاطر رسیدن به کامیابیها سر سفره عقد پله گفته است. پس میکوشیم تا بهر دو نفرمان در تمام مراحل خوش بگذرد. رعایت عدل و انصاف و احترامات متقابل در این راه شعار روزمره ماست.

دندان خود را هم ببندند. شوهر — زن من ب همه کاغذها و لوازم اداری من کارداره. همه چیز را مرتب چاپچا میکند. کاغذها را دور میریزد دخترهایم را گم میکند. من نمیدانم به لوازم خصوصی، به کاغذها و اسناد من چکار دارد. بجای اینکارها خانه و زندگی خودش را مرتب کند تا برای پیداکردن ماتیک یا کلید گمشد مجبور نشود تمام خانه را بهم بریزد. چند سال زندگی دوفنره و مشترک پردوی این زن و شوهر یاد خواهد داد که چگونه هر یک مسؤولیت کارهای خود را بعهده بگیرند، در ضمن مدتی از وقت خود را صرف همکاری و اشتراک مساعی برای



کارهای خانه بکنند. مسلمان بعد از این مدت هر دو بیطور ناخود آگاه این وظایف را که در اول نظر مشکل میرسد انجام خواهند داد و کارها رو براه و مرتب خواهد شد.

خرج خانه، يك مسئله خیلی جدی

در مورد خرج خانه زن و شوهر باید روش مشترك و قابل قبولی را در پیش بگیرند. اگر هر کدامشان هر طور دلشان خواست خرج کنند و هر چه خواستند بخرند تعادل خرج و دخل بهم خواهد خورد و تنظیم مجدد آن کار بسیار مشکلی خواهد بود.

البته اگر در طرف کمی از خود گشنگی و بیطرفی داشته باشند و یکی را (زن یا شوهر) بعنوان مادر خرج انتخاب کنند کارها خیلی بهتر رو براه میشود. در این صورت باید متوجه بود که مسؤول خرج باید کاملاً دقیق و کاردان باشد تا از ولخرجیهای بیهوده و یا خسیس بازبهای ناچجا جلوگیری شود. خرج و بودجه يك زندگی دوفنره با خرج يك شخص مجرد کاملاً فرق میکند، چون يك زن و شوهر علاوه بر اینکه مسؤولیت زندگی وسیعتر و بزرگتری را دارند در

انتظار او نشسته است. او بازگشت شوهر را جشن گرفته و در انتظار شب خوشی است. وقتی شوهر به خانه میرسد زن با اشتیاق جلو میدود و از او استقبال می



کند، متأسفانه شوهر خسته و خوابلود است و چشمش جز رختخواب جای دیگر را نمی بیند. زود به رختخواب میرود و می خوابد. زن ناراحت میشود، حتی ممکنست عصبانی شود و داد بزند: — از صبح تا حالا منتظر شدم، رفتی سلمونی، لباس نو پوشیدم، خونرو مرتب کردم که تو بیای و بخوابی؟ راستی راستی شورش رو در آوردی.

اگر شوهر آنقدر خسته نباشد که حداقل از او تشکر کند و اگر زن آنقدر شوهرش را دوست داشته باشد که استراحت و رضایت او را ترجیح بدهد و باو در این مورد حق بدهد کارها درست میشود، می توان تا فردا صبر کرد که روز و شب خوشی را با تفاق بگذرانند. در غیر این صورت همان شب دعوای مفصلی براه خواهد افتاد و جزاوقات تلخی نتیجه دیگری خواهد داشت.

رعایت نظم را فراموش نکنید

هر زن یا شوهری در آغاز زندگی مشترك، عادات و رفتاری مخصوص خود دارد که طی سال های تجربه با آنها خو گرفته است. بعضی از این عاداتها بعد از ازدواج برای دیگری غیر قابل تحمل است. هر کدام از طرفین باید با توجه با خلاق دیگری سعی کنند قدمی برای تفاهم بیشتر بردارند و مشکلات را از میان ببرند.

زن — دلم میخواه حمام را بعد از بیرون آمدن شوهرم ببینید، همه لوازم حمام بپه ریخته و همه جا کثیف و نامرتبه. من نمیدانم چرا این مردها يك ذره احساس مسؤولیت نمیکند که حداقل سر لوله خمیر

حرفهایی بزنیم، اما از بعد از ازدواج هر بار که چنین موقعیتی پیش می آید ما میخواهیم چند کلمه آهسته بادوستی صحبت کنیم قیافه درهم شوهر و اخمو ناراحتی اش جلومارا بگیرد.

همین عده از خانم ها خودشان هم در مقابل شوهرشان همین حساسیت را دارند و حاضر نیستند سخنی از دوستان قدیم شوهر بشنوند. حقیقت آنستکه هر یک از دو طرف باید قبول کنند که هر موجودی در زندگی گذشته روابط و دوستان داشته است که قطع رابطه با آنها و یافراموش کردنشان اصلاً صحیح نیست. حادست نیست بگذشته زن یا شوهر، کمی غیر منطقی و اغراق آمیز است و بهتر است ایندو عشق و حادست را برای زندگی مشترك که بخودشان مربوط است بگذارند. اگر چنین حسی در



وجود شهادت و قدرت از بین بردن آنها ندارید بهتر است سرپوشی روی آن بگذارید چون در غیر این صورت جز بوجود آوردن محیط ناراحت و جنگ اعصاب نتیجه دیگری نخواهد داد. حادست يك حس کودکانه ولی طبیعی است. نمیتوان کسی را از داشتن آن منع کرد، اما میتوان خواست که در ظاهر کردن آن رعایت استدال را بکند. زن و شوهر حتی المقدور وقایع گذشته خود را که تولید حادست می کند باید بدست فراموشی سپارند و از آنها یاد نکنند تا آتش کینه و تقار مشتعل نشود.

باو حق بدهید

شوهر به مسافرت رفته است. بيك ماموریت اداری یا مسافرتی که مربوط بکار اوست. روز بازگشت خسته و کوفته است و بچیر دیگری جز استراحت فکر نمی کند، زن سر حال و با نشاط شام خوشمزه ای آماده کرده، لباس زیبایی پوشیده و در



گاهی باو حق بدهید — گذشته او را قبول کنید — خرج خانه را کنترل کنید — نظم و ترتیب را در نظر داشته باشید — تمام وسایل راحتی را تقسیم کنید ...

«در يك مورد شما گذشت کنید، در مورد دیگر او گذشت خواهد کرد و بدین ترتیب شما و او به اتفاق پایه گذار شیوه صحیح و تازه ای در زندگی خواهید بود که نه «زن شاهی» و نه «شوهر شاهی» خواهد بود، يك زندگی دو نفره توأم با خوشبختی است که در آن طرفین با مشورت و صلاح دید بيكدیگر تصمیم خواهند گرفت.»

این درس اول کلاس آموزش ماست. آنرا اول از همه وقبل از هر چیز بخاطر بیارید، چون جمله طولانی و سمرق بزرگ شاست.

خوبی از مردم ها علاقمند هستند که در زندگی زناشویی نقش فرمانده و حاکم مطلق را بازی کنند. این تمایل در مقابل جمع دوستان و آشنایان بیشتر میشود و مرد سعی میکند این قدرت خود را بیست نشان دهد و به رخ دیگران بکشد.

ببینید در مقابل این خواسته و میل شوهر، زن باید چه عکس العملی نشان اطاعت محض زن و شوهر با تفاق به مهمانی رفته اند. زن سيگار پنجم را آتش میزند و شوهر بدمدای بلند اعتراض میکند: — از صبح تا حالا باندازه کافی سيگار کشیدی، ديگه به. زن — این یکی رو هم بکشم ديگه بس میکنم. شوهر — نه. اینو هم نباید بکشی. زن کمی تردید میکند و بعد تسلیم

میتود. پیش خود فکر میکند که يك دانه سيگار ارزش دعوا و ناراحتی ندارد و در ضمن میل خود نمائی شوهر خود را هم ارضاء میکند. مخالف

میتود. پیش خود فکر میکند که يك دانه سيگار ارزش دعوا و ناراحتی ندارد و در ضمن میل خود نمائی شوهر خود را هم ارضاء میکند. مخالف

میتود. پیش خود فکر میکند که يك دانه سيگار ارزش دعوا و ناراحتی ندارد و در ضمن میل خود نمائی شوهر خود را هم ارضاء میکند. مخالف

میتود. پیش خود فکر میکند که يك دانه سيگار ارزش دعوا و ناراحتی ندارد و در ضمن میل خود نمائی شوهر خود را هم ارضاء میکند. مخالف

میتود. پیش خود فکر میکند که يك دانه سيگار ارزش دعوا و ناراحتی ندارد و در ضمن میل خود نمائی شوهر خود را هم ارضاء میکند. مخالف

کوچولوئی شما با گریه حرف میزند

زبان گریه :

- * مادر ، درد دارم آرام کن
- * از وقت غذایی گذشته ، معطل چه هستی
- * حوصله ام سر رفت از بس خوابیدم
- * مرا بغل کنید و گردش بدهید
- * من اینجا هستم ، فراموشم نکنید .

این چهار نوع

گریه نوزاد

را بشناسید :

گریه تولد - گریه درد - گریه گرسنگی - گریه خوشحالی

بسیار خلاف تصور بسیاری از مادران و افراد عادی ، گریه و داد و فغان نوزادان مسئله‌ای غیر-طبیعی نیست ، همانطور که بلك پرنده چهچه میزند و آواز میخواند ، کودک هم گریه میکند ، گریه تنها زبانی است که کودک شیرخوار بلد است و ناچار سعی میکند با همان زبان با اطرافیان خویش حرف بزند .

نخستین بار که کودک زبان گریه را بکار میرسد دست همان موقمی است که وارد جهان ما میگردد و همیشه ریاهش از هوا بر شد فریاد گریه خود را بسوزان اعتراض ابراز میدارد. پارهای اوقات گریه نوزاد حتی برای مادر هم گوشخراش و ناراحت کننده است ، مثلا گریه‌ای که نوزاد در نیمه های شب یا نزدیکی های صبح تحویل مادر میدهد . امکان دارد این گریه ها بر اثر ناراحتی یا درد باشد و امکان هم

دارد علت خاصی نداشته باشد. بهر حال کارشناسان هنگی عقیده دارند که مقدار معینی گریه و فریاد، نه تنها برای کودک زبانی ندارد ، بلکه اصولا لازم است.

کودکی که سالم باشد و تمام اعضایش خوب کار کند ، گاه و بیگاه گریه میکند ، و این گریه باعث میشود نوزاد که همیشه خوابیده و دراز کشیده است ، اعضاء مختلف بدنش ، مخصوصا ریه هایش را به ورزش و حرکت وادارد. غالبا میتویم که بچه اول یک خانواده بیش از بچه‌های بعدی در دوران نوزادی خود گریه میکند ، شاید علت اصلی این مسئله مربوط به پدر و مادر باشد. پدر و مادر جوان وی تجربه که قبلا بچه نداشته‌اند وقتی میخواهند نوزاد خود را تروخشا کنند آنطور که باید و شاید وقت و مهارت بخرج نمیدهند ، چون بلد نیستند و بعثت همین نابلدی ، از نیازمندیهای نوزاد در اوقات مختلف بی خبرند ، آنوقت بچه بیشتر گریه میکند ، از طرف دیگر چون تا آن زمان در منزلتان بچه شیرخوار وجود نداشته ، با صدای او نا آشنا هستند و کوچکترین صدایش را تحمل بر گریه میکنند.

چنانکه اشاره شد گریه برای نوزاد پاره‌ای اوقات لازم است و او حسابا باید گریه کند، منتها چون از گریه نوزاد هیچکس لذت نمیرد بعضی آنکه صدایش بلند شد پدر و مادر و اطرافیان هنگی می‌کوشند بحکم غریزه او را ساکت کنند ، مثلا طفل را از جایش بر میدارند و او را بغل میکنند یا راه میبرند و یا لالایی می‌خوانند ، درحالی که ممکنست هیچ يك از این کارها ضروری نباشد . مثلا اگر کهنه کودک خود را عوض کرده‌اید ، او را شیر داده‌اید و راحت در جایش خوابانده‌اید اگر او قبل از بخواب رفتن میخواهد اندکی گریه کند این گریه هیچ زبانی بحاشش ندارد ، بحال خود رهایش کیندتا گریه کند.

در دوران پرستاری نوزاد در خانه ، نکته‌ای که باید در نظر داشته باشید آنستکه به تذکر همسایگان و آشنایان در مورد گریه او اکتفا درود توجه نداشته باشید. البته گریه نوزاد شما نباید آسایش را از دیگران سلب کند، ولی اگر تذکر آنها بخاطر دلجویی و برای آگاه کردن شما بسود اکتفا درود اهمیت بدهید ، زیرا خیلی از افراد هستند که نمیدانند بچه باید گریه کند.

زبان گریه نوزاد

باید دانست که گریه نوزاد انواع و اقسام دارد و گریه‌هایش مانند همدیگر نیستند و جالب آنکه او با هر گریه سعی میکند مطلب خاصی را بیان کند ، مثلاً يك گریه بر اثر درد است که او بزبان بی‌زبانی میگوید: «مادرم ، درد دارم، آرامم کن!» يك گریه برای ابراز گرسنگی است که میگوید:

تا نگرید طفل ، کی نوشد لبن
تا نگرید ابر ، کی خندد چمن
«مولوی»

«از وقت غذای من گذشته، معطل چه هستید!» يك گریه برای ابراز بی‌حوصلگی است و بزبان سال میگوید : «حوصله‌ام سر رفت از بس خوابیدم ، قدری مرا بغل کنید و گردش بدهید!» و غیره ، اگر مادران و پدران معنی این گریه‌ها را بفهمند و بتوانند باصطلاح آنها را ترجمه کنند ، زندگی‌شان بی‌میزان زیادی آسوده‌تر خواهد شد و کودکان نیز راحت‌تر و آرام‌تر خواهد بود ، زیرا بعضی آنکه بچه نیازی داشت آنرا مرتفع میکنند . کارشناسان دریافته‌اند که با مدتی تمرین و دقت و آزمایش و کسب تجربه میتوان انواع گریه نوزاد را ترجمه کرد ، اما شما اگر پدر و مادر جوانی هستید باید بدانید این کار آنقدر هاهم که بنظر میرسد آسان نیست.

بد نیست بدانید که پاره‌ای از پزشکان و کارشناسان که ممکنست شما آنها را بیکار تصور کنید ، باین مسئله یعنی ترجمه گریه نوزاد اهمیت فوق‌العاده داده‌اند تا جائی که کتاب قطوری بنام : «گریه نوزاد». نگاشته‌اند و همراه این کتاب نیز صفحاتی تهیه کرده‌اند که صدای گریه های مختلف را بروی خود ضبط کرده است ، وقتی صفحه را روی گرام بگذارند صدای گریه خاصی بلند میشود ، آنگاه کارشناس آنرا ترجمه میکند و مثلا میگوید:

«بچه با این صدا میگوید من تشنه‌ام!» درون کتاب نیز مسئله را کاملا موشکافی کرده‌اند.

در این کتاب که بوسیله چند پزشک و کارشناس سوئدی نگاشته شده، گریه‌های ۳۵۰ نوزاد سالم را مکرر تجزیه و تحلیل کرده‌اند ! نویسندگان این کتاب معتقدند که کوچکترین صدای نوزاد هم برای خود معنی بخصوصی دارد و اگر کسی دقت کند بخوبی میتواند از روی صدای نوزاد تشخیص دهد که آیا او بیمار است یا سالم و ضمنا چه میخواهد.

همین کارشناسان عقیده دارند که قابله هاب پرستار ها - مادر های با تجربه که چندین بچه بزرگ کرده‌اند بر اثر تجربه یعنی بسیاری از گریه‌های نوزادان واقفند و بخوبی میتوانند بفهمند فلان گریه نوزاد بر اثر درد است ، و گریه دیگر او تقاضای شیر است و حتی آنها میدانند که پاره‌ای از گریه ها و فریاد های نوزادان شیرخوار بر اثر شادی و خوشحالی است !

بسیاری از پرستاران زایشگاه های مختلف وجود دارند که بمجرد شنیدن صدای نوزادی با اطمینان کامل میگویند نوزاد بیمار است ، یا سالم ، و شگفت آنکه پس از آنکه پزشک مخصوصی نوزاد را معاینه کرد نظیر پرستار را تایید میکند. باز هم همین کارشناسان میگویند ، گریه‌های نوزاد طی یکی دو هفته اول زندگی گریه‌های خاصی است که نباید جزو گریه‌های متعارف کودک طبقه‌بندی شود. نوزاد در یکی دو هفته اول ممکنست

زیاد هم گریه کند و سروصدا راه بیندازد، اما از این گریه‌ها نباید ناراحت شد، گریه او در این هنگام عکس العمل وی در برابر محیط تازه است ، نوزاد که از محیط سر بسته و محصور رحم مادر بیرون آمده و در محیط باز دنیای ما خود بخود احساس عدم ایمنی میکند، یکی از علل بستن نوزاد و قنداق کردن او همین است، وقتی نوزاد قنداق شود خوب بخود محیط محصور رحم برایش تجدید شده احساس ایمنی میکند و آرام میشود. در هر حال گریه و فریاد یکنواخت نوزاد در ابتدا امری طبیعی است و او میخواهد با گریه به یادآوری کند که وجود دارد، در حقیقت او میگوید : «من اینجا هستم فراموشم نکنید!» جالب آنکه در همین سن کم ، یعنی همان یکی دو هفته نوزاد بخوبی احساس خطر میکند و واکنش نشان میدهد ، مثلا اگر در دستهای آدمی تجربه یك کودک قرار گیرد فوراً عکس العمل خود را بصورت فریاد بروز میدهد.

مادران جوان و بی تجربه ، یعنی بانوانی که برای نخستین بار مادر میشوند، در برابر گریه نوزاد خود غالبا حساسیت پیدا میکنند و این گریه آنها را بيك نوع اضطراب مبتلا میسازد ، مخصوصا در هفته های اول . اینگونه مادران که تازه تخت زایشگاه را ترک کرده‌اند خودشان احتیاج به پرستاری دارند و در حقیقت دوران نقاحت را طی میکنند ، بنابراین ناراحتی و اضطراب آنان در برابر گریه نوزادشان طبیعی است ، هرگاه نوزاد صدای خود را بلند میکند آنها تصور میکنند که خطائی از ایشان سر زده و در برابر نوزاد قصور کرده‌اند . اینگونه حساسیت و اضطراب نباید باعث نگرانی شود، زیرا بتدریج که سن نوزاد بالا میرود و آنان نیز دوران نقاحت را پشت سر میگذارند نگرانی و حساسیت نیز خود بخود کم میشود، زیرا آنها بتدریج درمییابند که گریه نوزاد امری طبیعی است و هیچ قصوری از آنان سر نزده‌است.

نکته‌ای که پدران و مادران جوان در زمینه پرورش نوزاد باید در نظر بگیرند آنستکه هرچه نوزاد را محکم‌تر بدست بگیرند و با مهارت‌تر و خشک کنند بحالش سودمند تر است و کمتر گریه خواهد کرد، در زایشگاه‌ها که پرستاران کارشناس بچه‌داری است مشاهده میشود که نوزادان را هرچه محکم‌تر بدست میگیرند و با همان استحکام هم دست بدست میدهند، نوزاد از نسان لرزان و نامطمئن که با اکرام او احتیاط او را بگیرد نفرت دارد و ناراحت است و بنابراین جای تعجب نیست وقتی که او رابست يك آدم غریبه که تجربه‌ای در بچه‌داری ندارد میدهند فریاد و فغان بر می‌آورد.

مثلی خودمانی هم داریم که میگوید : «بچه دغا میکند که قنداقش را رافت بپندند!»

بقیه در صفحه ۸۲

رازهای سلامت و طول عمر

از: دکتر طهورت فروزین

مسافرت به اعماق بدن عرق چگونه ترشح میشود؟

شاید یکی از شگفتی‌های طبیعت که در ساختمان بدن انسان بکاررفته است غدد مترشحه عرق است که میتوان آنها را کولر طبیعی بدن دانست. اگر این غدد که بظاهر اهمیت چندانی ندارند در پوست بدن ساخته نمیشود و بوجود نیامد انسان محال بود بتواند گرمای تابستان را تحمل کند و حتما جان خود را از دست میداد.

غدد مترشحه عرق در برابر پوست بدن، بخصوص کف دست، کف پا، زیر بغل و چهره پراکنده هستند. شکل آنها شبیه به خوشه انگور بوده و باسانی عرقی را که ساخته‌اند از راه يك لوله خروجی بخارج مینورند. تعداد این غده ها تقریبا در سراسر بدن به هجده میلیون میرسد و در تمام مدت کار و احساس گرما این هجده میلیون غده بطور خودکار نسبت به خنک کردن بدن بشکل اتوماتیک اقدام میکنند!

میدانید که در خون مواد زائد و غیر قابل استفاده زیادی وجود دارد که از راه کلیه ها دفع میشود. یکی از راههای خروج این مواد زائد خون در هرسانی غدد مترشحه عرق است که مقادیر زیادی اوره، آمونیاک، املاح معدنی و مواد سمی دیگر را همراه با عرق بخارج می‌فرستد. البته در بعضی ها این عرق کردن خیلی زیاد شده و بجای می‌رسد که انسان عاجز میشود و مجبور است دائم سه چهارم دستمال درجیب خود داشته باشد و مرتب عرق خود را خشک کند. باین بیماری «هیپرهیدروز» یا زیاد عرق کردن نام



نکاتی راجع به تغذیه کودک با شیردان

باید بدانید که وسائل غذای شیرخوار شما باید کاملا از وسائل غذای سایر افراد خانواده جدا باشد. باید پرستاری که کار بچه شما را انجام میدهد، یا اگر خودتان پرستاری طفل را بعهده دارید، روزی چندبار دست‌های خود را خوب با صابون بشوئید، چون همانطوریکه قبلا درایسن صفحه نوشتیم روی پوست دست انسان میلیاردها میکروب زندگی میکند. اگر میخواهید به طفل خود شیر غلیظ شده بخورانید، بیست دقیقه است. لازم است بچه را موقع شیرخوردن کاملا درآغوش بگیرید. در چنین حالی بچه احساس امنیت بیشتری خواهد کرد. پس از شیرخوردن باید بچه را در حالت نیمه‌نشسته قرار دهید که هواهایی را که مکیده است از معده اش خارج شود. سپس او را در گهواره یا تخت خوابش روی پهلوئی دست راست بخوابانید. اگر بچه را خودتان شیر میدهید باید سعی کنید که هیچوقت عصبانی و ناراحت نشوید، ثابت شده که فرزند خود شیر بدیده باید قبلا چند قطره او آرا پشت دست خود بچکانید که ح ارت شیر را تعیین کند.

بهنکام خروج شیر مایع، میکرب‌ها و کثافتاتی که روی قوطی است آنرا آلوده میکند. اگر آنرا با آبجوش مخلوط میکنید باید بدانید که آب خدافل باید پنج دقیقه بجوشد. اگر آب را قبلا جوشانده‌اید باید آنرا در يك شیشه استریل بریزید که آلوده نشود. بهرحال وقتی میخواهید به فرزند خود شیر بدیده باید قبلا چند قطره او آرا پشت دست خود بچکانید که ح ارت شیر را تعیین کند.

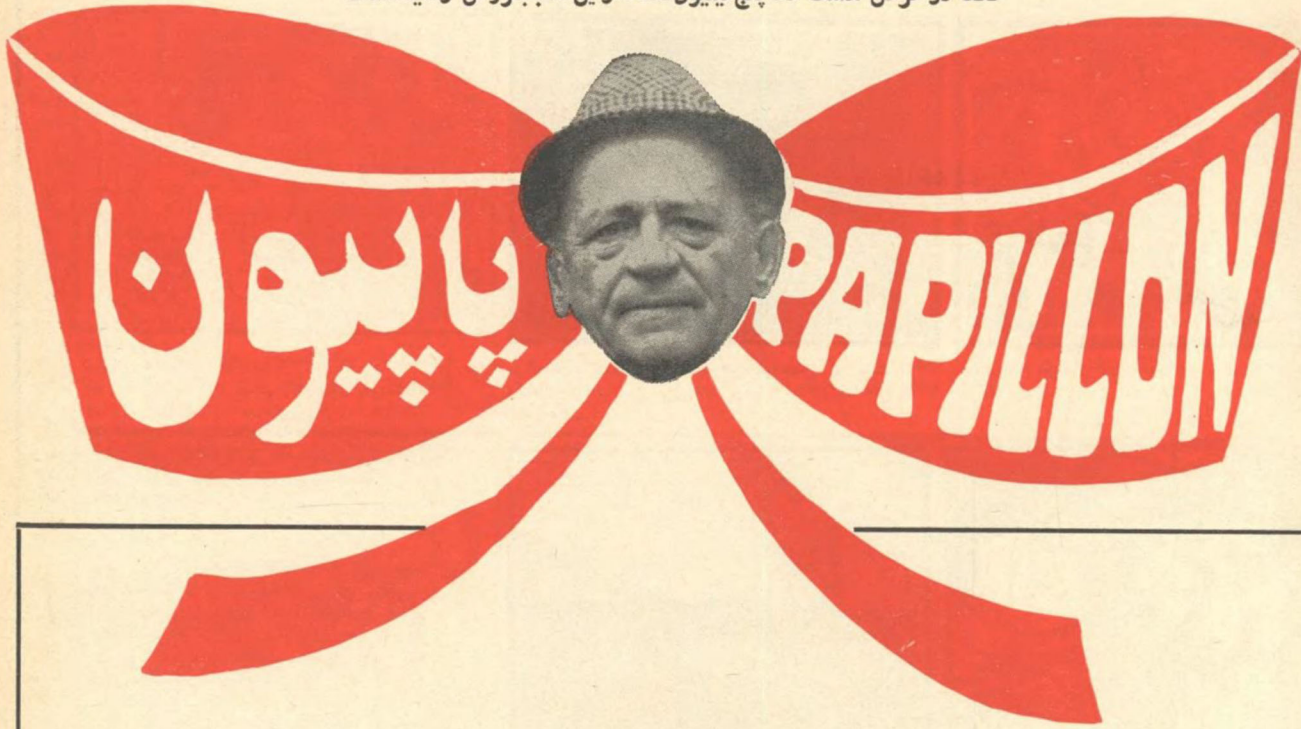
باید بدانید که وسائل غذای شیرخوار شما باید کاملا از وسائل غذای سایر افراد خانواده جدا باشد. باید پرستاری که کار بچه شما را انجام میدهد، یا اگر خودتان پرستاری طفل را بعهده دارید، روزی چندبار دست‌های خود را خوب با صابون بشوئید، چون همانطوریکه قبلا درایسن صفحه نوشتیم روی پوست دست انسان میلیاردها میکروب زندگی میکند. اگر میخواهید به طفل خود شیر غلیظ شده بخورانید، بیست دقیقه است. لازم است بچه را موقع شیرخوردن کاملا درآغوش بگیرید. در چنین حالی بچه احساس امنیت بیشتری خواهد کرد. پس از شیرخوردن باید بچه را در حالت نیمه‌نشسته قرار دهید که هواهایی را که مکیده است از معده اش خارج شود. سپس او را در گهواره یا تخت خوابش روی پهلوئی دست راست بخوابانید. اگر بچه را خودتان شیر میدهید باید سعی کنید که هیچوقت عصبانی و ناراحت نشوید، ثابت شده که فرزند خود شیر بدیده باید قبلا چند قطره او آرا پشت دست خود بچکانید که ح ارت شیر را تعیین کند.

چرا بچه‌ها انگشت خود را می‌مکنند؟

بسیاری از بچه‌های شیرخوار عادت دارند که انگشت خود را بکنند. این انگشت مکیدن گاهی بقدری ادامه پیدا میکند و شدت مییابد که مادر را به وحشت میاندازد و اغلب مادران بهمین علت فرزند خود را نزد پزشک میبرند، اما آنچه مسلم است اینست که بسیاری از کودکان ممکن است باین عادت دچار شوند و نباید فراموش کنید که انگشت مکیدن نه اشکالی دارد و نه خطری.

بمعنی ها عقیده دارند که بچه‌هایی که انگشت خود را می‌مکنند «کج‌دندان» میشوند. راجع به علل مکیدن انگشت در بقیه در صفحه ۹۰

در ربع قرن اخیر، هیچ کتابی اینهمه خواننده دسراسر جهان نداشته است فقط در عرض هشت ماه پنج میلیون نسخه از این کتاب بفروش رسیده است



خلاصه

نام من «پاپیون» (پروانه) است. درس‌های ۱۹۳۰، در فرانسه هر سال به دوسه گاو صندوق پراز پول دستبرد میزد و زندگی اشرافی داشتم. در سال ۱۹۳۱، مرا بجرم دروغین قتل که مرتکب نشده‌بودم، به حبس ابد با اعمال شاقه محکوم کردند، و به چند زندان فرستادند. بالاخره در زندان مستعمراتی «گوبان» فرانسه، شی همراه دو رفیق «کلوزیو» و «ماتورت» فرار کردم. ماجراهای دیگری ما را به جزیره جنایان و جزایر «ترینیداد» و «کوراسو» کشانید، و بالاخره در «ریو هائنا» دوباره دستگیر و زندانی شدیم. از این زندان همراه يك قاچاقچی فرار کردم. مدتی را نزد قبیله سرخپوشها بودم، و بعد در «سانت مارتا» (کشور کلمبیا) دوباره دستگیر شدم و به سیاهال مرگ اقدام. در آنجا «ماتورت» و «کلوزیو» را دوباره پیدا کردم. چندین بار سعی کردیم فرار کنیم، اما موفق نشدیم، بالاخره دولت کلمبیا ما را تحویل فرانسه داد، و دوباره بهمین زندان اعمال شاقه مستعمراتی برگزیدیم... در آنجا ما سه نفر راجرم فرار از زندان، به دوسال حبس مجرد محکوم گردیدیم. هر کدام از ما را در يك سلول مجرد انداختند که در حقیقت يك گور خاموش بود. در اینجا حتی حرف زدن با نگهبانها هم مجازات داشت!

- ۲۰ -

تاکنیک بی‌حرکت ماندن، ثمره و اثر خود را پخشیده‌است، مگر اینکه این بهبود، نتیجه گذشت آرام روزها یا اثر نامه دوستان باشد. من خیال میکنم که اگر خود را نیرومندتر از پیش احساس میکنم، بخاطر مقایسه‌ای است که خود را در ذهن من تحمیل میکند: من با آزادی، فقط دویت و چهل ساعت فاصله دارم، ضعیف‌شده‌ام، اما عقل و مغز سالم است. نبر و اراده‌ام، فقط کمی قدرت بدنی بیشتر از مدت دارد تا دوباره و بنامی بکار آفتد، در حالیکه در آنجا، پشت سر من، زندانی نگون‌بختی که فقط بایک دیوار از من جدا شده، وارد نخستین مرحله

تک هجانی با او ردوبدل میکنم، در این دوسال فقط چهاربار با من حرف زده‌اند: یکبار بمن گفتند که وقتی سوت زده شد، باید تخت خواب چوبی‌ام را از دیوار پائین بیاورم، و این روز اول ورودم بود. باردیگر دکتر بود که بمن گفت: «برگردید! سرفه کنید!» يك گفت و گوی طولانی‌تر و پرهیجان‌تر هم با رئیس زندان داشتم. و بالاخره، امروز هم، سه چهار کلمه با نگهبانی که از دیدن زندانی دیوانه متاثر شده بود، حرف زدم. بعنوان تفریح و سرگرمی مثل اینکه چندانهم زیاد نیست! آرام و آسوده میخوابم، و تنها بيك چیز میانديشم: «فردا بالاخره این در را باز خواهند کرد! فردا آفتاب را خواهیم دید، واگر مرا بجزیره «روبال» بفرستند، هوای دریا را تنس خواهم کرد! فردا من آزاد خواهم شد!...» به حقیقه میخندم... کدام آزادی؟ فردا تو تازه دوران رسمی مجازات حبس ابدت را شروع میکنی! باین میگوئی آزادی؟ میدانم، میدانم، اما دوران حبس ابد، با این زندگی که از سر گذرانده‌ام، اصلا قابل مقایسه نیست. راستی «کلوزیو» و «ماتورت» را چطور باید پیدا کنم؟

ساعت شش صبح، بمن قهوه و نان دادند. دلم میخواست بگویم: «اما من که امروز از زندان بیرون میروم. شما اشتباه می‌کنید!» فوراً با خود اندیشیدم که من «فراوشکار!» هستم، و کسی چه میداند، اگر باین حرف نشان بدهم که رئیس زندان را دست انداخته بودم، شاید او فوراً مرا به گذراندن سی روز حبس مجرد دیگر - البته در سیاهال زندان ابد و نه در اینجا - محکوم کند، چونکه بهر صورت، بر طبق قانون، من باید امروز، - روز ۲۶ ژوئن سال ۱۹۳۶ - از سلول انفرادی زندان «سن - ژوزف» بیرون بیایم.

ساعت هشت صبح است... من همه کرده‌ام را یکجا خورده‌ام. در اردوگاه زندان، چیزی برای خوردن پیدا نخواهم کرد. در سلول را باز میکنم. معاون زندان و دو نگهبان، در آستانه در ایستاده‌اند: «شارییر!» امروز، روز ۲۶ ژوئن ۱۹۳۶ است، و مدت مجازات شامتام شده. دنبال ما بیایید!

امشب، آخرین شبی است که در زندان مجرد می‌گذرانم. درست هفده هزار و پانصد و هشت ساعت است که وارد این سلول شماره ۲۳۴ شده‌ام. در این مدت، فقط بيك بار در این سلول راباز کرده‌اند تا مرا نزد رئیس زندان ببرند و او مجازاتم کند. بجز زندانی همسایه‌ام که هر روز چند ثانیه، کلماتی

از سلول بیرون میروم . وقتی به حیاط زندان میروم ، آفتاب چندان میدرخشد که چشمانم را خیره کند . یکجور ضعف و بیحالی احساس میکنم . پاهایم ست و ناتوان است ، ولکه های سیاهی جلو چشمانم میرقصند ، و حال آنکه فقط پنجاه متر راه رفته‌ام ، وسی‌تر آن زیر نور آفتاب بوده‌است . وقتی جلو «اداره زندان» میروم ، «ماتور» و «کلوزیو» را می‌بینم . «ماتور» يك اسكلت واقعی است ؛ گونه‌هایش فرو رفته و چشمانش گود نشسته است . «کلوزیو» روی يك برانکار خوابیده است . چهره‌اش کبود شده ، و از همین حالا بسوی مرده میدهد . با خود می‌اندیشم : «مثل اینکه دوستان من حال خوشی ندارند ، آیا خود منم همین طورم ؟» خیلی دلم میخواهد که یکبار خودم را تسوی آینه ببینم ! به دوستانم میگویم :

— خوب، حالتان خوب است ؟
— جواب نمیدهند. تکرار میکنم : «حالتان خوب است؟»
«ماتور» با صدای آهسته‌ای میگوید : «آره» .
دلم میخواهد با بویگویی حالا که مجازات زندان مجرد تمام شده ، ماحق‌داریم که باهم حرف‌بزنیم .
گونه «کلوزیو» را میبوسم . با چشمان درخشانش مرا نگاه میکند و لبخند میزند و میگوید :

— خدا حافظ پایبون !
— نه ، اینرا نگو !
— من دیگر کارم ساخته شده ... دارم میمیرم !
چند روز بعد ، او در بیمارستان زندان جزیره «روایال» مرد ! .. اوسوی و دوسال داشت و به‌جرم سرقت يك دوچرخه به بیست سال زندان ! محکوم شده بود ، و تازه دوچرخه راهم نذر دیده بود !
باری ، رئیس زندان آمدو گفت :
— بیاوریدشان تو ! .. «ماتور» و شما «کلوزیو» ، در زندان رفتار خوبی داشتید . بهمین جهت روی کارت‌های شما مینویسم : «رفتار خوب» .
و اما شما «شاریبر» چون خطای بزرگی مرتکب شده‌اید ، روی کارت‌تان همانرا مینویسم که شایسته‌اش هستید ، یعنی : «رفتار بد» .

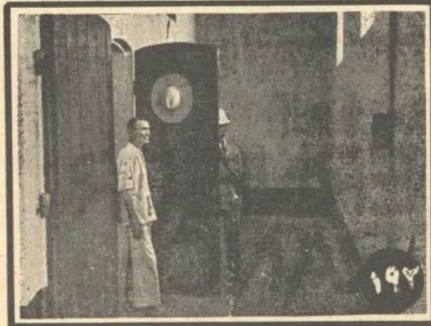
— ببخشید جناب رئیس ، من مرتکب چه خطائی شده‌ام ؟
— یعنی راستی ماجرای کشف سیگار ها و نارگیل را بیاد نمی‌آورید ؟
— راستش را بخواهید ، نه !
— ببینم ، از چهارماه پیش تا حالا ، چه رژیم غذایی داشتید ؟
— از چه نظر ؟ از نظر غذا میفرمائید ؟ از وقتیکه باینجا آمده‌ام ، غذا همیشه يك جور بود .
— آه ! دیگر دارید شورش را در می‌آورید !
دیشب چه خورده‌اید ؟

— مثل همیشه ، همان چیزی را خوردم که بمن دادند . اصلا چه میدانم چه خوردم ؟ یادم نمی‌آید ! شاید لوبیا ، برنج چرب ، یا يك غذای دیگر از بقولات بود .
— پس شما شایه غذا میخوردید ؟
— البته ! پس خیال میکنید که قابله غذایم را دور می‌انداختم ؟

— نه ، منظور این نبود . بسیار خوب ، من صرف‌نظر میکنم و جمله «رفتار بد» را از روی کارت تو ، حذف میکنم ... آقای «فلانی» ! يك کارت خروجی دیگر تنظیم کنید ... برای تو هم مینویسم : «رفتار خوب» ... حالا خوب شد ؟
— بلی ، این عادلانه است . من کاری نکرده‌ام که استحقاق اینرا نداشته باشم .
و با این جمله آخر ، از دفتر رئیس خارج شدیم .



در بزرگ زندان مجرد را باز کردند تا ما از آن عبور کنیم . درحالیکه فقط يك نگهبان همراه ما بود ، آهسته از جاده‌ای که بسوی اردوگاه زندان میرفت ، پائین رفتیم . از کنار دریا میگذشتیم که در اثر انعکاس نور آفتاب در اوج نقره‌گون و کف آلودش ، میدرخشید . جزیره «روایال» ، سرشار از درخت و سبزی ، و باهای قرمز خانه‌ها ، در برابر چشمان ما بود . از نگهبان اجازه خواستم که چند دقیقه بنشینم . او موافقت کرد . من و «ماتور» در چپ



۱۹۲ سرانجام ، بعد از دوسال ، در این سیاه‌چال گورمانند را باز کردند ! .. من زنده بودم ، اما درست مثل يك اسكلت !



۱۹۲ و برخی دیگر چوپان گاوها بودند ... (عکس مستند است)

و راست «کلوزیو» نشستیم ، و بی آنکه حتی متوجه شویم ، دستهای همدیگر را در دست گرفتیم . این تماسی ، تأثر و هیجان غریبی در ما بوجود آورد ، و بی آنکه حرفی بزنیم ، یکدیگر را بوسیدیم . نگهبان گفت :

— راه بپفیدید بچه‌ها ! باید برویم !
آهسته ، خیلی آهسته ، بسوی اردوگاه زندان برافتم و چون بدانجا رسیدیم ، من و «ماتور» ، درحالیکه دست یکدیگر را گرفته بودیم ، از جلو وارد اردوگاه شدیم ، درحالیکه پشت سرما ، دونفر رفیق محض ما را حمل میکردند !..

زندگی در «روایال»

همینکه به حیاط اردوگاه رسیدیم ، هم‌زندانان با توجه ودلسوزی لطف‌آمیزی ، ما را احاطه کردند . یکبار دیگر «پیرو» دیوانه ، «ژان-ساروت» ، «کولون‌دینی» ، و «کسیلیا» را باز یافتیم ! نگهبان بما گفت : « هر سه تان باید به درمانگاه زندان بروید ! » و وقتی از حیاط میگذشتیم تا وارد درمانگاه بشویم ، بیست نفری از زندانیان ، همراه ما راه افتاده بودند . در عرض چند دقیقه ، «ماتور» و من ، نه دوازده بسته سیگار و توتون ، شیر قهوه خیلی گرم ، و شوکلات‌هایی که با کاکائوی خالص درست شده بود ، در جلو خود یافتیم . همه میخواستند چیزی بما بدهند . پرستار يك آمپول روغن «کافر» به «کلوزیو» تزریق کرد ، و يك آمپول «آدرنالین» هم بخاطر قلبش . يك سیاه‌پوست خیلی لاغر میگوید :

« پرستار ! ویتامین‌های ما باو بده ، او بیشتر از من احتیاج دارد ! »
این آبراز دوستی و مهربانی مشترک ، راستی هیجان‌آور است .
« پیرو - لو - بوردوله » بن میگوید :
— پول لازم داری ؟ پیش از آنکه به «روایال»



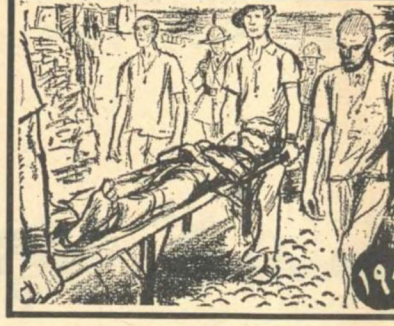
۱۹۳ «ماتور» هم حال بدی داشت ، و «کلوزیو» در آستانه مرگ بود !



۱۹۳ سرانجام ، «کلوزیو» ، همسفر و رفیق عزیزما ، در آغوش مامرد . جسدش را در کام گوسه‌ها انداختند !

بروی ، وقتش را دارم که از بین زندانی‌ها برای پول جمع کنم .
— نه ، خیلی متشکرم . پول دارم . اما مگر تو میدانی که مرا به «روایال» میفرستند ؟
— آره ، حسابدار زندان اینرا بما گفته .
هرسه‌تایتان به «روایال» میروید ، و حتی خیال میکنم که در آنجا هرسه‌تایتان را به بیمارستان بفرستند .
پرستار درمانگاه ، يك راهزن کوهستانی اهل «کرس» است که «اساری» نام دارد . بعدها او را خیلی خوب شناختم ، و داستان کامل زندگی‌اش را که پرستی جالب است ، حکایت خواهم کرد .
دوساعت در درمانگاه ، خیلی زود گذشت . حسابی خوردم و نوشیدیم . ما شکم سیر و راضی و خوشحال ، بسوی «روایال» عزیمت کردیم . در تمام این مدت ، «کلوزیو» تقریباً همیشه چشمانش بسته بود ، مگر وقتیکه من نزدش میرفتم و دستم را روی پیشانی‌اش میگذاشتم . آنوقت او چشمانش را که دیگر تار شده بود ، باز میکرد و بمن میگفت :

— دوست من پایی ! ما دوستان واقعی هستیم !
و من جواب میدادم :
— حتی بیشتر از این : ما برادریم !
همچنان همراه يك نگهبان ، پیش می‌رویم ... برانکار «کلوزیو» در وسط قرار دارد ، و «ماتور» و من ، در دوسوی او . وقتی به در اردوگاه رسیدیم ، همه زندانیان بما گفتند : « بامید دیدار ! موفق باشید ! » ما باوجود تمارف و اعتراضشان ، از همه آنها تشکر کردیم . «پیرو» دیوانه ، يك توبره پراز توتون و سیگار و شکلات و قوطی‌های شیر ، برگردم انداخته است ! «ماتور» هم یکی از این توبره‌ها را برگردن خویش دارد ، و اصلا نمیداند که چه کسی این هدیه را باو داده است . فقط «فرناندز» پرستار و يك نگهبان ، ما را تا ساحل دریا همراهی می‌کنند . نگهبان بهرکدام از ما ، يك کارت برای بستری شدن



۱۹۴ «کلوزیو» را در يك برانکار گذاشتند ، و سه نفری به بیمارستان رفتیم .

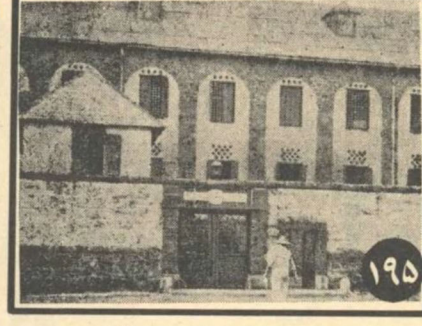


۱۹۴ به رئیس زندان قول شرف دادم که تا شش ماه فرار نکنم !!

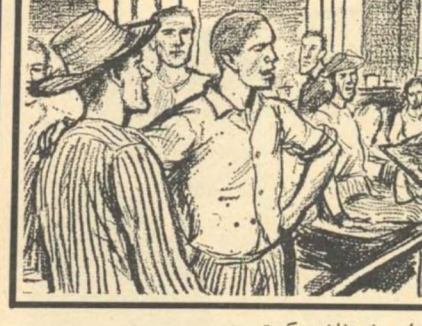
در بیمارستان زندان «روایال» میدهد . می‌فهمم که دو زندانی پرستار ، یعنی «فرناندز» و «اساری» هستند که بدون مشورت با پزشک زندان ، میخواهند ما را در بیمارستان بستری کنند . اینهم قایق ! توی قایق شش پاروزن ، دو نگهبان مسلح به تفنگ در قسمت عقب ، و يك نگهبان کنار سکان ، نشسته‌اند . یکی از پارونتها «شارپا» است که در ماجرای دستبرد به پورس «مارسی» دست داشت . خوب ، راه بپفتم . پاروها وارد دریا میشوند ، و «شارپا» همچنانکه پارو میزند ، بمن میگوید :

— حالت خوبست پایی ؟ نارگیل مرتب بتو میرسید ؟
— نه ، از چهار ماه پیش ، دیگر نمیرسید .
— میدانم ، حادثه‌ای پیش آمد . آن زندانی خیلی خوب رفتار کرد . او جز من کسی رانمی‌شناخت ولی مرا لو نداد .
— چه بلائی بر سرش آمده ؟
— او مرد !
— ممکن نیست ! از چی مرد ؟
— آنطور که يك پرستار میگوید ، ظاهرآ با يك ضربه لگد ، کبش را پاره کردند !
در ساحل جزیره «روایال» ، که در میان این سه جزیره ، مهمتر از همه است ، پیاده میشویم . ساعت دیواری دکان نانوا ، ساعت بعد از ظهر را نشان میدهد . این آفتاب بعد از ظهر ، پرستی خیلی تند و سوزان است ، چشمانم را خیره میسازد ، و بیش از حد گرم میکند . یکی از نگهبانها ، دو نفر میخواهد که برانکار را حمل کنند .

دو زندانی زورمند که هرکدام يك مچ‌بند چرمی سیاه دارند ، «کلوزیو» را مثل يك پر ، از زمین بلند می‌کنند ، و من و «ماتور» هم بدنبالشان راه می‌افتیم . يك نگهبان که چند ورقه کاغذ در دست دارد ، پست سرما می‌آید .
جاده که بیشتر از چهارمتر پهنا دارد ، از



۱۹۵ اینجا همان بیمارستان زندانست که ما در آن بستری بودیم (عکس مستند است)



۱۹۵ در این زندان ، زندانیها برای خودشان حکومتی دارند ، و چندان بد نمی‌گذرد .

سنگ‌ریزه‌های ساحلی درست شده ، و بالا رفتن از آن دشوار است . خوشبختانه دونفری که برانکار را حمل میکنند ، گاهگاهی میایستند تا ما آنها برسیم . در این موقع ، من روی دستم برانکار ، کنار «کلوزیو» مینشینم ، و دستم را با آرامی و مهربانی روی پیشانی و سرش می‌کشم . هر باز او بمن لبخند میزند ، چشمانش را باز میکند و میگوید :

— پایی عزیزم !
«ماتور» دست او را در دست میگیرد ، و «کلوزیو» زمزمه میکند :
— این توتی کوچولو ؟
از اینکه ما را در کنار خود می‌بیند ، بطور وصف‌ناپذیری خوشحال است . در یکی از این توقف‌ها ، نزدیک‌های زندان ، گروهی از محکومین باعمال شاقه را می‌بینیم که برای بیگاری می‌روند . تقریباً همه این زندانیها کسانی هستند که با من به زندان آمده بودند . وقتی از کنار ما میگذرند ، همه‌شان کلمه‌ای محبت‌آمیز می‌گویند . وقتی به قسمت مطبخ جزیره میرسیم ، جلو يك ساختمان چهارگوش و سفید رنگ ، مقامات عالی‌رتبه جزیره را می‌بینیم که در سایه نشسته‌اند . به سرگرد «بارو» - که ملقب به «نارگیل خشک» است - و دیگر روسای زندان ، نزدیک میشویم . سرگرد بی آنکه از زمین برخیزد و بدون هیچ تشریفاتى بما میگوید :

— خوب ، دوران حبس مجرد ، زیاد کسخت نگذشت ؟ این یکی که روی برانکار خوابیده کیست ؟
— این «کلوزیو» است .
سرگرد او را نگاه میکند ، و بعد میگوید :
— اینها را به بیمارستان ببرید ! وقتی از بیمارستان بیرون آمدند ، پیش از آنکه به اردوگاه بروند ، خرم کنید تا ببینمشان .
در بیمارستان ، ما را در سالی بسیار روشن ، و در رختخواب‌هایی بسیار تمیز که ملافه و بالش هم دارند ، بستری می‌کنند . اولین پرستاری که

بعضی از زندانیان جوان بعنوان «خانه شاگرد» در خانه نگهبانها کار میکردند ، و روابطی با زنان نگهبانها داشتند .

گاهی قماربازها باهم اختلاف پیدا می‌کنند ، و با چاقو دول می‌کنند !



۱۹۶ بعضی از زندانیان جوان بعنوان «خانه شاگرد» در خانه نگهبانها کار میکردند ، و روابطی با زنان نگهبانها داشتند .



۱۹۶ گاهی قماربازها باهم اختلاف پیدا می‌کنند ، و با چاقو دول می‌کنند !

می‌بینم ، همان «شاتال» است که در بیمارستان زندان جزیره «سن-لوران-دو-مارونی» ، پرستار بخش مخصوص زندانیان خطرناک بود . او بلافاصله به پرستاری و مراقبت «کلوزیو» میبردازد ، و بيك نگهبان دستور میدهد که دکتر را خبر کند . دکتر حوالی ساعت پنج می‌آید ، و بعد از معاینه‌ای طولانی و دقیق ، می‌بینم که سرش را بعلامت ناراحتی و نومیدی تکان میدهد . نسخه‌اش را مینویسد و بعد بسوی من می‌آید و به «شاتال» میگوید :

— من و پایون دوستان خوبی نیستیم .
— تعجب میکنم دکتر ، چونکه «پایون» پسر خیلی خوبی است .
— شاید ، اما خیلی جنوش و سرکش است !
— به چه دلیل ؟
— بخاطر یکبار معاینه‌ای که در زندان مجرد از او بعمل آوردم .
من گفتم : « دکتر ! شما از لای دریچه‌ای میخواستید مرا معاینه کنید . باین می‌گوئید يك معاینه ؟ »
— اداره زندان دستور داده است که در سلول هیچ زندانی را باز نکنیم .
— بسیار خوب دکتر ، ولی من امیدوارم که شما را فقط به اداره زندان «وام داده باشند» و جزو این دستگا نباشید !

— از این مساله در فرصت دیگری حرف می‌زنیم . من سعی خواهم کرد که شما و دوست‌تان را سرحال بیاورم ، ولی در مورد این یکی ، می‌ترسم که دیگر خیلی دیر شده باشد !

«شاتال» برایم تعریف میکند که در مورد تهیه مقدمات يك فرار ، مورد سوء ظن واقع شده و به جزایر تبعید شده است . همچنین خبر میدهد که «ژزو» همان کسی که در فرار اول ، در مورد فروش قایق ، کلاه بر سر من گذاشت ، بدست يك جنایم بقتل

باقیه در صفحه ۹۷

گفت و گوئی با زن و شوهرها ،
و دلایل عشق و تنفر و گله‌های آنها



چه چیز آتش عشق را شعله‌ور
نگه‌میدارد ؟ یا خاموش میسازد ؟
مردها از چه زنهایی بدشان یا
خوششان می‌آید ؟

آنچه همسران، پشت سر شما میگویند !

تلویزیون تماشا کنیم ، یا کتاب بخوانیم ! در خانه سلیقه‌های
هر دو نفرمان باهم بیشتر از خارج خانه جوراست !

(یک زن ۴۰ ساله)
● شنیدن صدای او از گوشی تلفن همیشه برایم دلتواز
است. وقتی از دفترکارش برایم تلفن میزند و حال را
میپرسد یا وقتی تلفنی میگوید که ده دقیقه دیر خواهد
آمد ، از اینکه بفکر من است و نسبت بن احساس مسؤولیت
میکنند لذت میبرم.

(یک زن ۲۵ ساله)
● دوست دارم که هیچگاه وجود مرا در کنارش زیاد
نبرد ، حتی مواقعی که باهم در یک مهمانی هستیم و او یا
دوستانش مشغول حرف زدن از کارهای باصطلاح مردانه است.

(یک زن ۲۸ ساله)
● وقتی می‌بینم هر وقت که قرار است باهم از خانه بیرون
برویم ، خیلی بخودش میرسد کیف می‌کنم !
(یک زن ۴۰ ساله)
● چقدر دوست دارم که او را ، وقتی که میخواهد
بتنهائی کارهایی را که بلد نیست انجام دهد ، تماشاکم !
مثلا وقتی که دگمه لباسی را میدوزد یا میخواهد شلوارش
را اطو بزند ، و آنوقت هنگامی که وسط کار مرا صدا
میزند تا بکمش بروم ، دلم میخواهد خود را در آغوش
ببندازم و مورتش را غرق بوسه کنم !

(یک زن ۳۰ ساله)
● او از گفتن جمله «دوست دارم» وحشت ندارد و
خجالت نمی‌کند . شاید میدانم که من همیشه احتیاج دارم
که به علاقه او نسبت بخودم اطمینان پیدا کنم.

(یک زن ۳۵ ساله)
● من عاشق دروغهائش هستم ! مثلا «دیشب زیباترین
زن مجلس بودی» یا : «خیلی خوب کردی که این لباس را
خریدی ، خرج بوقع و قابل قبولی است!» و باتو بهترین زن
دنیا هستی !...
(یک زن ۴۵ ساله)
● صبحها وقتی بیدار میشود ، و بیهوده سعی میکند
که با سروصدا مرا بیدار نکند درحالی که گوشه‌هایش
ناموفق است از دیدن قیافه‌اش هم خنده‌ام میگیرد و هم بیشتر
از همیشه دوستش دارم.

(یک زن ۲۵ ساله)
اینها مورد تنفر مردهاست !
● وقتی شیبا به رختخواب میروم و منتظر میشوم تا او هم
بیاید ، یکساعت مرا معطل میکند تا دوش بگیرد یا خانها را
جمع‌وجور کند ! آنوقت منم لج می‌کنم و میخواهم
تا وقتی که او بیاید و مرا در خواب ببیند ، عصبانی
شود !!

(یک مرد ۳۹ ساله)
● زن من خرافی است و باینده فال قهوه و امثال آن !
این عادت او برایم زجر آوراست ، چون سعی میکند که
همیشه زندگیش را با آنچه فالگویان گفته‌اند مطابقت
بدهد ، یا تمام هفته را در رویای آنچه ستاره‌اش تعیین
کرده بگذراند ! او هنوز هم بحساب حرف آن فالگیری
که گفته بود: «عشق بزرگی در زندگیت پیدا خواهی
کرد !» منتظر آن عشق بزرگ است !!

(یک مرد ۳۵ ساله)
● شوهرم همیشه فیلمی را انتخاب میکند که من مایلم
ببینم ، و من هم بعکس ، دلم میخواهد آنچه را او دوست
دارد ببینم . خوب ، در این موارد تصمیم گرفتن مشکل
میشود و آخر سر تصمیم می‌گیریم که در خانه بمانیم و باهم

دوست می‌کنند زحمت می‌کنند ، احساس غرور زیادی می‌کنم، او او
را از همیشه بیشتر دوست دارم.

(یک مرد ۳۵ ساله)
● زنم در مقابل هرا دای احترام یا قدرشناسی و حتی
وظیفه‌ای که برایش انجام میدهم از من تشکر میکند.
او هنوز هم ، وقتی برایش در را می‌گیرم تا خارج شود ، یا
پالتویش را می‌گیرم تا بپوشد ، بن می‌گوید: «مرسی»
و این لغت هنوز لطف روزهای اولش را برای من از
دست ندادده است.

(یک مرد ۳۸ ساله)
● زنم گاهی اوقات مرا به شام دعوت می‌کند. آتش
خودش غذا را انتخاب میکند ، دستور نوشیدنی میدهد،
و خودش صورتحساب را میبرد ، و حتی انعام پیشخدمت
را هم خودش میبرد ! و من از دیدن قیافه متعجب
گارسون‌ها و مدیر رستوران کیف می‌کنم !

(یک مرد ۳۶ ساله)
● او سیگاری نیست ، اما همیشه یک فندک در کیش
دارد تا اگر کبریت تمام شده بود ، بن بدهد و بیخض
دیدن سیگار روشن من ، فورا زیر سیگاری را آماده
می‌کند.

(یک مرد ۳۳ ساله)
● وقتی در یک مجلس حکایتی را برای بیستیمین بار تعریف
می‌کنم ، زنم درست مثل کسانی که برای اولین بار میشوند
بحرفه‌ایم دقت می‌کند و اگر یک «جوک» باشد از ته دل
می‌خندد !

(یک مرد ۲۸ ساله)
آنچه زنها را مجذوب میکند
● هنوز بعد از پنج سال که از ازدواجمان میگذرد ، شوهرم
گاه و بیگاه کارهای ابتکاری و غیر منتظره می‌کند. چند
روز پیش بود که از یک مهمانی برمیگشتم و او درست مثل
موقعی که نامزد بودیم در یک گوشه خیابان مرا ببیند !
(یک زن ۳۰ ساله)
● هنوز هم وقتی که او یک قسمت از کتاب یا مجله یا
داستانی را که مشغول خواندنش است ، بصدای بلند برایم
بازگو میکند لذت میبرم ، حتی اگر مفهوم آنچه را می-
خواند بدرستی نفهمم.

(یک زن ۴۰ ساله)
● او همیشه از غذاهائی که خوب پخته‌ام تعریف میکند،
و اگر غذای بد مزه شده باشد یا بسوزد ، بالحنی آمیخته
بشوخی و بدون دلخوری آنرا تذکر میدهد.
(یک زن ۲۶ ساله)
● بیماری من برای شوهرم ناراحت کننده است و من
هر وقت مریض میشوم ، از دیدن قیافه نگران و حالت
پریشانش که بخاطر سلامت من دلواپس است ، لذت میبرم !
(یک زن ۴۳ ساله)
● گاهی اوقات او خود را به گنجی میزند و اسم مرا
عوضی صدا میزند . در این هنگام دیدن قیافه او که سعی
می‌کند حادتها مرا برانگیزد ، برایم از هر موقع دیگری
دوست داشتنی تر است !

(یک زن سی ساله)
● شوهرم همیشه فیلمی را انتخاب میکند که من مایلم
ببینم ، و من هم بعکس ، دلم میخواهد آنچه را او دوست
دارد ببینم . خوب ، در این موارد تصمیم گرفتن مشکل
میشود و آخر سر تصمیم می‌گیریم که در خانه بمانیم و باهم

(یک مرد ۳۰ ساله)
● یک عادت ظریف ، یک حرکت لطیف ، یک سخن
شیرین و خلاصه یک حرفه کوچک و بوقع سبب شعله‌ور-
شدن آتش یک عشق می‌گردد ، و قلب طرف را نرم میکند ،
و برعکس یک حرکت و سخن و عادت نابجا و خشن و
زشت نیز ، کافی است که یک عشق را بکشد . متاسفانه زن
و شوهرهای امروزی هم ، سکوت و کمروئی در محیط
خانواده را ، از پدر بزرگ و مادر بزرگهای خود به ارث
برده‌اند و در این موارد ، کمتر و بندرت باهم حرف می‌زنند.
در این مقاله شیرین ، از عده‌ای زن و مرد متاهل خواسته
شده است که نظر صریح خود را درباره رفتار و اعمال
و گفتار خوب و بد همسرشان ، رل شوهر است در میان بگذارند ،
حتی حرفهائی را که از روی حجب و حیا ، یا تنبلی و
بی اعتنائی ، معمولا به همسر خود نمی‌گویند . جوابهائی که
زن و شوهرها داده‌اند ، بسیار جالب و شیرین و خواندنی ،
و در عین حال آموزنده و مفید است ، چونکه حاصل تجربه
زندگی دهها زن و شوهر است . البته برخی از جوابه
باهم تناقض دارد ، چونکه ذوق و سلیقه و انتظار زنها و
مردها ، یکسان نیست . رفتار یا سخنی که برای شاد لبند
است ، شاید برای دیگری نباشد . به همین جهت ، مساله مهم ،
شناختن شریک زندگی است . این «خوش آمدن» یا
«بد آمدن» ها ، بیشتر اوقات کاملا منطقی و از روی تفکر
عقلانه هم نیست ، چونکه ذوق و سلیقه ، استدلال و منطق
لازم ندارد . در این گفت و گو ، از زنها و مردهای متاهل
پرسیده شده است : «از چه چیزهای همسران خوشتان
بایدتان می‌آید ؟» و پاسخهای داده شده ، در حقیقت ، زنها
را به مردها ، و مردها را به زنها می‌شناساند ، و از انتظارات
و تمنیات آنها پرده بر میدارد.

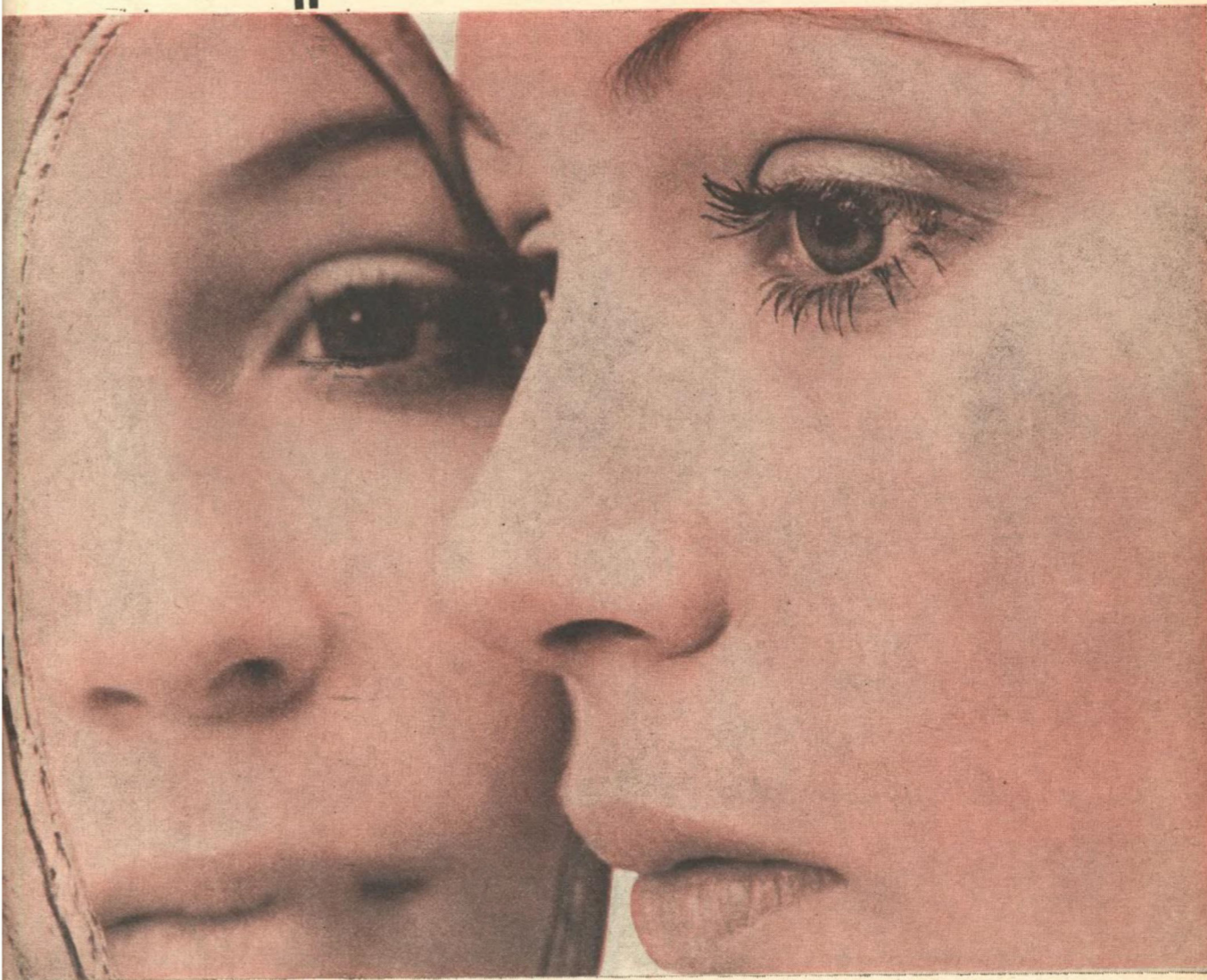
آنچه مردها دوست دارند !
● یک لبخند زیبا و چهره بشاش ، خاطره ایست که در فکر
من ، همیشه با تصویر زنم همراه است. این لبخند بود
که مرا بسوی او کشاند و همین لبخند است که مرا همیشه
عاشق او نگاه میدارد.
(یک مرد بیست و هشت ساله)
● یک زن ، بنظر من ، باید همیشه حالتی طبیعی داشته
باشد . یک قیافه آرایش کرده و موهای مرتب اگر بطور
مداوم در برابر چشمان یک مرد باشد ، کسالت آور و خسته-
کننده است . چهره طبیعی حداقل این لطف را دارد که
طبیعی است.
(یک مرد ۴۴ ساله)
● دوست دارم موقعی که حمام می‌گیرم زنم تن و بدنم را
بشوید !!
(یک مرد ۲۰ ساله)
● چقدر لذت میبرم وقتی زنم را در یکی از پیراهنهای
خودم که خیلی هم برایش بزرگ است می‌بینم ، یا هنگامی
که پیراهن مرا می‌پوشد و در خانه با آن رامی‌رود ! هیكل
ظرفیش در لباسی که برای او دوخته شده برآستی دیدنی
است !!
(یک مرد ۳۰ ساله)
● دوست دارم وقتی باهم از خانه خارج میشویم زنم
از من بپرسد : «عزیزم ! کدام لباس را بپوشم ؟» درست مثل
اینکه فقط برای من خودش را زیبا میکند.
(یک مرد ۴۰ ساله)
● وقتی می‌بینم چقدر برای غذاهائی که مخصوص من



در جهان زن و شوهری پیدا نمیشود که
عشق و محبتشان ، بی دلیل باشد ، یا به
عکس کینه و نفرت و گله هایشان ، دلیلی
نداشته باشد . هر کس ، کسی را دوست
میدارد ، لابد بخاطر برخی خصلت های
اوست ، و اگر کسی از همسر خود گله ها
و انتقاد هائی دارد ، لابد دلایلی هم دارد.
اما ، متاسفانه بیشتر زن و شوهر ها -
حتی بعد از ده بیست سال زندگی - هرگز
صریحا بیکدیگر نمی‌گویند که در وجود
همسر خود ، از چه چیزهائی خوششان
یا بدشان می‌آید ، و حال آنکه آنچه عشق-
های بزرگ و پایدار را بوجود می‌آورد ، یا
کوچک و زودگذرشان میسازد ، همین نکات
بسیار باریک و کوچک است .

خاطرات سرد یک تابستان گرم

تنظیم از: منوچهر کی مراد



خانم، آقا! چرا طلاق گرفتید؟

ماجرای ما را همانطور آغاز می‌کنم کادر جریانش قرار گرفتم: ساعت چهار بعد از ظهر یکی از روزهای هفته به دفتر مجله می‌آیم. نامه‌هایی را که برای صفحه «بن‌بست» رسیده بررسی می‌کنم. بیشتر نامه‌ها را خانمها نوشته‌اند: زنهایی که داغ طلاق بر دل دارند و از سنگدلی و بیرحمی شوهرانشان سخن‌ها گفته‌اند. چند نامه را مطالعه می‌کنم، حوادث معمولی، پیش‌پا افتاده و تکراری می‌باشد. چنگی بدل نمی‌زند، فاقد جنبه پندآموزی جهت عبرت خوانندگان و حوادث جالب برای تنظیم ماجرای بن‌بست است.

در میان آنها کاغذی کمرنگی که روی پاکت‌شکی سنجاق شده توجه‌م را جلب می‌کند. روی این کاغذ زبیا که گل بنفشه خوش رنگی در کنار بالای آن کلیشه کرده‌اند فقط یک جمله با خط بدی نوشته شده:

«آقای ... برای شنیدن ماجرای زندگی و طلاق من بوسیله تلفن بامن تماس بگیرید. مهتاب.»

نگاهی به پشت پاکت میاندازم. آدرس فرستنده ندارد. تعجب می‌کنم. از اینکه نویسنده برای تماس تلفنی نامه فرستاده متعجب هستم. فکر می‌کنم این خانم «مهتاب» که تلفن در اختیار دارد، چرا بوسیله تلفن با دفتر مجله تماس نگرفته؟ شاید همین کنجکاوی، شاید هم تضادی که بین بدخطی نویسنده یک جمله کوتاه با کاغذ و پاکت قشنگش وجود دارد سبب می‌شود که گویی را برمی‌دارم و شماره ذکر شده در نامه را که با عدد «۸» شروع شده می‌گیرم. از شماره تلفن مشخص است که صاحب تلفن در شیران سکونت دارد، بعد از چند رنگ ممتد گویی برداشته می‌شود. صدای زن پیری در گویی می‌پیچد که لهجای نامانوس دارد. باید کلفت پیر خانه‌باشد، خودم را معرفی می‌کنم و می‌گویم: «می‌خواهم با خانم مهتاب صحبت کنم.»

بدون اینکه جوانی بمن بدهد گویی را ظاهر ا کنار تلفن می‌گذارد. حدس می‌زنم برای خبر کردن خانم «مهتاب» رفته. صدای یوزکی مالایی از فاصله دور در گویی شنیده می‌شود. انتظارم طولانی می‌شود. بالاخره صدای عوعو سگی را می‌شنوم و بعد صدای خانم «مهتاب» را که ظاهراً همراه گشش پای تلفن آمده، چون قبل از آنکه بامن حرفی بزند به گشش با چند کلمه انگلیسی می‌گوید:

«آرام باش! بنشین!»

بعد از مکالمه‌ای کوتاه با خانمی که صدایی جا افتاده و لهجای فرنگی‌مآب دارد، قرار می‌گذارم روز بعد او را در خانه‌اش ملاقات کنم.

خانه‌اش در زعفرانیه آدرس سراسری دارد. بدون کمترین اشکالی یاش‌راست جلو خانه‌اش می‌روم. ساختمان دو طبقه بزرگی است که با لکن طبقه بالای آن مشرف به خیابان است. رنگ می‌زنم. صدای یارس سگی که برایم آشناست و آنرا قبلاً در گویی تلفن شنیده‌ام بلند می‌شود. لحظه‌ای بعد مستخدمه پیر خانه در را باز می‌کند، و برای ملاقات با خانم «مهتاب» مرا همراهی می‌کند. از حیاط بزرگ و چمن‌کاری شده خانه که استخر کوچکی را وسط چمن بوته‌های گل سرخ درمیان گرفته می‌گذارم، و وارد ساختمان می‌شوم. از حال متصل به سالن بزرگ و

مجله خانه که با پرده‌های گرانقیمت و مبیل استیل قدیمی و چندتابلو قشنگ و مجسمه‌های قیمتی تزئین شده گذشته وارد اتاق بزرگی که بصورت کتابخانه مجهز گردیده می‌شوم. خانم «مهتاب» روی میز راحتی داخل کتابخانه نشسته است و کتاب‌قظوری را روی زانو دارد. وقتی مرا می‌بیند کتاب را می‌بندد و روی میز کوچک کنار صندلی راحتی می‌گذارد. با لبخند بی‌حالی دستش را همانطور که نشسته بطرفم دراز می‌کند. دست می‌دهد و خوش‌آمد می‌گوید: سگ گرگی بزرگی که جلو پایش خوابیده، با ورود من جمع‌وجور می‌شود، و نگاه تهدید کننده و ناآشنایی به من می‌دوزد. «مهتاب» خانم پای راستش را پشت گردن سگ گذاشته فشار می‌دهد و با این حرکت که حیوان باهوش می‌فهماند که باید سر جای اولش بنخوابد. قبل از آنکه گفت‌وگویمان را آغاز کنیم با دقت‌نگاهی به «مهتاب» مهماندارم می‌اندازم. احساس می‌کنم که این زن تضادهای گوناگون شخصیت‌های متفاوتی را در وجودش یک‌جا جمع کرده است. بلوز و شلوار راه‌راه، خوش رنگ و قشنگ دخترانه‌ای پوشیده، در حدود سی و چند یا شاید چهل سال سن دارد. چشمانش سیاه، گیوشانش مشکی، و رنگش گندمی است، و نمونه کامل یک قیافه زیبای زن ایرانی را دارد، در صورتیکه با لهجه فرنگی حرف می‌زند. ملاقاتش را در کتابخانه ترتیب می‌دهد، تیترا کتاب نسبتاً قظوری که هنگام ورود من روی زانو داشت و مشغول خواندن بود، نشان می‌دهد که زن روشنفکری است که اوقات بیکاریش را با خواندن کتاب‌های ارزنده و مطالعه می‌گذراند. در عین حال سگ گرگی بزرگی برای بازی و سرگرمی جلو پایش خوابیده است. بوی دود سیگار داخل کتابخانه حس نمی‌کنم. زیر سیگاری در دسترس نمی‌بینم بنابراین اهل سیگار و دخانیات نیست. اما روی میز کنار دستش توی یک سینی، بطری نیم‌خورده ویسکی با ظرف یخ، شیشه سودا و لیوان دیده می‌شود. فکر می‌کنم باید تقریباً آنکلی باشد که وسط روز خوردن ویسکی را شروع کرده است. با استفاده از کرم پودر، سایه چشم آبی کمرنگ و ریمل و روژ توالت مرتبی کرده، در صورتیکه گیوشانش مشکی و بلندش آرایش ندارد. در خانه مجللی که نظیرش را ثروتندان معدودی در تهران می‌توانند داشته باشند سکونت دارد، اما حالت بی‌تفاوت و روحیه‌م‌زده و بی‌اعتنائی دارد. وجود اینهمه تضاد در وجود یک زن، مرا هم کنجکاو کرده که هرچه زودتر ماجرای زندگی‌اش را بشنوم. برای آنکه گفت‌وگو را آغاز کنم می‌پرسم: — اینکه با وجود داشتن تلفن، مستقیماً بوسیله تلفن با مجله تماس نگرفتید و توسط نامه خواستید باشما تماس گرفته شود دلیل خاصی داشت؟

لیوان ویسکی‌اش را لب می‌زند، با بی‌اعتنائی شانهایش را بالا می‌اندازد و جواب می‌دهد:

— مگر نوشتن نامه اشکالی داشت؟ — نه، همینطوری پرسیدم. فکر می‌کردم با تلفن مستقیم سریعتر می‌توانستید تماس بگیرید.

— نمیدانم. شاید حوصله تلفن کردن

نداشتم. در هر صورت فعلاً که اینجا هستید. با لبخندی مشروب تعارف می‌کنند. معذرت می‌خواهم، دستور چایی برای من می‌دهد و به گفت‌وگو می‌نشینیم.

در جملاتش کلمات خارجی زیاد استعمال می‌کند که من اچارا برای روان بودن بیان، کلمات مترادف فارسی بجای آنها می‌گذارم و چنین است ماجرای زندگی‌اش:

نامرد ترین مرد!

گوینده ماجرا: زن

از دوازده سال پیش شروع می‌کنم. موقعیکه بعد از يك اقامت نهماله در کشور— های اروپائی به ایران برگشته بودم. میل دارم صریح و بی‌پرده حرف بزنم. پدرم مرا در پانزده سالگی بعد از يك شکست عشقی یا بهتر بگویم فریب يك مرد به اروپا فرستاد. فرستاد که تغییر محیط و دوری از تهران روحیه پریشان و شکست‌خورده مرا ترمیم کرده باشد. اینکه چرا در پانزده سالگی فریب مردی را خوردم داستان فراموش شده‌ای است. در هر صورت اتفاقی بود که افتاد و من قصد ندارم درباره آن پیش‌آمد گناه را به گردن کسی بیندازم. فقط می‌توانم بگویم: پانزده ساله بودم و فریب خوردم. این حادثه در روحیه‌ام اثر عمیقی گذاشت، از جنس مرد بیزار شدم، از خودم بدم آمد، به زندگی بدبین شده بودم و از عشق متنفر. مرد را موجود فریبکار و غیرقابل اعتمادی شناختم، و حتی لحظاتی به فکر خودکشی افتادم. چون زندگی در نظرم پوچ‌تر از آنچه تصور می‌کردم جلوه کرده بود. پدرم خیلی زود روحیه مرا درک کرد و با عجله مرا به اروپا فرستاد و نگذاشت که رسوائیم برعلا شود. سه سال اول اقامتم را در یکی از بانسپوت‌های سوئیس گذراندم. بعد مدرسه شبانه‌روزی را بدون آنکه موفق شده باشم دوره دبیرستان را تمام کنم، ترک کردم و به لندن رفتم. در لندن زندگی تازه‌ای را شروع کردم. پدرم مرد ثروتمندی بود که فقط يك بچه داشت و آنهم من بودم. از محبت پدرم تنها چیزی که بقدر کافی برایم می‌رسید پول بود. البته برای سرگرمی درس می‌خواندم و در رشته‌های گوناگون، از قبیل نقاشی، موزیک، باله و روان‌شناسی طبع آزمائی کردم اما در هیچ رشته‌ای دوام نیاوردم. همه چیز زندگی از تحصیل تا عشق برایم جنبه سرگرمی پیدا کرده بود: سرگرمی‌های پوچ و کم‌ارزش که فقط می‌توانستند ساعات خالی وقتم را پر کنند. هر کار دلتم می‌خواست می‌کردم اما قبول کنید که هیچ کاری برایم هیجان‌آور نبود. دوستان زیادی پیدا کرده بودم. دوستانی که مثل خودم زندگی را جدی نمی‌گرفتند. در میان تمام این دوستان یک نفر پیدا شده بود که عادت داشت جدی فکر کند. در رشته مهندسی ساختمان تحصیل می‌کرد. يك جوان ایرانی بود بنام «فرخ» که بیشتر وقتش را صرف دانشکده و مطالعه می‌کرد. پیش دوستانم او تنها کسی بود که برخلاف سایر جوانها هر وقت بامن بود بجای کلوبها و گردشگاههای خلوت و سالن — های رقص مرا همراه خودش به موزه‌ها و تماشای کلیساهای قدیمی می‌برد،

گذاشته بود ، وادارم کرد که راجع به فرخ و پیشنهادش فکر کنم . کم کم به این نتیجه رسیدم که فرخ پسر خوبی است ، جدی و پشنگاردار است . جوان است ، تحصیلات عالی دارد . با گذشت است . عمیق و اساسی فکر میکند ، به شخصیت من احترام میگذارد و توقعش از من معقول و حساب شده است و رفتارش در تماشای گذشته با من قابل احترام بوده است . اما هنوز مطمئن نبودم که بتوانم بخاطر او و چند جمله ای که در فرودگاه به من گفت ، یکسال در زندگی را ببری خودم ببندم . به آسمان ایران وارد شدم . و به یاد تهران با خاطره تلخی که از آن داشتم افتادم . اما خیلی زود فراموش کردم ، به یک حادثه کهنه و فراموش شده اجازه ندم که روحم را آزار دهد . در تهران يك عوی پیر داشتم و سه تا زن عبودرسین مختلف ، که سه سال میشد آنها را ندیده بودم و به درستی نمیدانستم در تعداد زن عوهایم تغییراتی داده شده باشد . عویم بچه دار نمیشد . و به امید پیدا کردن فرزند ، بدون اینکه بخواهد نقص جسمی خودش را بپذیرد ، تعداد زنهاش را زیاد کرده بود . به تهران که رسیدم ، همان سه زن عمو را همراه عویم دیدم که به استقبال آمده بودند .

گذشت زمانی نه سال از عمر برابری قیافه و صورت عمو و زن عوهایم بهتر درک کردم . آنها همگی با لباس سیاه عزاداری به استقبال آمده بودند . نه میمدم بخاطر احترام پدرم هنوز از لباس سیاه بیرون نیامده بودند . برای اولین بار خودی که بعد از مرگ پدرم با من داشتند . در هر صورت خود من قبلا حساب این موضوع را نکرده بودم و لباس روشن گدار به تن داشتم . موقعی که برای سوار شدن به اتومبیل میرفتم زن بزرگ عویم زیر لب غریب . او از اینکه من لباس مشکی پوشیده بودم ناراضی بود . شنیدم که عویم در جوابش گفت : « وای کن ! جوان است ! فرنگی - مآب بار آمده » .

مرا به این خانه که پدرم در مدت اقامت من در اروپا ساخته بود آوردند . همان روز وکیل پدرم با من تماس گرفت و یک ماه بعد تشریفات قانونی برای تملک ثروتی که از پدرم به من رسیده بود توافق شد . عمو و زن عوهایم بعثت عدم توافقی روحی و اخلاقی تمام زبانی با من گذاشتند . در تهران تنها ماندم ، نسوی یک خانه بزرگ ، با نه پسر مستخدمه قدیمی خانواده ام و ثروتی قابل توجه . اما من سرگردان بودم ، نمیدانستم ، از وقت و جوانی و ثروتمت چه جور استفاده کنم . تفریحات تهران برایم سرگرم کننده نبودند . جوانها ، بخصوص آنها تیکه در پارتیها و دانسینگ های شبانه امکان آشنائی با مرا پیدا میکردند خیلی سطحی و الکی و بنظر میرسیدند ، تا ساعتی بعد از نیمه شب ناشیانه ادای عاشق پیشه ها را در میآوردند . در مقابل زن ، یعنی در مقابل خودم خیلی صریح و بی حوصله و ندید بدید بودند . آدمهایی که رقص را فقط برای اینکه جنس مخالفشان را توی بغل بگیرند یاد گرفته بودند . و با نیمه تا کردن ابرو و خمار کردن چشم میخواستند قلب مرا هدف

تیر عشقشان بزنند . خلاصه خنده دار و مسخره بودند . فقط به این دردمیخوردند که آدم دستشان بیندازد و مسخره شان بکنند . از این کار هم خسته شدم . بخصوص اینکه دوستی و مراوده با آنها برایم بعروسیک بازی بیشتر شایهت داشت و عروسک بازی کار من نبود . مرا سرگرم نمیکرد . همین علت از آنها زده شدم . تفریحات شبانه و مجالس رقص را کنار گذاشتم و بیشتر وقتم را با بیحوصلگی در خانه ام تنها میگذراندم . « فرخ » برایم مرتب نامه مینوشت : نامه هائی طولانی ، با خطی خوش و انشائی شیرین . اما بیشتر درباره خودش حرف میزد ، درباره کارهایش ، پیشرفت تحصیلی اش ، زندگی و حوادث جالبی که برایش پیش میآمد . خواندن نامه هایش مرا سرگرم میکرد ، اما خودم حرف زبانی برای نوشتن نداشتم . خط خوبی هم نداشتم . جوایهای من همیشه کوتاه و نیکوخت بود : « نامه ات رسید متشکرم حالم خوب است . باز هم نامه بنویس » همین !

زمنان سرد و کسل کننده ای را پشت سر گذاشتم . خیلی خسته و بیحوصله شده بودم ، بیشتر وقتم را توی خانه میگذراندم و خیلی به ندرت برای گردش در شهر با اتومبیل از خانه خارج میکردم . عصرها توی بالکن مشرف به خیابان خانه می نشستم ، مجله میخواندم و خیابان را تماشا میکردم . خیابانی که مثل خودم خلوت و تنها بود و فقط گاه بگاه عبور عابری یا حرکت اتومبیلی که با سرعت میگذشت آنرا از تنهائی بیرون میآورد . آن موقع خیابان زعفرانی مثل حال الانهمه ساختمان نداشت . دو طرفش را بیشتر باغیهای بزرگ میپوشاندند . ماه اول بهار گذشت بود . دو طرف خیابان زعفرانی چراغهای جدید با لامپ پر نور گذاشتند . شبها که چراغها روشن میشد ، سایه روشنیهای زیبایی کف خیابان ایجاد میکرد . این تغییر نور ، مشتریهای تازه ای را برای این خیابان خلوت جلب کرد . پیچیده صلا که روزها زیر سایه درختها و شباها در پناه نور چراغها قدم میزدند و درس میخواندند هر کدام درختی پر شاخ و برگ را که چراغی در کنار داشته باشد انتخاب میکردند ، و با در نظر گرفتن فواصل کافی که مزاجم کارم نباشد ، قدم میزدند ، می نشستند ، درخت تکیه میدادند و یا کنار جوی آب دراز میکشیدند و درس میخواندند . یکی از آنها درخت زیر بالکن خانه مرا برای خودش انتخاب کرده بود . جوانی بود نوزده بیست ساله ، نسبتا بلند اندام و درشت استخوان ، با ابروان پر پشت و چشمان سیاه درشت که سرش را از ته تیغ انداخته بود ، هر روز صبح در حالیکه شلوارش ساده و پیراهنی آستین کوتاه بدن داشت بایک بغل کتاب و بسته کوچکی نان و پنیر و یا غذای ساده دیگری میآید ، زیر بالکن خانه من ، تا ساعتی بعد از نیمه شب قدم میزد ، می نشست ، دراز میکشید و مرتب درس میخواند . کمترین توجهی به اطراف خودش و حتی به من که اغلب در بالکن بالای سرش مینشتم و تماشایش میکردم نداشت .

پشت سر هم ، کتابها و جزوه هایش را میخواند و با صدای بلند مطالب را تکرار میکرد و

ساعت به ساعت کنار جوی آبم میشد ، و با ممت به کله تراشیده اش آب میزد . گاه بعد از ظهرها همانطور که به درخت تکیه از این کار هم خسته شدم . بخصوص اینکه دوستی و مراوده با آنها برایم بعروسیک بازی بیشتر شایهت داشت و عروسک بازی کار من نبود . مرا سرگرم نمیکرد . همین علت از آنها زده شدم . تفریحات شبانه و مجالس رقص را کنار گذاشتم و بیشتر وقتم را با بیحوصلگی در خانه ام تنها میگذراندم . « فرخ » برایم مرتب نامه مینوشت : نامه هائی طولانی ، با خطی خوش و انشائی شیرین . اما بیشتر درباره خودش حرف میزد ، درباره کارهایش ، پیشرفت تحصیلی اش ، زندگی و حوادث جالبی که برایش پیش میآمد . خواندن نامه هایش مرا سرگرم میکرد ، اما خودم حرف زبانی برای نوشتن نداشتم . خط خوبی هم نداشتم . جوایهای من همیشه کوتاه و نیکوخت بود : « نامه ات رسید متشکرم حالم خوب است . باز هم نامه بنویس » همین !

زمنان سرد و کسل کننده ای را پشت سر گذاشتم . خیلی خسته و بیحوصله شده بودم ، بیشتر وقتم را توی خانه میگذراندم و خیلی به ندرت برای گردش در شهر با اتومبیل از خانه خارج میکردم . عصرها توی بالکن مشرف به خیابان خانه می نشستم ، مجله میخواندم و خیابان را تماشا میکردم . خیابانی که مثل خودم خلوت و تنها بود و فقط گاه بگاه عبور عابری یا حرکت اتومبیلی که با سرعت میگذشت آنرا از تنهائی بیرون میآورد . آن موقع خیابان زعفرانی مثل حال الانهمه ساختمان نداشت . دو طرفش را بیشتر باغیهای بزرگ میپوشاندند . ماه اول بهار گذشت بود . دو طرف خیابان زعفرانی چراغهای جدید با لامپ پر نور گذاشتند . شبها که چراغها روشن میشد ، سایه روشنیهای زیبایی کف خیابان ایجاد میکرد . این تغییر نور ، مشتریهای تازه ای را برای این خیابان خلوت جلب کرد . پیچیده صلا که روزها زیر سایه درختها و شباها در پناه نور چراغها قدم میزدند و درس میخواندند هر کدام درختی پر شاخ و برگ را که چراغی در کنار داشته باشد انتخاب میکردند ، و با در نظر گرفتن فواصل کافی که مزاجم کارم نباشد ، قدم میزدند ، می نشستند ، درخت تکیه میدادند و یا کنار جوی آب دراز میکشیدند و درس میخواندند . یکی از آنها درخت زیر بالکن خانه مرا برای خودش انتخاب کرده بود . جوانی بود نوزده بیست ساله ، نسبتا بلند اندام و درشت استخوان ، با ابروان پر پشت و چشمان سیاه درشت که سرش را از ته تیغ انداخته بود ، هر روز صبح در حالیکه شلوارش ساده و پیراهنی آستین کوتاه بدن داشت بایک بغل کتاب و بسته کوچکی نان و پنیر و یا غذای ساده دیگری میآید ، زیر بالکن خانه من ، تا ساعتی بعد از نیمه شب قدم میزد ، می نشست ، دراز میکشید و مرتب درس میخواند . کمترین توجهی به اطراف خودش و حتی به من که اغلب در بالکن بالای سرش مینشتم و تماشایش میکردم نداشت .

پشت سر هم ، کتابها و جزوه هایش را میخواند و با صدای بلند مطالب را تکرار میکرد و

در لباس عروس

بوسه معشوق - پسر همسایه و موی بور



کرد و ناله کنان کف پیاده رو ، جلو پای جوانک افتاد . پسرک خم شد و گنجشک را برداشت ، آنرا لحظه ای معاینه کرد ، و بعد سرش را بطرف بالکن برگرداند . ظاهرا حوله جلو سینه ام بیش از خدمتعارف باز شده بود . جوانک میخواست چیزی بگوید ، اما نگاهش لحظه کوتاهی میان سینه ام دوخته شد و مثل کسیکه گناهی کرده باشد چشم از من گرفت و سرش را پائین انداخت . از نگاه و حالت شرم زده پسرک خنده ام گرفت . بنظم تیب جالبی آمد : ساده ، چشم و گوش بسته ، متعصب و شاید هم کمی احمق ! در همین موقع صدای زنگ در خانه بلند شد . مستخدمه ام که برایم سینی جای آورده بود . با تعجب پرسید :

— کیه ؟
— خندیدم و آهسته جواب دادم :
— همان جوانکی است که جلو خانه درس میخواند . خودم میروم در را باز میکنم .
— نه پیری با تعجب نگاه کرد و گفت :
— اینطوریه ؟
— مهم نیست ! میخوام یه خورده سر برش بذارم !
در را باز کردم . جوانک همینکه چشمش بهمین با آن حوله حمام افتاد ، در حالیکه گنجشک را در دست داشت ، سرش را پائین انداخت و گفت :

— معذرت میخوام مثل اینکه بی موقع مزاحم شدم .
— شما باید ببخشید که من با این لباس هستم . میخوانید تازه از استخر بیرون آمده بودم .
— مثل اینکه به من اجازه داده بودید که هر وقت احتیاجی داشتم زنگ بزنم تا بیرون بیوم .
— البته ، چی میخوانید ؟
— مرگور کروم ! این حیوان زبان بسته بالمش شکسته . میخوام پانسان کنم .
— بفرمائید تو !
جوانک باتردید و ناراحتی در حالیکه قطرات درشت عرق روی صورتش نشسته بود ، داخل خانه آمد و گفت :
— اگر بخاطر بال شکسته این حیوان بیگناه نبود مزاحمتان نمیشد .
— مهم نیست . بفرمائید !
او را همراه خودم به داخل ساختمان بردم و گفتم :

— بفرمائید روی بالکن تا من مرگور کروم بیایوم ، شما میتوانید از آنجا مواظب کتابهای خودتان هم باشید که کسی آنها را برندارد .
جوانک با احتیاط قدم بر میداشت . غافلگیری برخورد با يك زن و داخل شدن در خانه ای مجال در خرگوش کلاچمشگیر بود . وقتی متوجه شد که برای رفتن روی بالکن باید از اتاق خواب من بگذرد ، دستپاچه شد ، کششاش را درآورد و بدست گرفت و با سرعت از اتاق گذشت و خودش را با بالکن رساند .
شبهه مرگور کروم را با کفی پنبه از قفسه بالای دستشویی برداشتم و برایش بردم و گفتم :

یک روز عصر اتفاق کوچکی افتاد که وسیله ایجاد روابط نزدیکتری بین من و آن جوان شد . حدود ساعت چهار بعد از ظهر بود . من تازه از استخر بیرون آمده بودم ، و با حوله حمام به اتاقم میرفتم و به نه کلتیم دستور داده بودم برایم جای روی بالکن بیاورم . موهای خیس را جلو آینه شانه زدم و رویش شانه های ریختن و باهمان حوله حمام به بالکن آمدم . پسرک زبرد درخت مثل همیشه قدم میزد و درس میخواند . در همین موقع گنجشک کوچکی که نفهمیدم به چه علتی هراسان شده بود ، با سرعت و پر پر زدن از مقابلم گذشت ، و با شتاب به سیم چراغ برخورد

در لباس عروس

دوشیزه ای هستم ۱۹ ساله در شرکتی مشغول کارم ، چند بیست که به جوان شایسته ای از خویشاوندان خود دلباخته ام ، او را دوست میدارم ، او هم مرا دوست میدارد اما گمان ندارم باندازه من مرا دوست داشته باشد . معاشرت ما تماما در حضور اقوام و باصطلاح کاملا سالم بوده است و روابط ما از دست دادن تجاوز نکرده است ، دو هفته پیش بر اثر سخن چینی حسودان نظر این جوان شایسته از من برگشتت قهر کرد و بدون خداحافظی بمسافرت رفت . دیشب خواب دیدم در لباس عروسی هستم مجلسی بسیار شاد و خوش بود همه میرقصیدند و میخندیدند من هم خوشحال بودم ولی از داماد خبری نبود پس از یک ساعت خانه شاگرد همان جوان وارد مجلس شد و گفت دم در با شما کار دارد من با خوشحالی بامساید اینکه او باشد بطرف در رفتم ولی در همان موقع از خواب پریدم . اکنون خیلی تگرامن لطفا این خواب را تعبیر کنید .

تعبیر رو یای شما اول از همه آنست که امید و آرزو دارید این جوان با شما ازدواج کند و این جای خوشوقتی است که هوی و هوس در کار شما نیست ، نکته دوم آنکه دلتان میخواهد او بیاید و با شما آشتی کند و بعد روابطتان آقدر صمیمی شود تا بهمان ازدواج منجر گردد . اینکه از داماد در جشن

عروسی خبری نبوده بعثت آنستکه او در مسافرت بوده ولی چون خانه شاگرد او وارد مجلس شده و شما خود بخود خیال کرده اید ، او دم در آمده است دلیل آنستکه شما در ذهن خود هم او را داماد کرده اید ، خانه شاگرد او سبیل و مظهر خود اوست منتهی شما زیرا این نشان میدهد که در این قهر شما باطن خود را مسؤول و گناهکار میدانید ، در یک فرصت مناسب شما میتوانید رنجش او را برطرف کنید ، خوابی است مبارک .

بوسه معشوق

دختری هستم شانزده ساله ، در همسایگی ما پسرکی است که خیلی شیک پوش و سر براه است و من باو نظری دارم ، اما از احساس او خبر ندارم ، خواب دیدم که در راه مدرسه باو برخورد کردم و هر دو کتابهایمان بزمین ریخت و همدیگر را بغل کرده و بوسیدیم ، اما من انتظار چنین کاری را از او نداشتم ، تعبیر این خواب چیست .
سودابه . ن .

تعبیر

تعبیر این خواب آنستکه شما آدمی همتیان رویائی و خیال پرداز . از مدرسه و تحصیل بدتان میاید و دلتان میخواهد کاملا بیمل خویش زندگی کنید ، و چون این پسر رادوست میدارید دلتان میخواهد او از حالت سربراهی و آرامی درآمده و در عشق با شما پیشقدم شود ، شما خود او را در راه مدرسه در خواب می بینید و هنگامی که بهم میرسید کتابهایتان بزمین میریزد ، یعنی مسئله درس و کتاب و تحصیل ، دست و پا شمارا بسته است و شما نه فقط میخواهید خودتان دست از تحصیل بردارید بلکه دلتان میخواهد او نیز همین کار را بکند تا با خیال راحت بیکدیگر بپردازید ، چون او آدم ظاهرا آرام و سربراهی است میخواهید تغییر

تعبیر خواب از : خوابگزار زن روز

کند ، یعنی برخلاف انتظار شما رفتار کند و شما شمارا پاسخ دهد ، بهتر است باردیگر کتابها را از زمین بردارید و به تحصیل خود ادامه دهید . در آینده وقت بیشتری خواهید داشت .

پرستاری از پسر عمو

دوشیزه ای هستم ۱۹ ساله . چند بیست که به پسر عویم علاقه مند شده ام ، خواب دیدم که با اتفاق مادر و عمو و پسر عویم به مسافرت رفته ایم ، من در جلو اتومبیل نشسته بودم ، یکمرتبه دیدم پسر عویم از صندلی عقب آمد جلو در کنار من نشست ، بعد رفتیم بیک مهمانخانه و مادرم رفت دوش بگیرد ، ناگهان دیدم که پسر عویم ناله میکند ، سینه اش درد میکند و من بروی آن روغن مالیدم ، بعد از خواب بیدار شدم ، تعبیر آن چیست .
شهبلا . ع .

تعبیر این خواب آنستکه شما آرزو دارید هر چه بیشتر به پسر عمو نزدیک شوید ، در حقیقت دلتان میخواهد اوبیمار شود تا شبانه های بستتان بیفتد و برای پرستاری نزد وی بروید و صحنه ای را که در خواب دیده اید در برداری تکرار شود . شما شما تصور میکنید نزدیکتان با این میل شما مخالفند و میل دارید پسر عمو راتنها ببینید (هنگامی که به رستوران رسیدید مادرتان برای دوش گرفتن از صحنه خارج شد) یعنی شما او را کنارزدید .

دوری از معشوق

دختری هستم ۱۷ ساله ، چندی قبل با پسرکی آشنا شدم که بعدا هر دو بهم علاقه مند شدیم ، اما بعثت وجود مواعیتی بقیه در صفحه ۸۴

مرد «دون-ژوان»

را بشناسید!

اعترافات صریح
و عریبان سه مرد
«دون-ژوان»،
سه شکارچی
زن!

«دون ژوان» چگونه شکار
و طعمه خود را از میان
زنها و دخترها برمیگزیند؟
آیا میتوان با یک مرد
«دون ژوان» ازدواج
کرد؟

میگویند زنها در برابر مردهای «دون ژوان» تاب مقاومت ندارند و بخصوص دخترهای جوان به آسانی خود را در آغوش دون ژوانها میاندازند. اما راستی این «دون ژوان» چگونه موجودیست؟ «دون ژوان» مردیست که تمام فکر و ذکرش فریفتن و بدام انداختن زنهاست. نگاهش به هر زنی که بیفتد فوری حساب میکند که در بیچنگ آوردن او چقدر شانس دارد و میتوان گفت که در این مورد حسابگری است بی مانند! لازمه «دون ژوان» بودن، داشتن ظاهر فریبنده، قدرتهای مختلف جسمانی، جذابیت، حسابگری، مغز متفکر، و زبان چرب و نرم است. با اینحال او را باید بیشتر شناخت.



دون ژوان : خدای من ! این چه سؤالیست؟! هنوز متوجه نشده‌اید که من اگر فقط با یک تیپ زن معاشرت کنم بازهم با تکرار و یکنواختی مواجه می‌شوم ، و حوصله‌ام سر میرود ؟

— پس معتقدید که همه زنها مردها، باید مثل شما تنوع طلب ودون ژوان باشند؟
دون ژوان : بهیچ وجه چنین عقیده‌ای ندارم ، زیرا اگر «دون ژوان» بودن یک قاعده کلی باشد ، مزه خود را از دست میدهد ، تبدیل به مد روز میشود و آن وقت من سبیل و مظهر وفاداری می‌شوم، و حال آنکه اساس شهرت من در تنوع طلبی و بیوفائی است !

— پشیمان نیستید که هیچوقت صاحب خانواده و بخصوص بچه نشده‌اید ؟

دون ژوان : هر کسی در بعضی مواقع هوس داشتن چیزهایی را که ندارد میکند. ممکن است منم در موقعیتهای نادری افسوس خورده باشم که چرا صاحب بچه نیستم ، اما از طرز زندگی فعلی‌ام آتقدیر لذت می‌برم که حاضرم همه چیز حتی علاقه به بچه را فدای آن کنم !! زیرا بدون بچه میتوانم زندگی کنم ، اما با یکنواختی زندگی کردن برایم مقدور نیست .

«دون ژوان» شماره ۲ :

این دون ژوان يك مرد خود ساخته است . او با خرید و فروش زمین ثروت سرشاری اندوخته است . قدمتوسط و تقریباً کوتاهی دارد ، اما استخوان بندی قوی و محکم است . لباسهای اسپرت میپوشد ، به ادبیات ، نقاشی و عکاسی علاقه مند است . صاحب يك خانه شیک و دو اتومبیل گرانبها است. اوفوق العاده خندان ، هممان نواز و خوش زبان است ، از او می‌پرسم که «آیا خود را دون ژوان میدانید یا خیر» میگوید :

— تصور نمیکنم که يك دون ژوان باشم ، اما راستش از هر کار سخت و دشواری گریزانم ، مثلاً حوصله ندارم که ناز زنها را بکشم ! زنها پرناز و افاده را زود ترك میکنند . از هیچ چیز بیشتر از این لذت نمی‌برم که مورد علاقه و توجه دیگران و مخصوصاً زنها باشم. دلم میخواهد مورد توجه تمام مردم دنیا باشم میدانم که رفتارم بچگانه است ، اما همیشه همینطور بوده‌ام.

يك روانشناس روزی بمن میگفت : «شما میخواهید همه زنها عاشقان باشند تا تصور کنید که صاحب قدرت هستید ، در صورتیکه اصلاً مرد ضعیفی هستید !» راستش را بخواهید تا حدودی با نظر این روانشناس موافقم . دلم میخواهد گذشته از زنها مورد علاقه مردها هم باشم ! من تشنه محبت هستم.

— آیا تا بحال عاشق شده‌اید ؟
دون ژوان : تا بحال چندین بار به طرز دیوانه وار عاشق شده‌ام ، اما بدبختانه هیچکدام از عشقهایم بیشتر از دو سه روز بعد از زندگی مشترکمان دوام نیاوردند. البته منظورم از زندگی مشترک بهیچ وجه ازدواج نیست. متأسفانه زنها تنها آرزویشان اینست که مرد را به دام ازدواج بیندازند، اما من از ازدواج بیزارم !! زیرا فقط تا وقتی که عدم اطمینان و تردید میان زن

بقیه در صفحه ۸۴

اشکال کار اینجاست که من بیشتر از یکبار تحمل ملاقات هیچ زنی را ندارم !
— آیا تا بحال عاشق شده‌اید ؟

دون ژوان : انتظار شنیدن چنین سؤالی را داشتم . راستش اینست که من همیشه در همه حال عاشقم ، ولی فرق من با مردهایی که فقط عاشق يك زن میشوند اینست که من فوق العاده دست و دل باز هستم و در عین حال از یکنواختی و عادت کردن بیک چیز یا بیک زن گریزانم . اما زنها هم نباید زیاد گلمند باشند چون من در برخورد اولیه مثل يك کوه آتشفشان پر جنب و جوش و گرم هستم ، تا آن حد که زنهای برای همیشه این برخورد استثنائی را بیاد داشته باشند، ولی اگر بخواهم مدتی فقط با يك زن باشم وجودم چنان سرد میشود که خود او هم از من گریزان میشود . بنظر من عشق تا زمانی گرم است و می‌سوزاند ، که مدتش کوتاه باشد . فقط تنوع است که به عشق گرمی می‌بخشد !! اگر زن و مردی بدانند که برای همیشه متعلق بیکدیگر هستند ، حسادت و ترس و بی‌حوصلگی و یکنواختی جایگزین عشقشان میشود !

— اگر چنین است پس چرا يك بار ازدواج کردید ؟

دون ژوان : من تا ۲۵ سالگی يك احق بودم. در این سن عاشق شدم : يك عشق بزرگ همراه با آه و ناله و سوز و گداز ! اما پس از چند ماه متوجه شدم که مدت‌هاست نامه هائی شبیه بهم برای معشوقه‌ام مینویسم . جملات و حرکاتم هم تغییری نمیکنند . آنوقت متوجه شدم که عشق بزرگ من در حقیقت خاطره‌ای است از چند هفته پر شور و شر که مدت‌هاست لذت و گرمیش بیابان رسیده است . بی بردم که خودم را با خاطرات گذشته دلخوش کرده‌ام تا از یکنواختی زمان حال کسل نشوم . من کشف بزرگی کرده بودم و بهمین جهت از همسر جدا شدم و مطمئن هستم که این جدائی به نفع خود او هم بود !!

— شما چه تیپ زنی را می‌پسندید ؟

«يك دون ژوان واقعی نه عاشق عشق است و نه عاشق زنها ! .. او فقط تنوع، تغییر و تحرك را دوست دارد ! ...»
نویسنده‌های مشهوری چون «مولیر»، «نیچه» در آثار خود تصاویر گوناگونی از «دون ژوان» را بدست داده‌اند . بسیاری از مردم بیشتر اوقات تصور میکنند که يك مرد «دون ژوان» حتماً سیاه داشته باشد و موهای اطرافشقیقه‌اش هم سفید باشد !! اما در واقع چنین نیست. دون ژوان بودن ، سن و سال بخصوصی نمیخواهد . «دون ژوانیسم» يك روش زندگی است ، بیشتر اوقات روش بیمارگونه و غیر طبیعی و نادرستی هست ، که با شیوه طبیعی زندگی‌بشر، منافات دارد.

يك خانم خبرنگار فرانسوی ، برای اینکه ماسک از چهره «دون ژوان» کنار بزند، و حقیقت وجود او را برای زنها فاش سازد ، با سه مرد که خصوصیات اصلی همه «دون ژوان»‌ها دارند ، گفت‌وگوئی بعمل آورده‌است . این گفت‌وگو و پاسخ‌هائی که سه مرد «دون ژوان» به سؤالات خانم روزنامه‌نگار داده‌اند ، مع «دون ژوان»-ها را پیش شما باز میکند و در پشت چهره ظاهر فریب و سخنان تملق آمیز و شهرت کاذبشان ، حقیقت وجود آنها را بشما میشناساند .

«دون ژوان» شماره ۱ :

او مردی است ۵۲ ساله ، قد بلند، باریک اندام ، ورزشکار و قوی بنیه . چندان خوش قیافه نیست ، اما شیک پوش و خوش زبان و جذاب است . در کار خود همیشه موفق میشود . خانه‌اش با زیباترین و گرانبهاترین اشیاء تزئین شده و پیدا است که موجود خوش گذران و ولخرجی است. او ازدواج کرده ، ولی از همسرش جدا شده است . صریحاً از او می‌پرسم : «آیا خود شما هم قبول دارید که يك دون ژوان نمونه هستید ؟»
— امیدوارم که باشم ! البته خود میدانم همه زنها دیوانه من هستند !! اما



« دختر شاه پریان »
به معجزه احتیاج دارد!

سامی دیویس زنه‌ای موطلائی را کلکسیون می کند!



لاناتر - جرج هامیلتون يك زوج واقعاتناست!



ومادر مهربانی نیست ، که هست ، باوجود این ، شوهر این خانم که هنرپیشه درجه دومی با اسم «مایکل-آنارا»ست مردی سخت سرپهوا و هوسران از کاردرآمده که روزگار دختر شاه پریان را سیاه کرده است. واقعا که عجب مرد های بی عاطفه و بدسلیمه ای توی این دوره وزمانه پیدا میشوند !
● خبر میدهند که آقای سیدنی پواتیه هنرپیشه معروف سیاه پوست هم بزودی پدر می شوند ، منتها عروسی تکرده وزن نگرفته ! مادر این فرزند نیامده خانم «جوآنا شیمکوس» ستاره جذاب سفیدپوست است که از بعد بازی در فیلم «مرد از دست رفته» با تفاق سیدنی پواتیه ، همه جا در کنار وی دیده می شود. «جوآنا» را در فیلم «حادثه جوانان» با «آلن دلون» دیده ایم .
● صحبت ازدواج شد ، بدنیست بداندید که «راجر مور» هنرپیشه سری فیلم های تلویزیونی «ست» هم اخیرا داماد شد ، چیزی که هست باید به خبر این نکته را هم افزود که آقای «مور» مدت هفت سال همینطوری با متعلقه فعلی خود (که يك ستاره ایتالیایی است) زندگی می کرده و در این مدت از او صاحب دو پسر شده است !

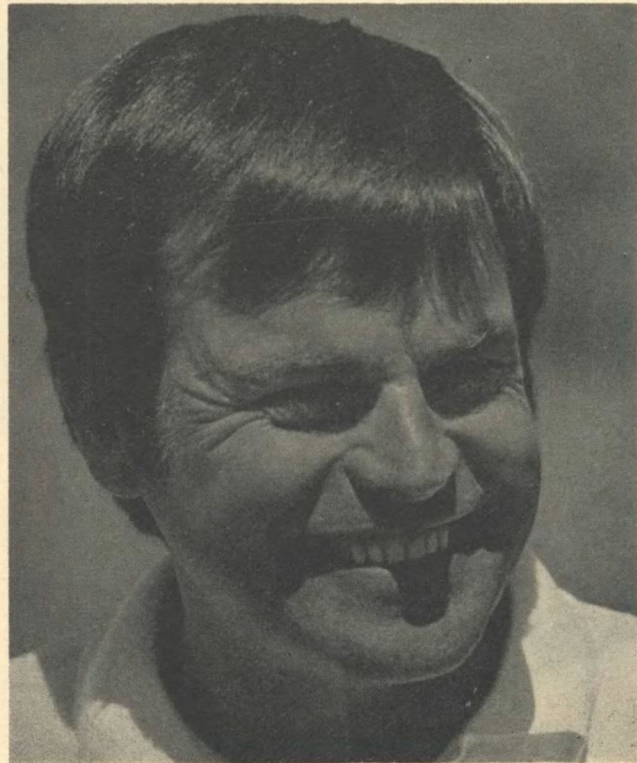
می گویند «رابرت ردفورد» از آن پس در رفتارش بامخبرین تجدیدنظر کرده است! ● «لاناتر» که هفتمین شوهر را بنازگی جواب کرده و فعلا دارد دنبال بدبخت هفتمی می گردد ، این روزها بطور آزمایشی دارد با «جرج هامیلتون» هنرپیشه ای که درست نصف سن و سال او را دارد اینطرف و آنطرف می گردد! اگر این معاشرت عجیب به ازدواجی فرخنده منجر شود در این صورت باید واقعا به سحر و جادو و این جور چیزها اعتقاد پیدا کرد !

● «رابرت واگنر» ایضا کننده رل «گرفتار» در تلویزیون این روزها گرفتاری عجیبی پیدا کرده ، باین معنی که يك ستاره تازه کار دانمارکی از مملکت خودش بلند شده و راه افتاده به هالیوود آمده و مدعی است «واگنر» پدر فرزندی است که در شکم دارد و خلاصه باید مخارج فرزند را تقبل کند. فعلا «رابرت واگنر» بیچاره دارد این دروآن در میزند که ثابت کند در تمام مدت عمر پایش به دانمارک نرسیده است ! ● «ژاکلین کندی» دارد رقیب خطرناکی پیدا می کند ، رقیب جوان و زیبائی که بدجوری پایش را در کفش او کرده است.

اخیرا در سفری که «اوناسیس» شوهر ژاکلین به تهنائی به موناکو کرد همه جا او را در کنار «کندیس-برگ» ستاره چشم علی و موطلائی دیدند. با توجه به تفاوت سن و سال و جمال ظاهری که بین این دو خانم وجود دارد کار «ژاکلین» مشکل بنظر می رسد!

● «عمر شریف» هم که گوئی شغل هنرپیشگی را بیشتر بخاطر مزایای خصوصی و فرعی اش انتخاب کرده تا بخاطر سینما و هنر و از این حرفها ، پس از مدت ها نامزدبازی با خانم «باربارا پارکینز» (ستاره بیتون بیلس) ظاهرا از ایشان خسته شده و «گرل-فرند» جدیدی برای خود زیر سر گذاشته است ، گرل فرندی که ده ، پانزده سالی از وی کوچکتر است . این «گرل فرند» را ما بنام «رومینا پاور» می شناسیم !

● «رابرت ردفورد» محبوبترین سینما امروز سینما که معمولا در تیب آدمهای یاغی و آشتی ناپذیر ظاهر می شود بدجوری دارد ادای «مارلون-براندو»ی ده - پانزده سال قبل را در می آورد ؛ ایشان نه فقط به هیچ کس از بزرگ و کوچک روی خوشی نشان نمیدهند و در را بروی همه بسته اند بلکه اگر عکاسها و خبرنگاران برای مصاحبه با وی قدری زیادت از حد معمول پافشاری کنند یا آنها دست بگیران می شود و کتک کاری می کند. هفته قبل «ردفورد» در يك سوپرمارکت مشغول خرید بود که عکاسی عکس او را گرفت. جناب هنرپیشه ناراحت شد و بیخه عکاس را چسبید که چرا عکس گرفت. از این اصرار واز آن انکار تا خلاصه کتک کاری شروع شد ، ولی چون اینجا دیگر سینما نبود و طرف دستور کتک خوردن نداشت حسابی از خجالت آقای «رد فورد» برآمد و او را با دماغ خونین و لب ورم کرده انداخت و دنبال کارش رفت .



گرفتاری تازه ای برای هنرپیشه «گرفتار» !

از گوشه و کنار سینما

« رابرت ردفورد » توبه کر که

دیگر دست بر وی کسی بلند نکند!

★ « دختر شاه پریان » به معجزه احتیاج دارد!

* جرج هامیلتون هشتمین شوهر «لاناتر» خواهد بود ؟

★ «راجر مور» بعد از هفت سال انتظار و داشتن دو فرزند ، با زن دلخواهی ازدواج کرد!

* «سیدنی پواتیه» هم بزودی پدر می شود ؟

★ خاطر «عمر شریف» این روزها به «رومینا پاور» تعلق گرفته است!

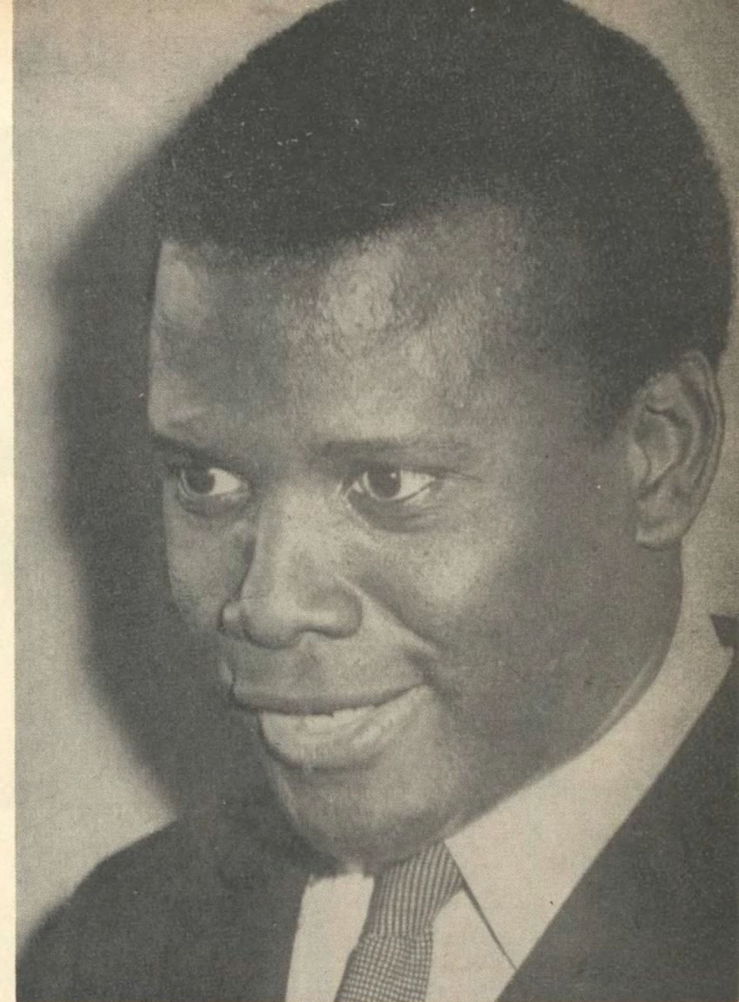


«عمر شریف» خیلی زود باربارا پارکینز را جواب کرد !

● اضافه کرده و آن ستاره زیبا و سرشناس سینما «چین سیرگ» است ، قبلا هم آقای «دیویس» مدت ها با «کیم نوواک» دوستی و معاشرت داشت ، بعد هم «مای بریت» را به حیاله تکیاح در آورد که ازدواجشان دوامی نیاورد. فعلا هم با چین سیرگ سرگرم است تا بعد کجا زیبای موطلائی معروف دیگری گیر بیاورد و این یکی را ول کند و به سراغ او برود !

● این خانم «باربارا ایدن» ستاره قشنگ و بانمک فیلم های «دختر شاه پریان» هم از آن زنه های پدشانی روزگار است چونکه ملاحظه کنید : طفلی خوشگل نیست که هست ، مشهور و محبوب نیست که هست ، همسر خوب

● خداوند عالم معلوم نیست چه حکمتی در کارش هست که آدم گاه مات و مبهوت میماند . مثلا این آقای «سامی دیویس» هنرپیشه سیاه را در نظر بگیرید ، دماغش بزرگ ، لبهای درشت ، پیشانی اش کوتاه و قدوقامتش باندازه نصف يك آدم معمولی است ، تازه يك چشمش هم مصنوعی است ولی باوجود این در بدم انداختن دختران زیبای هالیوود آن چنان مهارتی دارد که آدمهای چشم دار را حیران می کند. ای. آقا که در میان زنان درست نقطه مقابل خودش را جستجو می کند و علاقه وافری به زنان بور و سفید و چشم آبی دارد اخیرا زن دیگری با آن مشخصات را به کلکسیون خود

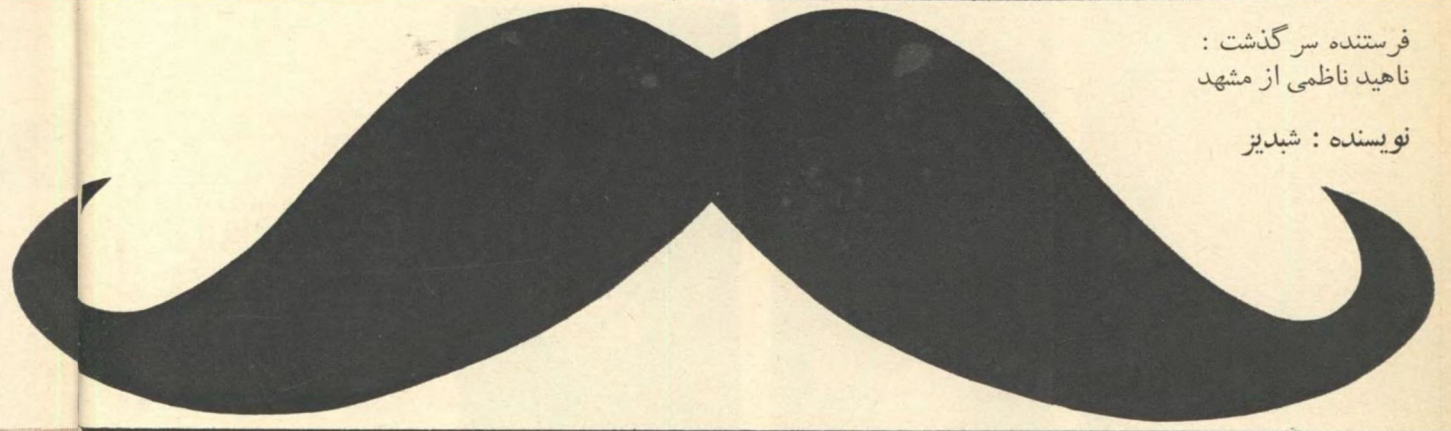


«رابرت ردفورد» دیگر برای کسی شاخ و شانه نخواهد کشید !

شیخ نیمه شب

فرستنده سرگذشت :
ناهید ناظمی از مشهد

نویسنده : شبذین



سخت سرگرم درس خواندن برای امتحانات آخر سال بودم . ششم طبیعی امتحان میدادم و حفظ کردنی زیاد داشتم . شیبا تا دیروقت بیدار میماندم و درس میخواندم . میخواستم نه تنها قبول شوم بلکه معدل عالی بیاورم . با پدر و مادرم و چندتن از دوستانم شرط بسته بودم . احتمال شاگرد اول شدن من ضعیف بود زیرا شاگردانی قوی تر از من در مدرسه خودمان و بخش وجود داشتند اما امیدوار بودم که لاقفل با معدل بالای هفده قبول شوم . این به کوششی فوق العاده نیاز داشت . شب و روز فعالیت میکردم و فقط بعد از ظهرها چند ساعت میخوابیدم . بدون رژیم و ورزش چند کیلو ضعیف شده بودم . اعصابم حساس و خراب شده بود و بانداک صدائی از جای میجستم و متوحش میشدم . شب ها برنامه معینی داشتم . شام مختصری میخوردم و بعد به آستیزخانه میرفتم و یک فنجان بزرگ قهوه درست می . کردم و می نوشیدم . شنیده بودم قهوه بی خوابی می آورد و من میخواستم بیدار بمانم که لاقفل پنجاه شصت صفحه حفظی حاضر کنم . بعد از صرف قهوه به اتاق خودم میرفتم و بقدم زدن مشغول میشدم و تصدیق بلند نمیکشیدم چیزی از مطالب خوانده شده در خاطر من نمی ماند . این برنامه هر شب من بود . نزدیک صبح که هوا روشن میشد پرده های اتاق را میکشیدم و روی کاناپه می افتادم و چرت میزدم . اتاق من مشرف به یک کوچه پهن بود که تقریباً حکم خیابان را داشت و همسطح کوچه بود بطوریکه اگر پرده ها را نمیکشیدم از خارج رهگذران میتوانستند داخل اتاق مرا ببینند . بهمین علت همیشه پرده های اتاق من کشیده بود . چند شب بیشتر با امتحانات مانده بود . اگر این چند شب را نیز مقاومت میکردم و بیدار میماندم اعتماد داشتم که شرط را می بردم و با معدل بالای هفده قبول

میشدم . آتش قهوه را با عجله خوردم و با تاق خودم رفتم و مشغول درس خواندن شدم . نفهمیدم وقت چگونه گذشت . همه اهالی خانه و همسایگان در خواب بودند . هیچ صدائی مگر صدای جیرجیر سوسکها و حشرات شنیده نمیشد . گاهی یک کامیون از خیابان نزدیک خانه ما میگذشت و سکوت سنگین شامگاهی را می شکست . کم کم احساس کردم که هوا روشن میشود . ظلمت شب اندکی شکسته بود . بی اندازه خسته بودم . خسته تر از همیشه . نگاهی به ساعت کردم . ساعت یک ربع یا ده دقیقه به چهار بود . در فصل امتحانات هوازود روشن میشود در حدود ساعت چهار تقریباً سیصد و هشتاد و دو ساعت . روی صدائی نزدیک پنجره افتادم و چشم به خیابان دوختم . داشتم چرت میزدم . پرده ها عقب بود و من میتوانستم کوچه را ببینم . روبروی پنجره اتاق من درست آن طرف کوچه تیر چراغ برق قرار داشت که نور چراغ آن دایره ای را در زیر تیر روشن میکرد . سرگرم چرت زدن بودم . گاهی چشم بسته میشد و باز بیاد درس می افتادم و بی اراده دیدگانم را باز میکردم اما فشار خواب یکبار دیگر پلکهایم را می بست . یکی از همین دفعات بود که ناگاه در مقابل خود منظره وحشت آور و عجیبی دیدم . یک نفر با قبا و شولای دراز آن طرف کوچه درست وسط دایره روشن زیر چراغ ایستاده و دستهایم را از دو طرف طوری باز کرده بود که گویی با پنجه هایش میخواهد حلقوم مرا بگیرد و بشارد و خفه ام کند . دهانش بازو زبان سرخ و درازش بیرون آمده بود . مثل مار . لاله میزد . از همه وحشت آورتر چشمهایش بود . سفیدی دیدگانم برق میزد و نوری از آن ساطع بود که بیننده را زهره ترک می کرد . باین چشمهای وحشت انگیز من خیره شده بود صورتم خفه و گرفته بود اما یک علامت مشخصه داشت . پشت لبش یک قطعه سیاهی بود که به سبیل شباهت نداشت . مثل

ماه گرفتگی . شبیه خال . چیزی سیاه و مهیب . تا چشم باین هیولا افتادم خواب از سرم پرید . کمی بآن خیره شدم و بعد شروع کردم به چیخ کشیدن . دیگر نفهمیدم چه شد و چه گذشت . چندبار صدای چیخ خودم را در سکوت بامدادی شنیدم و بعد از حال و هوش رفتم . بعد از این چیخ ها چه حادثه ای اتفاق افتاد بیاد ندارم زیرا بیهوش بودم فقط در آخرین لحظه هوشیاری دیدم که آن هیولای عجیب که شولای دراز بتن داشت گریخت و در تاریکی شب ناپدید شد . روی تخت بیمارستان بود که بیهوش آمدم . من کجاهتم ؟
- توی بیمارستان . آروم باش . حرکت نکن .
دستها و پاهای مرا بسته بودند . حتی گردنم را با تسمه ای محکم کرده بودند که سرم را بچپ و راست و بالا و پایین تکان ندهم . مادر و پدر و خواهر و برادرم بالای سرم بودند . پزشک و پرستار قیافه ای درهم داشتند اما از بیهوشی آمدن من ابراز خوشنودی و رضایت می کردند . ضربه مغزی بمن وارد آمده و خطر هنوز مرتفع نشده بود .
- چی شد . ؟ چرا چیخ کشیدی ؟
وقتی تو چیخ زدی همه بیدار شدن . همسایه ها از خونه هاشون ریختن بیرون . خیال کردیم دزد او شده . همه جارو کشیم اما اثری از دزد پیدا نکردیم . تو بیهوش وسط اتاق افتاده بودی . سرت خورده بود به لبه کاناپه و قلمبه شده بود . فوراً تورو رسوندیم به بیمارستان . آگه تاخیر کرده بودیم میمردی . دکتر ها گفتن خیلی اونو بوقع رسوندین . آگه حرکت میدادین و یا دیرتر میومدین دیگه فایده ای نداشت . حالا خودت بگو چرا چیخ کشیدی . دزد دیدی ؟ دکترها عقیده دارن که اعتصاب تودراتر درس خوندن و بیداری خراب شده .
ابتدا چیزی بیخاطر نمی اوردم . بعزم

فشار آوردم تا کم بیادم آمد که شب گذشته چه دیدم . هشت نه ساعت رادر بیهوشی مطلق گذرانیده بودم و این به حافظه من سخت لطمه زده بود . بیاد آوردم که دم دمه های صبح آن شیخ مهیب را دیدم و از ترس چیخ زدم . از مامان و بابا خواستم که دست مرا بگیرند . هنوز از ترس می لرزیدم . رنگم شدت پریده بود . میدیدم که دکترها و پرستاران نگران هستند و زیرگوشی حرف میزنند . نمیدانم چه بر سرم آمده بود . دکتر معالج من دستور داد که راجع به حادثه شب قبل صحبت نشود و برای این منظور جز مادرم همه را از اتاق بیرون فرستاد بخود منم سفارش کرد که فکرم را متوجه مسائل دیگری بکنم .
اوه . پاهایم . پاهای من حرکت نداشتند . احتمال زیادی میرفت که فلج شده باشم . بیچاره مادر و پدرم . چقدر نگران بودند . چه تلاشی میکردند . بدون مبالغه در طی بیست و چهار ساعت اول بیشتر از شصت آمپول بمن تزریق کردند و با سرم غذادادند که سرم را تکان ندهم . خوشبختانه بعد از گذشت یک شبانه روز خطر برطرف شد اما هنوز پاهایم حرکت طبیعی نداشتند . دکترها آزمایش میکردند و پرستاران ماساژ میدادند و روغن های مختلف میمالیدند و تزریق میکردند . آزمایش ها نشان میدادند که اعصاب پا سالمند و خوب کار میکنند اما یک شوک شدید سبب شده بود که موقتا از کمر باین فلج شوم .
هجده روز در بیمارستان بودم تا توانستم با پای خودم آنجا را ترک کنم اما دیگر کار از کار گذشته و امتحانات





علائم بیقراری در شما وجود دارد؟

مقاله امروز بیشتر جنبه علمی دارد و چنانکه رسم ماست هر چند صباحی یکبار، برای آنکه مطالب نظری مقالات بهتر و مفیدتر در خاطرها نقش بندد، مقاله‌ای که معمولاً «تست» نامیده میشود، و عبارتست از مجموع چند سؤال می‌آوریم تا خوانندگان آموخته‌های خود را بهتر در ذهنشان جمع و جور کنند.

مقاله امروز در واقع یک آزمایش شخصیت است، منتها یک جنبه از شخصیت را روشن میسازد. خوب، هیچ‌دور نیست که شما از زمره کسانی باشید که پیوسته از خستگی می‌نالید و در عین حال قادر نیستید تمدد اعصاب کنید.

یکی از عوامل خستگی مدام، بیقراری است و این بیقراری چنانکه بارها نوشتم حتی ممکن است آدمی را بیمار سازد. بنابراین قبلاً هر چیزی در شخصیت خودتان دقیقتر شوید تا ببینید آیا بیقرار هستید یا نه. اگر چنین است به سؤالات زیر پاسخ بدهید و بعد به پایان مقاله مراجعه کنید و ببینید نتیجه چیست.

به سؤالات زیر فقط با «بله» یا «نه» جواب بدهید و اینک سؤالات:

۱ - آیا برای شما مشکل است که ساکت بنشینید و به دیگری اجازه بدهید که متکلم وحده باشد؟

۲ - آیا اطرافیان شما خنده میگیرند که تند حرف میزنید؟

۳ - آیا در ضمن بحث‌های خود از این شاخه به آن شاخه می‌پرد؟

۴ - آیا وقتی که با کسی حرف میزنید مایلید به چشمان آنان خیره شوید؟

۵ - آیا غالباً برای شما این اتفاق می‌افتد که دندان‌ها یا دستپاها بهم فشرده شوند؟

۶ - آیا وقتی که بکاری شاغل نیستید احساس عدم آرامش میکنید؟

۷ - آیا برای شما غیرممکن است مدتی نسبتاً دراز در یک جا بنشینید و بیك کار شاغل باشید؟

۸ - آیا سختتان است که تمدد اعصابی کنید یا چیزی لذت ببرید؟

۹ - آیا وقتی که روی تخت خواب دراز می‌کشید، تاهنگامی که به خواب بروید مدت درازی طول میکشد؟

۱۰ - آیا خوابهای شما غالباً آشفته و پر حرکات است، مثل اینکه چیزی پیدا کرده باشید یا کسی را دنبال کنید و بعد منقلب و پریشان از خواب بیدار شوید؟

۱۱ - آیا برای اینکه به خواب بروید یا آرام بگیرید، حتماً باید قرص مسکن و خواب‌آور بخورید؟

۱۲ - آیا همیشه مایوسانه غم‌خوار و شتازده هستید؟

۱۳ - آیا حرکات عصبی هم از شما سر میزند، مثل جویدن نوک انگشتان؟

۱۴ - آیا بی‌اراده سیگار می‌کشید یا آدامس می‌جوید و یا اینکه مثل بعضی مردم حتماً باید آب نبات یا یک چیز دیگر در دهان گذاشته مزه مزه کنید؟

۱۵ - آیا برای شما غیرممکن است که از خوردن یا آشامیدن در فواصل چند وعده غذای اساسی روزمره خودداری کنید؟

۱۶ - آیا تندتند غذا می‌خورید، مثل اینکه کسی سردرغبتان گذاشته است؟ یا اینکه کسی میخواهد غذا را از شما بگیرد؟

۱۷ - آیا وقتی که باید مدتی انتظار بکشید، یا وقتی که کسی باشما مخالفت میکند و جروبحث میکند و یا وقتی که می‌بینید مخاطب حرفتان را در نمی‌فهمد، از کوره در می‌روید و خلق‌تنگی میکنید؟

۱۸ - آیا واقعا چنین تصور میکنید هر کاری که میکنید جنبه حیاتی دارد و شکت در آن تقریباً در حکم بدترین حادثه است که امکان دارد برایتان اتفاق بیفتد؟

۱۹ - آیا خیالی می‌کنید که نمیشود راحت بود برای اینکه ممکن است دیگری جای شما را بگیرد، یا اینکه خیال میکنید دیگری نمیتواند آن کار را انجام بدهد و یا بهتر از شما انجام بدهد؟

۲۰ - آیا همیشه مواظب هستید که هیچ چیز بر طبق نقشه و برنامه به انجام نرسد و اگر کوچکترین خللی در آن وارد آید موجب آشفتگی خیالتان میشود؟

حالا که به همه سؤالات پاسخ داده‌اید، یکبار دیگر «بله» یا «نه» های خود را واریس کنید، ببینید صحیح جواب داده‌اید یا نه. وقتی که خوب مطمئن

بماند درازی طول میکشد؟

بقیه در صفحه ۷۴



وسائل اجتماعی

مادرم ادای جوانان را در می‌آورد

بانوئی ۳۶ ساله هستم دارای سه فرزند و یکی هم در راه دارم. پنج ساله بودم که مادر و پدرم بعلت اختلاف سن زیاد از هم جدا شدند و پدرم دنبال کار خودش رفت، مادرم راهی را برگزید که شرم دارم بر زبان آورم. من با هر بدبختی بود در خانه عمه و مادر بزرگ و برادرم که از پدر یکی هستیم زندگی بسیار بدی را گذراندم و زبردست عمه و زن برادر کلفتی میکردم و تا کلاس ششم ابتدایی بیشتر نگذاشتند بخوانم.

هر وقت مادرم بین سر میزد عمه و برادرم مخالفت میکردند و معتقد بودند که او مرا هم همراه خواهد کرد و برای خودش برد که خودش رفته است، بهر بدبختی بود به چهارده سالگی رسیدم. عمه‌ام که میدانست مادرم پول و جهیزیه کافی بمن خواهد داد مرا برای پسرش عقد کرد، آنها بمقصود خود رسیدند و مرا بدبخت کردند.

از وقتی که ازدواج کرده‌ام مادرم پایش بخانه ما باز شده. اخیراً زن يك مرد بی‌سواد و پولدار شده و يك آرایشگاه مجهز دارد. هر روز يك رنگ لباس می‌پوشد و موهایش را بشکلی در می‌آورد،

بوسیله انواع وسائل آرایش خودش را جوان کرده و هیچکس باور نمیکند که من دختر او هستم. در ۴۴ سالگی بنگر بچه‌دار شدن افتاده و میخواهد برای

معالجه به خارج برود، اصلاً بمن و بچه‌هایم محل نمیدارد و همین امسال که برای روز مادر با تفاق بچه‌ها کادویی تهیه کرده و به خانه‌اش رفته کادو را پس‌داد و بمن گفت احتیاجی به کادوی تو ندارم،

نموده و نیست. هر روز شوهرم سر کوفت او را بمن میزند و مرا خجالت میدهد. نمیدانم چکنم؟ شما

را بخدا درجمله بنویسید که مادرم از فرزندان خودشان را فراموش نکنند و از طرفی کاری نکنند که باعث سرکستگی بچه‌هایشان باشد. منتظر جواب هستم. ف. ج.

جواب:

خانم ف. ج. نامه شما خیلی فصیح بود. شما ناراحتی‌های زیادی را در زندگی تحمل کرده‌اید تا آنکه بالاخره برای خودتان تصدیق شدم ابتدائی‌ها را گرفتید و بعد از آنهم شوهر کرده‌اید، شوهری که فکر می‌کنم گله‌ای از او ندارید.

می‌رسید چطور؟ جواب می‌دهم که اگر گله‌ای از او داشتید لاف‌ها یکبار از او گله می‌کردید، فقط يك گله از او کردید و آنهم به مادرتان بر می‌گردد. آن گله نیست که شوهرتان شما گفته‌است که مادر و دختر با هم خواهید زانید. اینهم گله بزرگی نیست.

فقط يك شوخی است. همه گله‌هایی که در نامه‌تان هست مربوط می‌شود به مادرتان و همه این گله‌ها هم راست است، ولیکن

گله‌هایی که فایده‌ای ندارد. من اگر بجای شما بودم یکبار برای همیشه مادرم را ترك می‌گفتم و دیگر نم‌خودم و نه بچه‌هایم، هدیه‌ای برای او نمی‌فرستادم. حالا شما چرا می‌فرستید؟ علتش اینست که هنوز با او وابسته‌اید و می‌خواهید سایه او بالای سر شما باشد، ظاهراً از او نفرت دارید، ولیکن باطناً حاضر نیستید از او دور باشید و همین دلیل است که توهین‌های او را بجان می‌خرید و باز بسرغش می‌روید، دولت نامه‌تان مربوط است باین موضوع که با وجود اینکه ناپدری‌تان از زن دیگر بچه دارد، مادر ۴۴ ساله‌تان پیوسته بفکر آستن شدن است. شما چرا ناراحتید؟ کمی فکر کنید ببینید راست می‌گویم که

شما هنوز به مادرتان وابسته هستید یا نه؟ اگر راست می‌گویم، راهش اینست که رفته رفته از مادرتان دل‌برکنید. کمتر به خانه او بروید، او را به‌خانه خود دعوت نکنید، مخصوصاً ازین لحاظ که خانواده شوهرتان از او خوششان نمی‌آید؛ شما آیا حاضرید شوهرتان و بچه‌هایتان را از دست بدهید و مادرتان را بگریه و بی‌قراری می‌گردانید. نه. ولیکن اگر به روابط خود با مادرتان همچنان ادامه بدهید هم شوهرتان را از دست خواهید داد و هم بچه‌هایتان را.

پاهایم کج است. چکنم؟

دختری هستم ۲۳ ساله و در موسسه‌ای کار میکنم. از کج بودن پاهایم شدت رنج می‌برم و نزدیک است بخاطر همین موضوع خودکشی کنم. در خیابان همواره مورد تمسخر قرار میدهند و بطرز عجیبی به پاهای من خیره می‌شوند، حتی بعضی از جوانهای مزاحم

ادای مرا در می‌آورند، از این جهت خیلی عذاب‌میکشتم و روز بروز از غصه ضعیف تر میشوم و احساس میکنم هر روز این کجی پاهایم بیشتر میشود تا جایی که کم‌کم کنترل خودم را از دست میدهم و بنظرم میرسد که نزدیک است زمین بخورم. خواهشمندم راهنمایی کنید اولاً چگونه تعادل خودم را بدست آورم و از طرفی آیا در ایران یا خارج راه علاجی هست. شما مشکل مرا بکشاید.

جواب:

خانم امضاء محفوظ. دوستی دارم که برای خودش روانشناس است. چند روز پیش برایم حکایت می‌کرد که ابوالمیعد ابوالخیر از صوفیه شام، روانشناسی هم بلد بوده. وقتی که پرسیدم چطور، گفت: گویا روزی مردی که نقیصی بدنی داشت (یا چیزی شبیه این) از بازاری گشت و پای به‌خانه‌اش گذاشت و شیخ که دید این مرد ناراحت‌است، علت را جویا شد. مرد جواب داد این وضع که من داشتم همه بازاریان متوجه من شدند و من خجل شدم، شیخ رو بگرد کرد و گفت برو بی‌رس که چند نفر از بازاریان متوجه شما بودند. مرد در رفت

و وقتی که باز آمد گفت یکی دوفتر، شیخ رو بیدو کرده گفت دیدی که اشتباه می‌کردی و مردم به فکر کرده بودند و این شما بودید که نقیص خود را بزرگ کرده و پیوسته از آن در رنج بودید.

کجی پا را هم در ایران و هم در خارج ایران می‌توان با جراحی معالجه کرد و برفرض که معالجه نشد باز عیبی ندارد. مگر تاکنون ندیدید که کسی دست پا یا یا هیچکدام را نداشته باشد.

یادم هست که چندی پیش در روزنامه کیهان شرح حال مردی را میخواندم که نه دست داشت و نه پا و یکی بعد از دیگری آنها را از دست داده بود، باین وجود خوش بین بود، نیروی زندگی در روح آندی است.

مگر داستان خانم هلن کلر آمریکائی را نشنیدید که با وجود لالی و کوری و کوری، به هر چه دلش می‌خواست رسید و موسسات خیریه فراوانی با مشاورات خود بجای گذاشت؟ شما می‌توانید کجی پای خود را - که نقیص هم نیست - با چیز دیگری جبران کنید. می‌گویند کورها لامسه‌ای قول دارند و با استفاده از قوه لامسه می‌شود چیز با آنها آموخت.

اگر در کوچ و خیابان، جوان ناخفته‌ای ندانسته بشما خندید یا ادای شما را در آورد این امر آنچنان مهم نیست که شما دست بخودکشی بزنید. آن جوان نیز اگر بداند که شما اینهمه رنج می‌برید یقین بداندید که از آن حرکات دست بخواهد داشت. منتها این

شما هستید که با دلوزی به خوشتن، حرکت بچگانه آنها را در خیال بزرگ می‌کنید. شما چند مسایحی حرکات دیگران را در خیال بزرگ نکنید، ببینید چه خواهد شد. یقین دارم مقدار زیادی از بار غم شما کاسته خواهد شد.

نمی‌دانم سواد شما به چه حد است، ولیکن از نامه‌تان پیداست که درس خوانده‌اید. بجای آنکه غم بخورید و بخودتان دلتان بسوزد و خودخوری کنید، تصمیم بگیرید که این نقیص را با کار و با سواد جبران کنید.

کدامیک از این دو مرد را انتخاب کنید؟

زنی ۳۹ ساله هستم، با اینکه گشت زمان اثراتی در پوستم باقی نگذاشته، تا حدی از زیبایی بهره‌مندم. ۱۸ سال پیش با جوانی که چهارسال از خودم کوچکتر بود عاشقانه ازدواج کردم و زندگی سعادت‌مندی را داشتم، بعد از مدتی با وجود فداکاری‌ها و زحمات زیاد، علاقه شوهرم بردی گرایید. دو سال قبل جوانی ۲۳ ساله که از هر جهت شایسته زندگی با من بود سر راهم قرار گرفت و پیشنهاد کرد از شوهرم طلاق بگیرم و با او ازدواج کنم، بعد از تحمل هزاران بدبختی و برخلاف میل باطنی‌ام از شوهر اولم

بقیه در صفحه ۷۰

ضداز دواج

یک داستان پر کشش، هیجان‌انگیز و بی‌سابقه.

داستان دنباله‌دار
قسمت دوم

از نیکل ژون

ترجمه: منوچهر کی‌مرام



خلاصه شماره گذشته:

«ایزابل دختر جوان و زیباییست که در پرورشگاه بزرگشده. او در مدتی بعد به بلت جوانی و زیباییش زن خانه او را اخراج میکند ایزابل به خانه دکتر کالت که آگهی استخدام یکنفر پرستار به روزنامه داده می‌رود. این خانه قدیمی در کنار دریاچه‌ای بنا شده. در این خانه هم‌چیز بنظر ایزابل مرموز و حیرت‌آور می‌آید، بخصوص رفتار سرد و خشن دکتر کالت. از ژانت مستخدمه پیر منزل می‌خواهد اطلاعاتی از خصوصیات اخلاقی دکتر کالت به او بدهد. ژانت می‌گوید دگرگونی روحی و اخلاقی دکتر تقصیر زن او میباشد.»

ایزابل مدتی منتظر جواب ماند. میخواست بفهمد زن دکتر فیلیپ صاحب خانه و مادر کودکی که او بسمت پرستارش استخدام شده بود، چه کرده، و چه سرنوشتی داشته که دکتر فیلیپ دچار آنهمه دگرگونی روحی و اخلاقی شده. ژانت همچنان ساکت بود.

ایزابل سؤالش را تکرار کرد و پرسید:

— ژانت، چه پیش آمده که دکتر فیلیپ اینطور تغییر روحیه داده.

ژانت سرش را تکان داد و گفت:

— داستانش مفصل است. از همان مادموازل دنیس آشنا شد. دختری که بعد، زن او شد. آنموقع فیلیپ دکتر جوان و شادابی بود و بعد از فوت یکی از عموهایش ثروت قابل توجهی به ارث برده بود که از جمله آن ارثیه یکی همین قصر میباشد. دکتر فیلیپ با همسرش که تازه ازدواج کرده بودند در این قصر ساکن شدند. فیلیپ کار طبابت و معالجه بیماران را کنار گذاشت. ثروتی را که به ارث برده بود وقت تحقیقات علمی کرد.

برای خودش در طبقه بالا، آزمایشگاه مجهزی تشکیل داد و بیشتر وقتش را به مطالعه علمی در آزمایشگاهش می‌گذراند.

او هدف‌های عالی انسانی داشت. میخواست از راه مطالعاتی که آغاز کرده بود خدمتی به جامعه بشریت کرده باشد. هنوز هم همین هدف را دنبال میکند. اما دنیس بجای آنکسه شوهرش را در راهی که آغاز کرده بود، یاری دهد، سوهان روح او شده بود.

به‌طریق مختلف مانع کار شوهرش میشد. دائم ناله میکرد، بهانه میگرفت و شوهرش را سرزنش میکرد، تق میزد. دنیس زن خوش‌گذران، سطحی و هوسرانی بود. به‌علاش، تفریح و سرگرمی‌های پوچ و سبسی بیش از کارهای علمی شوهرش اهمیت میداد. به شوهرش سرکوفت میزد و میگفت: «تو یک‌جوگی شده‌ای، شوهر نیستی. خاصیت شوهر-

بودن را نمیدانی یعنی چه! مراض‌هستی. عاشق لوله‌های آزمایش اتاق بالاشده‌ای.» و از این قبیل حرفها. اما دکتر فیلیپ زش را تحمل میکرد، چون او را دوست داشت. عاشق دنیس بود. و از این رنج‌میرد که چرا دنیس به کار موردعلاقه او احترام نمی‌گذارد. اگر کسی دیگر بجای دکتر فیلیپ بود دنیس را طلاق میداد، اما دکتر فیلیپ نمیتوانست به‌جدانی از زش تن بدهد. چون واقعا دنیس را دوست داشت، عاشقش بود و او را میپرستید. وقتی دنیس آبتن شد و کودکش را به دنیا آورد دکتر فیلیپ امیدوار بود که

وجود کودک دنیس را به زندگی خانوادگی بیشتر پابند کند. اما دنیس بعد از تولد فرزندش، بهانه‌گیرتر و بدخلق‌تر شد. کمترین علاقه‌ای به شوهر و فرزندش نشان نمیداد. اغلب وقتش را با دوستانی که دعوت میکرد و همگی مثل خودش توحالی و خوش‌گذران بودند می‌گذراند. کم‌کم زندگی دلخواهش را جدا از شوهرش بنا نهاد و روز به‌روز این فاصله را بیشتر کرد. بعد جمع شدن دوستانش در این‌خانه هم برایش بدون هیجان شده بود. بهین دلیل کم‌کم پایش به شهر باز شد. هفته‌ای یک‌روز، بعد دو روز و بالاخره سه‌روز

را در شهر می‌گذراند. اوایل صبح تا ظهر، بعد تا شب و بالاخره از این‌صبح تا صبح روز بعد را در شهر بسر میبرد. این اخلاق دنیس دکتر فیلیپ را بشدت ناراحت می‌کرد. اما چاره‌نیی جز تحمل نداشت چون عاشق زش بود. دنیس به شوهرش میگفت: «با دوستانش بوده. سیضا رفته. خرید کرده. شب را در جمع دوستانش گذرانده» اما من میفهمیدم دروغ می‌گوید. دکتر فیلیپ هم نمیفهمید. اما دکتر فیلیپ عکس‌العمل شدیدی نمیتوانست نشان بدهد چون زش را دوست داشت. رنج و اندوهش را در قلبش میریخت و

روحاً عذاب میکشید. بالاخره آنچه مدتها انتظارش را می‌کشید پیش آمد. دکتر فیلیپ فهمید که زش معشوقه مرد دیگری شده. معشوقه مردی بنام ژاک پولان.

ایزابل حرف ژانت را قطع کرد و گفت:

— ژاک پولان...؟ مثل اینکه این‌اسم بنظم آشنا می‌آید.

— امیدوارم از يك آشنائی اسمی تجاوز نکرده باشی و رابطه‌ای با او پیدا نکرده باشی. ژاک پولان هرزه‌ترین مردی است که میتواند وجود داشته باشد. مردی

که از موقعیت، جوانی، شهرت و محبوبیت ظاهریش منحصرأ برای فریب دادن دخترها و زنهای جوان استفاده میکند. مردی که هوسهای سیری‌ناپذیر است و برای ارضای تمایلات شخصی‌اش اخلاق و شرافت و انسانیت را زیر پای می‌گذارد.

ایزابل برای آنکه خانه ماجرا را زودتر بفهمد پرسید:

— خوب، آخرش دنیس با این‌مرد فرار کرد؟

ژانت سرش را با تاسف تکان داد و گفت:

— بله. و با این فرار آخرین

ضربه هولناک را بر روح دکتر فیلیپ وارد آورد. چه شب وحشتناکی بود. دکتر فیلیپ وقتی فهمید زش چه تصمیمی گرفته حال يك دیوانه را پیدا کرد. من فکر میکردم از شدت خشم و ناراحتی زش را خفه میکند. باهم بگویم می‌کردند. دعا میکردند، فریادهای وحشتناک میکشیدند. من از توی آشپزخانه صدای داد و فریاد آنها را که از طبقه بالا می‌آمد می‌شنیدم. من به‌اتاقم رفتم اما نمیتوانستم بخوابم. تمام ترس و وحشتم از این بود که مبادا جدال آنها با مرگ یکی از طرفین خاتمه

بپذیرد. دکتر فیلیپ مثل شیری زخم‌خورده می‌گریه. فریاد میکشید. تهدید میکرد. نصیحت میکرد. از عشق حرف میزد، از زندگی میگفت. از کودکشان و شرافت اخلاقی انسانی. اما دنیس يك حرف بیشتر نداشت، میگفت «عاشق ژاک پولان هستم و بدون او يك روز هم نمیتوانم زندگی کنم.» آخرش خوابیدند. اما صبح که بیدار شدیم اثری از دنیس در خانه ندیدیم. او شبانه گریخته بود. دکتر فیلیپ یادداشت کوتاهی روی تخت خواب زش پیدا کرد که نوشته بود «رفتم» دنیس فقط آنچه را که در این خانه‌مورد علاقه‌اش بود همراه برده بود. لباسهای گرانبها و جواهرات پرارزشی که شوهرش برای او خریده بود. گفتن اینکه فرار دنیس چه اثری بر روح دکتر فیلیپ باقی گذاشت بی‌حاصل است. خودت او را می‌بینی. آنموقع ژوئل کوچولو فقط شش ماه داشت. دکتر فیلیپ پرستاری برای بچه استخدام کرد. از آن موقع تا امروز در حدود ده دوازده پرستار برای این بچه استخدام شده‌اما هیچکدام بیش از چند روز نتوانستند محیط ساکت و غم‌زده این خانه و اخلاق سرد و خشک دکتر فیلیپ را تحمل کنند. حالا امیدوارم تو بیشتر از پرستاران قبلی بتوانی در این خانه دوام بیاوری.

ایزابل لحظه‌ای درسکوت فکر کرد و بعد مثل کسیکه برای خودش حرف می‌زند زیر لب گفت:

— من دوام می‌آورم. ژانت شانه‌هایش را بالا انداخت و جواب داد:

— به این زودی مطمئن نباش. هنوز خیلی زود است که بتوانی تصمیم آخر خودت را بگیری.

ایزابل با اعتقاد در چشمهای ژانت نگاه کرد و جواب داد:

— من دوام می‌آورم. مطمئن باش. کار کردن در این خانه برای من کاملا مناسب است. از همان لحظه اولی که ژوئل را دیدم باو علاقه‌مند شدم. دختر بچه قشنگ و ملوس و معصومی است که بیش از حد تصور کمبود محبت و مراقبت دارد.

برای دختری مثل من که در پرورشگاه بزرگ شده و از هیچکس محبت ندیده بیشتر از هر کسی محسوس است که ژوئل چه اندازه به مهر بانی و محبت احتیاج دارد.

بدین ترتیب زندگی ایزابل در خانه دکتر فیلیپ کالت آغاز گشت. یک‌ماه گذشت و در این مدت حادثه فوق‌العاده‌ای اتفاق نیفتاد، تا اینکه يك روز که ژانت به مرخصی رفته بود ایزابل تصمیم گرفت لباسهای ژوئل کوچولو را ششواطو کند.

اما همینکه به سراغ میز اطو رفت و خواست کارش را شروع کند متوجه شد میز اطو از وسط شکسته و دو نیم شده. ایزابل

بقیه در صفحه ۶۴

گنبد سیاه

سیاه پوشان از نظر «نظامی» سبیل چه چیز میتواند باشد؟

بهرام شاه ، نخستین شب هفته - شنبه شب - به گنبد سیاه ، نزد شاهزاده بانوی هندورفت ، که از سیه چشمان سرواندام کنمیری بود ، تا آن نوبهار کنمیری افسانه‌ی «مادگانه» و هوس‌انگیز ساز کند:

ز آن فسانه که لب پر آب کند
 مست را آرزوی خواب کند
 وان اهوی ترک چشم هندوزاد ،
 پس از ستایش و درودشاه ، درحالی که
 از شرم ، چشم بریز دوخته بود چنین
 لب به سخن گشود که:
 پادشاهی بود دادگستر و
 مهمان نواز - هر مسافری را که
 گذارش به پایتخت اومی افتاد گرامی
 می‌داشت ، خوان می‌گسترده و آنگاه
 از اومی خواست تا ماجرای خویش را
 بازگوید:

این شاه ، که روزگاری جامه‌های فاخر رنگارنگ می‌پوشید و کامروایی‌ها میکرد ، ناگهان سیاه پوش و ریاضت پیشه شد . امدادستان سیاهپوشی وی چنین است که شاه - پس از سالها خوشی و مهمان نوازی و شنیدن حکایت‌های شگفت رهگذران - ناگهان از شهر ناپدید شد ، بسی گذشت و چون عنقا از نظرها همچنان پنهان ماند ، سرانجام پس از سال - های سال ، به تختگاه خویش بازگشت ، اما سراپا سیاه پوشیده بود - تا زنده بود ، سیاهپوش ماند ، خوش بود و مویه وزاری نمی‌کرد - کسی هم راز سیه‌پوشی او را ، نمی‌پرسید .

تا آنکه روزی شاه حکایت سیاه پوشی خود را برای کنیزک مهربان و زیبای خویش اینچنین نقل کرد: روزی از روزها ، به رسم دیرین ، مسافری مهمان من بود - مسافری سیه‌پوش .

پس از آنکه طعام خوردیم و خوان گسترده را جمع کردند ، من از او خواستم تا چون مسافران دیگر داستان سیه‌پوشی خویش را برای من بازگو کند . آن مرد سیه پوش ، خاموش ماند و هرچه اصرار کردم ، سخنی نگفت . سرانجام ، پس از آنکه کار به خواش و تمنا از جانب من رسید: گفت شهرت در ولایت چین خواستم تا چون مسافران دیگر داستان سیه‌پوشی خویش را برای من بازگو کند . آن مرد سیه پوش ، خاموش ماند و هرچه اصرار کردم ، سخنی نگفت . سرانجام ، پس از آنکه کار به خواش و تمنا از جانب من رسید: گفت شهرت در ولایت چین خواستم تا چون مسافران دیگر داستان سیه‌پوشی خویش را برای من بازگو کند . آن مرد سیه پوش ، خاموش ماند و هرچه اصرار کردم ، سخنی نگفت .

مدتی گذشت و اندیشه‌ی این شهر ، و کنجکاوی من ، پیوسته وسوسام می‌کرد ، تا آنکه روزی از شهر بیرون شدم و با خود «جام و جواهر و گنج» بردم .
 رفتم و رفتم ، و از مردمان شهرها ، و از رهگذران نشانی شهر را گرفتم تا به شهر سیاه پوشان رسیدم:
 شهری آراسته چو باغ ارم
 هریک از مشک بر کشیده علم
 پیکر هریکی سپید چو شیر
 همه در جامه سیاه چو قیر
 در سرائی فرو نهادم رخت
 بر نهادم ز جامه ، تخت به تخت
 تا مردمان گمان برند که تاجری صاحب ثروت و مکتبم .
 باری ، یکسالی در آن شهر ماندم ، و در این مدت با قصای جوانمرد و نیکو سرشت از مردم شهر سیه پوش ، دوستی کردم و باو سیم و زر بخشیدم ، چندانکه شیفته خوی من شد و روزی مرا به خانه خویش دعوت کرد ، خوانی رنگین گسترده و پس از خوردن و نوشیدن ، از نیکی های من در حق خویش سخن گفت و آن سیم وزرها را با او که بخشیده بودم یک‌به‌یک برشرد . آنگاه ، پرسید ، ای جوانمرد ، چیزی در برابر این نیکی و بخشش ، چیزی از من بخواه . من به غلامان خود فرمان دادم تا بروند و سیم و زربسار - بسی بیشتر از آنچه در ظرف یکسال باو بخشیده بودم - بیاورند و باو بدهند .
 قصاب ، شگفت زده ، در خواش خود بیشتر مصر شد .
 و من ، سرانجام ، راز سیاهپوشی مردم شهر را از او پرسیدم . قصاب ، رنجور و غمین ، به گوشه‌ی خزید و ناپدید شد و نزدیکی های عصر بود که نزد من بازگشت و گفت: اگر چه از من افشای رازی را می - خواهی که باز نمودنش بسی دشوار است ، باینهمه می‌پذیرم - برخیز و به دنبال من بیا .

هر دو از کوی و برزن های شهر گذشتیم ، در میان شهر به خانه‌ی خرابه رسیدیم و به درون رفتیم . در میان آن ویرانه ، سیدی بود به طنابی بسته ، قصاب بن گفت که در سبد بنشین تاراز سیه پوشان بدانی .
 من در سید نشستم ، و «به‌طلسی» که بود چنبرساز» ناگاه سید به سوی آسمان برخاست .
 رسن به میلی بلند بسته بود که تا ماه بالای وقت . چون به بالای آن میله بلند رسیدم ، مرا در بلندجای آسمان رها کرد . هولی عظیم مرا گرفت ، نه زهره نگرستن به «زهره» را داشتم که بر فراز آسمان می‌درخشید و نه به زمین که - در آن پایین - بسی از من دور بود .

بقیه در صفحه ۷۱

هنر

شعر - نقاشی - تئاتر - موسیقی - نقد کتاب و...



نقدی بر آثار نقاشی «منوچهر شبیانی» در «گالری نگار»

گردش چشم‌ها

این نقاش ، قبای روماتیسم را نباید بپوشد ، نه ردای پر هراس سوررئالیسم را

ناخودآگاهی ، بی اختیاری ، تصادف و نوعی امرخود بخود ، دنیای «سوررالیسم» را می‌آفریند . سوررالیسم را با اعلامیه «اندرو توتون» سال ۱۹۲۴ می‌شناسیم که بدینال وی «ماکس ارست» با رساله‌اش برنقاشی سوررالیسم ، وجود هرگونه تظاهر ، ذوق و اراده که حاکی از کنترل ذهنی عقل باشد طرد کرد و مردود شمرد . سوررالیسم هنر را از جنبه یک موضوع لذت‌بخش نمینگرد .
 سوررالیسم طغیان است و شورش - نه چون دادائیسم که همه چیز را به فنا میکشاند - اگر در آثار سوررالیست‌ها اشیاء نامتعارف و متناقض را در کنار هم می‌بینیم این بدان خاطر نیست که هنرمند برآست تا تماشاگر را مبهوت هنر خود سازد ، بلکه او دنیای از ذهنیات نامتجانس با واقعیت را آفریده است . «آندره توتون» از انقلابی‌ترین هدف سوررالیسم سخن می‌گوید و مینویسد:

بقیه در صفحه ۷۱



انتقاد هنر ... (تلویزیون)

برنامه‌های «شو» آنها ...

شرط موفقیت اجراکننده «شو» تسلط بر صحنه است و لازمه این تسلط ، تیزهوشی ، و قدرت بیان و شناخت روحیه مردم است.

شدند و سبک‌ها و انواع تازه‌ی از «شو» بوجود آمد . امروزه - باگسترش شبکه های تلویزیونی - انواع «شو» از مهمترین برنامه‌های نمایشی تفریحی است . گروهی معتقدند که بهتر است برای کلمه‌های «شو» و «شوخن» معادلی پیدا کنیم تا گرفتار واژه های روزافزون بیگانه نشویم (مثلاً «نمایش تفریحی» بجای «شو» ، «اجرا کننده شو» میگویند ، چون کلمه « شو » اکثریت میگویند ، پذیرفته شده است ، به اصطلاح جافتاده و پذیرفته شده است ، فعلاً آن را می‌پذیریم . در آمریکا هر «شو» عنوانی دارد ، مثل برنامه‌های

«شو» Show کلمه‌یست انگلیسی به معنای «نمایش» که در همه کشورهای اروپایی هم رایج است و اصطلاحی شده است برای برنامه‌نمایشی خاصی که عبارت باشد از مجموعه‌ی نمایشی از برنامه‌های گوناگون تفریحی (نمایشنامه های کوتاه کمدی ، لطیفه‌پردازی‌های فی‌البداهه یا از پیش ساخته و پرداخته کمدین‌ها از طرف طراح و اجراکننده برنامه - «شوخن» Showman رقص ، آواز ، مصاحبه با آدم‌های جوراچور ، مسابقه‌های تفریحی) . اما زادگاه «شو» مثل بیشتر چیزهای تازه ، امریکاست ، اما خیلی زود در اروپا پذیرفته شد و رنگ اروپایی گرفت و «شوخن» های معرفی پیدا



شب تنهایی من
 هیچ کس با من نیست
 مانده‌ام تا به چه اندیشه کنم .
 مانده‌ام در قفس تنهایی
 در قفس میخوانم :
 چه غریبانه شبی است ،
 شب تنهایی من .
 شکیانی لنگرودی (آمیجان)

کوج
 آنشب پرستوهای غمگین کوج می‌کردند
 و بالهای خیشان آهنگ‌دربا داشت
 باران نرم ، آهسته و یکریز می‌بارید .
 و قطره‌های نورس باران -
 با برگها نجوای گرمی داشت
 آن ناودانها در خیابان‌ها
 آهنگ نرمی داشت

تهی از خویش
 امشب تهی از خویش
 از حس بودن
 از هر چه بود و هست میگردم

زیباترین ترانه ، اما ...
 پنداشتم که عشق
 زیباترین ترانه دنیاست
 زیباترین ترانه ،
 و لیکن
 سرشار از شکایت ،
 سرشار از ملال ...
 محمد آذری (آبادان)

باغهای بهشت خدا
 در پرنیان صبح بهاران تازه‌رس
 همراز عطرها تراونده‌ای مدام
 گلخانه سپیدت در حریر ناز
 دارد چو باغهای بهشت خدا دوام

بن بگو چه بود
 بن بگو چه بود
 که بر سر رشتن خود نشانم
 بن بگو چه بود
 که قلب خوب و پاک تو
 برای من ،
 که از شراب عشق دیگری
 بجان و دل درآتم تبه شود ؟

بن بگو چه بود
 بن بگو چه بود
 که قلب خوب و پاک تو
 برای من ،
 که دل بدست عشق دیگری
 سیرده‌ام ، سیه شود ؟
 بن بگو دگر چه بود
 که بنگرم بروی تو ؟
 درغ قلب پاک تو اگر براه عشق من
 تبه شود
 درغ قلب پاک تو اگر براه عشق من
 چوشام غم سیه شود
 منیره شاه حسینی



مرد لبی چهره

يك داستان کوتاه جنائی

ترجمه : ناصر ایراندوست

«كلرت شافل» ستاره جوان و زیبای سینما ، برای دیدن آقای «بك» کارآگاه معروف آمد و اجازه ملاقات خواست. وقتی داخل اتاق کارآگاه شد ، بدون هیچگونه مقدمه‌ای سؤال کرد :
— آقای کارآگاه ، به عقیده شما ممکن است یکنفر پس از مرگ دوباره باین دنیا بیاید و روحش به جسم دیگری منتقل شود ؟
— بله ، ممکن است چنین اتفاقی بیفتد . یکی از پزشکان روانی این موضوع را اثبات کرده است و عقیده دارد انسان پس از مرگ دوباره بصورت قالب دیگری در این جهان ظاهر خواهد شد . اما فکر نمی‌کنم شما فقط برای اینکسه بریسید آیا من به تاسخ و گردش روح در جسمهای مختلف عقیده دارم یا نه ، اینجا آمده باشید .
— درست حدس زده‌اید ، من مدتی بود خیلی می‌ترسیدم و فکرهاي عجیب و وحشت‌آوری می‌کردم ، ولی شما که گفتید ممکن است یکنفر پس از مرگ دوباره بصورت دیگری باین جهان برگرددخیال

راحت شد و ترسم از میان رفت. بله ، آقای کارآگاه ، اینطور حیرت‌زده بمن نگاه نکنید خاطر جمع باشید دیوانه نیستم.
— نه خانم ، مسلما عاقل و در کمال سلامت هستید ، فقط خواهش دارم یگوئید ترستان از چه بوده ؟ و چرا فکرهاي وحشت‌انگیز می‌کردید؟
— من نامزدی داشتم که مدتی پیش فوت کرد ، تازگی به مردی برخورده‌ام که بطور عجیبی باو شباهت دارد. صدا و هیكل و رفتار و حرکاتش کاملا مثل نامزدم است .
— این موضوع خیلی ساده است. در دنیا اشخاص زیادی هستند که از همه حیث یکدیگر شباهت دارند ، درحالی‌که دوقلو هم نیستند .
— اما کم اتفاق می‌افتد که دونفر اینقدر بهم شبیه باشند . من نمیتوانم درست برای شما بگویم ، حتی بوسیدن و راز و نیازهای ایندو نفر با من هیچ تفاوت ندارد .
آقای «بك» از صراحت لهجه «كلرت» خنده‌اش گرفت ، درضمن احساس

یکبار صورتش را سوزانده یا پوستش را برداشته‌اند و دوباره زخمها را بخیه زده و صاف کرده‌اند .
— اسم این مرد چیست ؟
— «ژانسمیگل»
«بك» بفکر فرورفت . او از شنیدن نام «ژانسمیگل» بیاد آورد که چندی قبل مرد میلیاردی بهمین نام از امریکا به پاریس وارد شد و پس از چند روز زن ناشناسی بصورتش اسید پاشید و گریخت و او هم به پلیس شکایت نکرد. وقتسسی کارآگاه «بك» این حادثه را بخاطر آورد بازهم باخونسردی پرسید :
— مادموازل «كلرت» چطور شد شما با مرد بی‌چهره‌ای آشنا شدید و به نامزدی با او رضایت دادید ؟
— این موضوع خیلی نامنتظر و حیرت‌انگیز است. من هر وقت بیاد روز اول که او را دیدم می‌افتم از ترس و وحشت بخود می‌لرزیم . مدتی بود یکنفر از پشت پرده و بطور اسرارآمیزی کار هنری مرا خراب میکرد ، تا آنجا که دیگر هیچ کارگردان و مدیر استودیوی فیلم‌برداری حاضر نمی‌شد با من قرارداد ببندد . من از شکستهای پی‌درپی در کار سینما و بازی در فیلم نزدیک بود دیوانه شوم و کاره به استخوانم رسید و تصمیم گرفتم خودکشی کنم . درست در همین موقع مردی بنام دکتر «استیمسون» با من تماس گرفت و گفت — یکی از ثروتمندان بزرگ حاضر شده‌است شما را به‌عنوان هنریشته اول فیلمی بنام «زن‌تها» انتخاب کند و میخواهد قراردادی ببندد که بموجب آن یکصد میلیون فرانک بشما بپردازد و اگر با ایشان فوری ملاقات کنید همین فردا پنجاه میلیون فرانک نقدبعنوان پیش‌قسط دریافت خواهید کرد .
من از شنیدن سخنان دکسسر «استیمسون» خیال کردم ، یا خواب می‌بینم و یا او عقل خود را از دست داده است . چندبار از او پرسیدم که آیا واقعا نمی‌خواهد مرا دست ببنداند ؟ اما دیدم دکتر بلخندگی اسرارآمیز جواب‌داد

بسیح‌وجه قصد شوخی یا مسخره کردن مرا ندارد و هرچه گفته است واقعی و قابل اجراءست . بهر صورت من بایکدنیا امید و شوق و هیجان پیشنهاد او را پذیرفتم و دکتر استیمسون نشانی مرد ثروتمند را بمن داد و گفت — نام او «ژانسمیگل» است .
در این وقت «كلرت» دستهایش را روی صورت گرفت و بگریستن پرداخت و درحالی‌که بغض گلویش را گرفته بود با سختی فراوان گفت :
— باین ترتیب من این مرد وحشت‌انگیز را دیدم و چون یا باید باخواست او موافقت می‌کردم و یا بجنگال مرگ می‌افتادم ناچار تسلیم شدم و حالا بشیمانم و نیندادم چکار کنم ، دیدار او برایم مثل يك كابوس هولناك شده است. از همه بدتر ، وقتی او شروع بحرف زدن کرد و بمن اظهار عشق و علاقه کردبیشتر نگران و مضطرب شدم چون دیدم کاملا با نامزدم که مرده بود شباهت دارد.
کارآگاه «بك» کم‌کم درمی‌یافت که موضوع پیچیده و مرموز و جالب میشود ، زیرا مرد زشت و بقول «كلرت» بی‌چهره‌ای مثل «ژانسمیگل» اگرسرمیخواست یا پول عشق بخرد و با زنان زیباروی خوش بگذراند می‌توانست دختران و زنان بهتر از «كلرت» را بدام آورد و با پول ایشان را بخرد و کامروائی کند . پس علت مهمی داشت که فقط «كلرت» را برگزیده بود و تنها باو که در هنریشگی شکست خورده بود پیشنهاد بازی در فیلم «زن‌تها» را کرد ، و بدون شک شخصی هم که از پشت پرده به‌خرا بکاری دست‌زده باعث شکست دختر جوان گردیده بود هیچکس دیگری جز «ژانسمیگل» نمیتوانست باشد . در نتیجه يك چیز مهم میماند، آنهم رابطه «ژانسمیگل» با نامزد قبلسی «كلرت» . بهمین جهت کارآگاه هوشیار بدختر جوان گفت :
— ابتدا بگوئید بینم چه میل دارید بنوشید . بنظر من ویسکی با یخ برای شما بهتر از نوشابه‌های دیگر است.

— متشکرم ، همان ویسکی خوبست. آقای «بك» از بار کوچک و زیبای که کنارش بود دو گیلان ویسکی با یخ آورد و یکی را به كلرت داد و دیگری را خود نوشید و به سخن ادامه داد و پرسید :
— خوب ، حالا درباره نامزد قبلی خود که گفتید فوت کرده بیشتر توضیح بدهید . بخصوص میخواهم بفهمم کسما او را دوست داشتید یا نه و چه حوادث مهم و جالب و قابل ذکر بین شما و او اتفاق افتاد. خواهش میکنم بطور دقیق آرزمان را بخاطر بیاورید و نکات مهم را از یاد نبرید . نام و نام خانوادگی او را هم بگوئید .
— نمی‌توانم بگویم که بطور جدی او را دوست میداشتم . اسمش «مارسل» ساندو» بود . وقتی من در ابتدای کارم در پاریس هنریشته تئاتر بودم یکشب در ردیف جلو تماشاگران ، مرد جوانی را دیدم که بسیار خوش‌تیپ و خوش‌هیكل بود و یکدم چشم از من برنمیداشت . در آن شب من پیراهن نازك و بدن‌نمایی بن داشتم و روی تخت دراز کشیده بودم ، اما آن جوان شپهای دیگر هم می‌آمد و مرتب در ردیف جلو می‌نشست و يك لحظه از من چشم برنمیداشت . شب پنجم من تحت‌تأثیر واقع شدم و وقتی نمایش تمام شد در راهرو او را دیدم و لبخندزنان گفتم :
— آقا شما هر شب باین تماشاخانه می‌آید و خیال دارید هر شب باینکار ادامه بدهید ؟
— مادموازل . نمیدانید... چقدر... باآنکه بنظر سی‌ساله می‌آید مثل شاگرد مدرسه ها نمی‌توانست درست‌وبدون لکت زبان حرفش را بزود و اظهار عشق کند . من از این طرز صحبت کردنش فهمیدم که عاشقم شده . خنده‌زنان از او دور شدم . شب بعد او دوباره در راهرو باستقبال آمد و دسته گل کوچک و قشگی



تازه‌ترین پدیده مد پاریس ، لباس‌های تریکو برای پلاژ و روی مایو با طرح وبافت جدیدی است که مورد استقبال فراوان واقع شده است . درشت‌بافت بودن قسمت‌هایی از این مدلها آنها را در مقابل هوا قابل نفوذ میکند و به همین جهت از لباسهای حوله‌ای خنک‌تر هستند.

تریکوهای پلاژ برای روی مایو



تازه‌های مد ۵ مدل جالب لباس شب

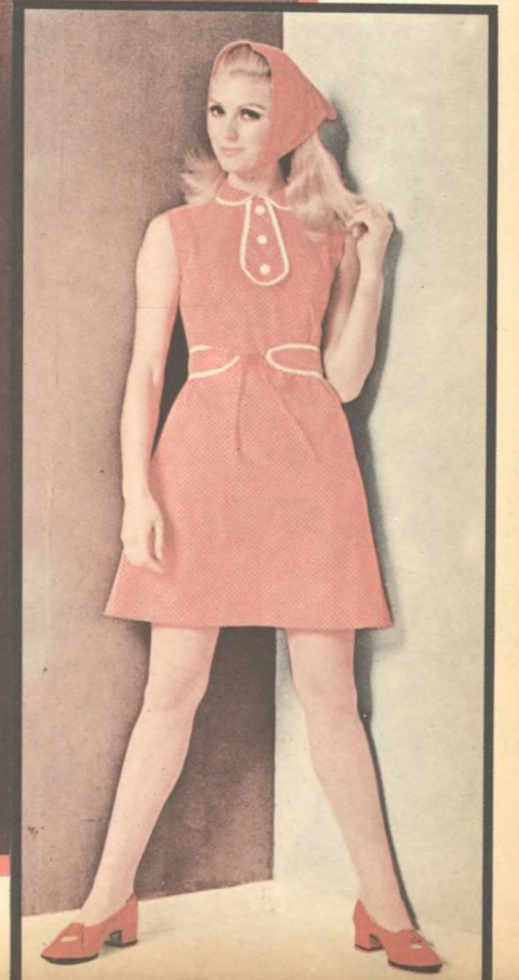
لباس های شب تابستان امسال از نظر نوع و طرح پارچه و اندازه‌های مختلف دامن و رنگهای گوناگون و ابتکارات جالبی که در آنها بکار رفته، دارای تنوع و زیبایی چشمگیری است که نمونه جالب آنها در این صفحه دیده میشود . دو مدل سمت راست و سمت چپ بالا از تازه‌ترین ابتکارات مدسازان لندن و دو مدل وسط از پاریس و مدل سمت چپ پایین از آلمان است .



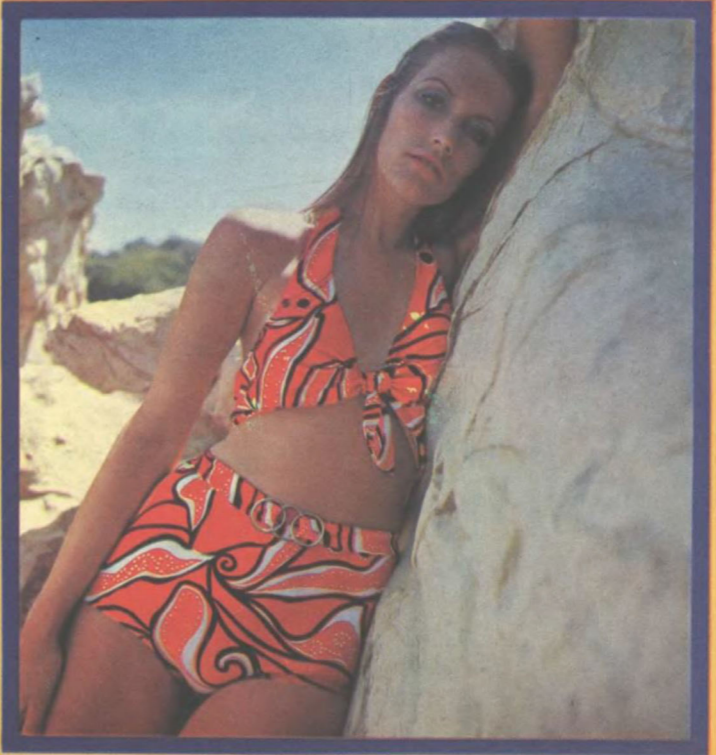
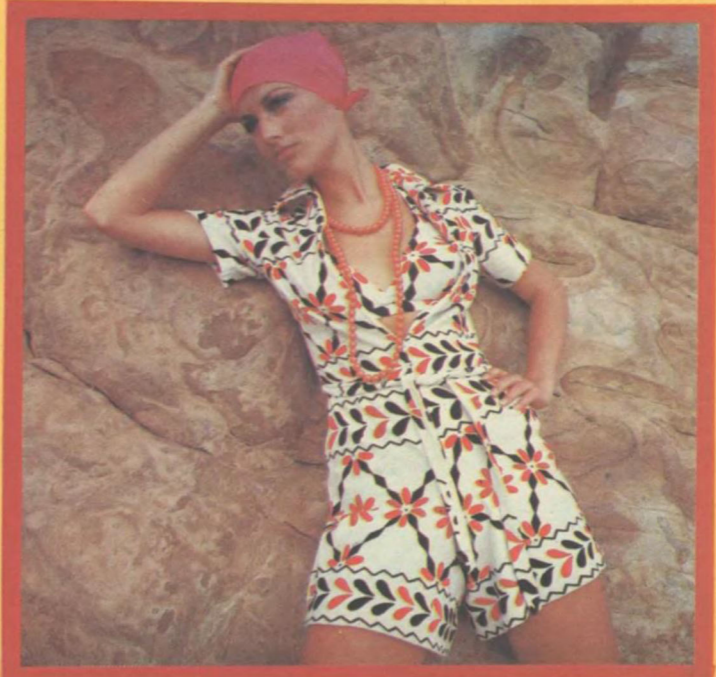
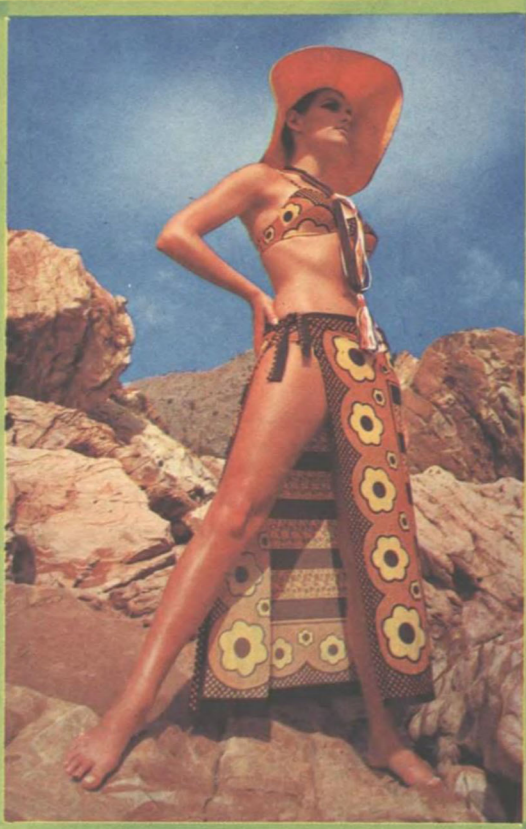


برای فصل گرما

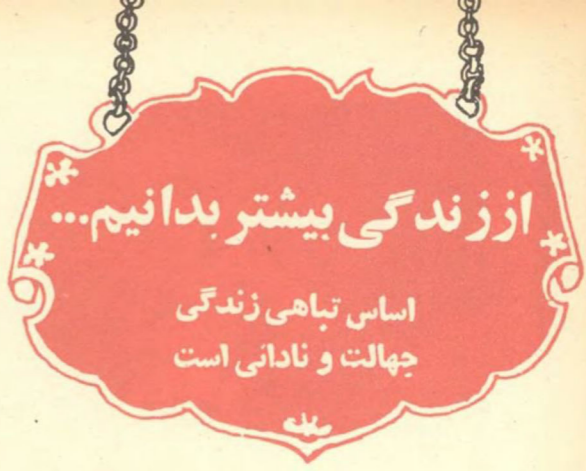
ماکی، مینی، میدی، بالای زانو و زیر زانو، همه اندازه و همه رنگ و همه طرح در تابستان امسال مد روز است و هر کس مطابق سلیقه و متناسب با تیپ قیافه و هیکل خود آنچه را که می‌پسندد انتخاب می‌کند. پنج مدلی که در اینجا می‌بینید، از میان تازه‌ترین ابتکارات مجلس سازان برای تابستان امسال برگزیده شده است.



در آغوش سبزه‌ها در میان امواج



فصل بیلاق و درباست و درآغوش سبزه‌ها و درمیان امواج رنگهای شاد
و طرح های متنوع و مدل های فانتزی مد روز است . در این دو صفحه ۵
نمونه از آخرین مدل های پاریس را برای بیلاق و پلاژ ملاحظه میکنید .



شما و گلها

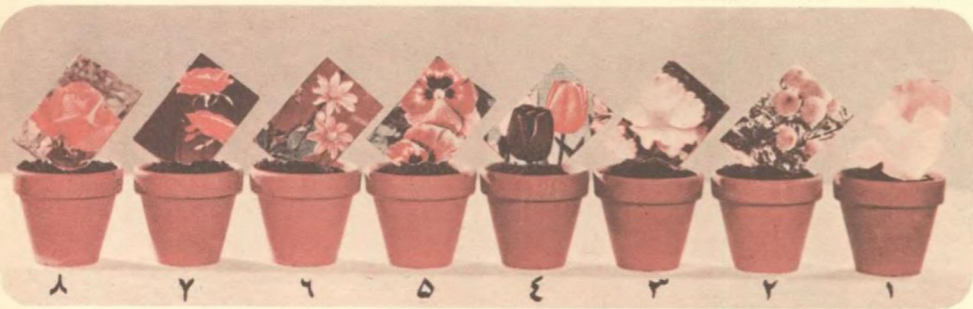
تست مصور خودشناسی

علاقه شما به گلها ، فاش کننده اسرار درون شماست

کدام گل را دوست دارید؟ در میان انواع مختلف گل که در طبیعت وجود دارند حتما گل یا گل هائی هستند که توجه شما را بخود جلب میکنند . آیا میدانید که این توجه

شناسی افراد مختلف است . حالایی شما جزو کدام دسته هستید . اگر به «گلایل» علاقه دارید :

شخص پرتوقع و زیاده خواهی هستید ، کمی گوشه نشین و اتر و اطلب هستید و کمتر در اجتماعات مختلف احساس شادی و رضایت میکنید . صفا و سادگی را دوست دارید و در کارهایتان جنبه اعتدال و میانه روی را رعایت میکنید . دلتان میخواهد که بقیه درصفا ۶۸



موفقترین مدل زیبایی جهان توصیه میکند

درسهایی برای آرایش و زیبائی



سایه ای برای مژه ها ، دورنگ روپرای لب ، سایه ای برای گونه ، سایه ای قهوه ای برای چشمان

بهترین آرایشها همانست که قیافه اصلی شما را نشان بدهد - آرایشهای افراطی ، شما را پیر جلوه میدهد - زنی که مدهای تازه را نپذیرد ، هر چه هم جوان باشد ، قدم در جاده سالخوردگی گذاشته است - هم چاقی و هم لاغری زیاد از زیبائی شما میکاهد - آخرین توصیه بشما اینست که تبسم را هرگز فراموش نکنید . معمولا اندر زهای افراد خیره و

کارشاس در هر فن و هنری ، بسیار سودمند و گرانبها از کار درمیآیند ، ما برای شما اندر زها و توصیه های موفقترین مدل زیبائی جهان را در زمینه آرایش و زیبائی بیان میکنیم . بانو ویلهلمینا (عکس مقابل) که نام اصلی اش خانم بروسی کویر است تاکنون عکسش بر روی جلد ۲۸۵ مجله معروف امریکائی و اروپائی چاپ شده است . این عکسها او را از لباس شب گرفته تا لباس عروسی و حتی لباس حمام نشان داده اند . «ویلهلمینا» کار خود را از ۲۵ سالگی آغاز کرد و اکنون که به ۳۹ سالگی رسیده کار مناسبتی برای خود

در نظر گرفته است و آن اینکه يك سالن مد و زیبائی تاسیس کرده و اکنون سالن مدلهای زیبائی ویلهلمینا از مشهورترین سالن های نیویورک است . ویلهلمینا حداکثر استفاده از وقت خود را میرسد ، زیرا او گذشته از سالن مد خود باید به شوهر و دختر ۱۹ ماهه اش ملیسا نیز برسد . وی اکنون از دورانی که عکسش پشت مجلات چاپ میشد زیباتر و طناز تر است ، وقتی علت این مسئله را از وی پرسید جواب میدهد : - باید هم من در حال حاضر زیبا و طناز باشم ، زیرا من باید نمونه و سرمشقی برای مدل های سالن خود

باشم . اکنون در زیر اندر زها و راهنمائی های ویلهلمینا در راه زمین آرایش و زیبائی جوانی بصورت پراکنده بنظر شما میرسانیم : رموز و دقایقی که در زمینه آرایش بکار میروند برای آن نیستند که شما را جوانتر کنند ، برای آند که شما را زیباتر از آنچه هستید جلوه دهند ، اما وقتی که زیباتر شدید ، خود بخود هم جوانتر جلوه میکنید ! راستش را بخواهید من در کیف یا کتابچه یادداشت خودم يك سلسله بقیه در صفحه ۸۷

سر خجه -

عارضه های وحشتناک برای جنین

در یکسال بیش از ۳۰۰۰۰ نوزاد ناقص الخلقه در امریکا به دنیا آمده است . سرخجه یکی از بیماریهای عفونی و مسری است که ابتلاء به آن برای همیشه به انسان مصونیت میدهد . این بیماری بیشتر در دوران دوم کودکی و در جوانی عارض میشود . عامل بیماری یکتوع و ویروس است که از بیمار بطور مستقیم سرایت میکند . اهمیت این بیماری بخاطر عوارضی است که در جنین در دوران بارداری بوجود میآورد . اول دفعه در سال ۱۹۳۱ در استرالیا (گرگ) متوجه شد که کودکی که از مادران مبتلا به سرخجه متولد میشود اکثر دچار ناهنجاری هستند و ناقص الخلقه اند . بخصوص زنان بارداری که در سه ماهه اول بارداری سرخجه میگیرند اغلب صاحب جنین بچه هائی میشوند . دامنه این مطالعات ادامه یافت و آمارهای مختلفی از کشورهای جهان گرفته شد و معلوم شد زناتی که در سه ماهه اول بارداری سرخجه متولد میشوند ، متکا و لحاف را بتکانید و روتختی را در مقابل پنجره تکان بدهید تا گردو خاک آن گرفته شود . (۶) - اتاقها تمیز و مرتب باشند . بعد از جمع کردن رختخواب ، اتاقها را جارو کنید . گوشه ها و زیر میل و تختخواب و کمد را هم فراموش نکنید . (۷) - صبح رختخواب را کاملا هوا



متخصص زیبائی (زردوز) در خدمت خانمها و دختر خانمها

شدن راه داره!

دارد که متأسفانه خودتان پنهانی نمی-توانید انجام دهید و حتما باید از یک متخصص کمک بخواهید . * سبزواری - خانم ع - موهای سفید سر را میتوان خبلی ساده رنگ کنید و سفیدی آنرا بیوشانید ، رنگهای مختلفی وجود دارند که میتوانید از آنها استفاده کنید . هنگام بیچیدن موهای سفید از بیگودی های درشت زن روز واقع در خیابان فردوسی جنوبی کوچه اتابک تشریف بیاورید تا شمارا از نزدیک ببینم و راهنمایی کنم . * رشت - خانم ف . د - برای جاق کردن موضعی راههای مختلفی وجود بقیه در صفحه ۶۹

شوهر داری و خانه داری

ده فرمان زن خانه دار



خانم ، اگر میخواهید شوهرتان از شما راضی باشد - خانه تمیز و مرتب داشته باشید - روابط کاملاً صمیمانه ای همیشه میان شما برقرار باشد ، باین ده نکته توجه داشته باشید :

صبح وقتی میخواهد از خانه خارج شود شما هنوز در رختخواب باشید ، بهتر است با او از خواب بلند شوید و بعد از اینکه به سر کار رفت با حوصله و وقت بیشتر به کارهای خانه بپردازید . (۱)

چور کردن خانه ببیند و اتاقها هم در هم ریخته و نامرتب باشند . سعی کنید با تنظیم وقت خود بیهمة کارها برسید . بیهوده برنامه روز خود را سنگین نکنید و هر کاری را در روز خودتان انجام دهید . (۲)

را هم بآن صورت بخواهید . (۳) - وقتی ظهر به خانه آمد شما را در حال تماشای تلویزیون یا خواندن مجله و یا گوش دادن به رادیو ببیند ، در حالیکه غذا روی اجاق مشغول سوختن است . (۴) - شما را با موهای بیگودی بسته و صورت چرب و پر کرم در رختخواب ببیند که تصمیم داشته باشید تمام شب زیر پیراهن در حال گشتن بدن با



لباس یا کتس و یا گوشواره تان ببیند . سعی کنید از صبح روزی که میخواهید به مهمانی یا مجلسی بروید لباس خود را انتخاب کنید و آنرا يك بار امتحان کرده کنار بگذارید تا موقع شب چهار ناراحتی نشوید و تازه متوجه عیب و نقص نگردید . (۵) - رختخواب حتما تمیز و مرتب باشد .

موزائیکها برق بزنند . هر روز موزائیکها را بشوئید و هفته ای یا پانزده روزی بیکار آنها را واکس بزنید یا با آب زاول و بودرمخصوص خوب برق بیندازید . (۸) - گرد و خاک دیده نشود . تمام لوازم و اثاثه اتاق را گرد گیری کنید و حتی يك شيء کوچک را فراموش نکنید . (۹) - آشپز خانه ، حمام و دستشویی

هم باید شفاف و تمیز و خوشبو باشند . هر روز موزائیکها را با بودرمخصوص بشوئید و آئینه و کتوها و بوفه ها را هم کاملا تمیز کنید . (۱۰) در ایمنورت ، هم شوهرتان و هم خودتان در چنین خانه ای احساس آرامش و راحت خواهید کرد و هم روابط صمیمانه ای بین شما و او برقرار خواهد بود



DOROTHY GRAY

NEW YORK
LONDON
PARIS



لوازم آرایش و زیبایی دورتی گری

شکوه زیبایی را در شما جاودان میسازد



نیویورک پاریس لندن

آویز

نمایندگان فروش لوازم آرایش دورتی گری در تهران :

- ۱ - قصر آئینه ، درگاه استور تخت جمشید
 - ۲ - فروشگاه بزرگ ایران
 - ۳ - فروشگاه فردوسی
 - ۴ - فروشگاه رویا ، چهارراه شاه
 - ۵ - فروشگاه وارنر ، شاه چهارراه یوسف آباد
 - ۶ - داروخانه مدیکال ، پهلوی مقابل سینما امپایر
 - ۷ - فروشگاه نیک ، لاله مازرانو
 - ۸ - فروشگاه لاله ، کوچهرلن
 - ۹ - فروشگاه تشکری ، میدان ۲۴ اسفند
 - ۱۰ - داروخانه رامین ، میدان فردوسی
 - ۱۱ - فروشگاه فنسی - کریم خان زند
 - ۱۲ - فروشگاه ارمغان : خیابان تلویزیون
- نمایندگان شهرستانها :**
- ۱ - فروشگاه لرد - اصفهان چهار باغ ابتدای عباس آباد
 - ۲ - فروشگاه گیلدا - شیراز پاساژ استاندارد
 - ۳ - فروشگاه داروگر - مشهد خیابان خسروی
 - ۴ - فروشگاه پیروز - تبریز خیابان تربیت
 - ۵ - فروشگاه هولیوود - رشت خیابان شیک
 - ۶ - فروشگاه کریستال - خیابان شاهپور
 - ۷ - فروشگاه رگس - اهواز خیابان پهلوی
 - ۸ - دارونی جزایری خرمشهر خیابان فردوسی

مرد بی چهره

بقیه از صفحه ۵۲

بن داد و به شام دعوت کرد . هان شب پس از شام منم او را برای نوشیدن کبابی مشروب به آپارتمان خود دعوت کردم . «مارسل» جوان خوبی بود و مرا از تصمیم قلب دوست میداشت . پس از چند ماه باهم نامزد شدیم . او فقط یک نقطه ضعف داشت . علاقه فراوانی به مادرش ابراز میکرد و در این راه خیلی افراط میکرد . من نگاهم از دست او عصبانی میشدم و فریاد میزدم تو وقتی از مادرت صحبت میکنی من خیال میکنم بچه هفت نه ساله ای هستی و یک مرد بنام معنی نمیتوانی باشی . با اینحال مارسل نسبت بین خیلی پیربان و خوب بود و ما میخواستیم در آینده زندگی ازدواج کنیم که ناگهان حادثه عجیبی رخ داد و همه نقشها و زندگی ما را بهم ریخت . یکی از تهیه کنندگان میخواست قبلی تهیه کند و مرا هنرپیشه اول آن قرار دهد ، بدیخانه به ده میلیون فرانک احتیاج داشت . من این موضوع را به مارسل گفتم و او هم قول داد آن مبلغ را به تهیه کننده بپردازد . ابتدا خیال کردم ثروتمند است یا مادرش خیلی پول دارد و از من مخفی کرده است ، اما او گفت من در یک کمپانی بزرگ صندوقدار و حسابدارم و میخواهم این پول را از صندوق بردارم و برای پیشرفت کار تو به تهیه کننده بدهم ، بشرطی که بعد از شش ماه او فیلم را به بازار عرضه کند و بفروشد و ده میلیون فرانک را بین پس بدهد تا به صندوق برگردانم و به حساب شعبه های کمپانی در امریکای جنوبی و استرالیا بریزم .

این جریان صورت گرفت . شش ماه گذشت ، اما تهیه کننده برخلاف وعده اش نتوانست پول را فراهم سازد و در نتیجه رئیس کمپانی بازرسی فرستاد و معلوم شد مارسل کسر آورده و اختلاس کرده است . یک روز او را دیدم که بانامیدی و خشم و کینه بن گفت :

« همین امشب پاریس را ترک میکنم و به امریکای جنوبی میروم ، بلکه بتوانم از جنگ ماهوران پلیس و بازرسان کمپانی خلاص شوم .

من خواستم باو بگویم همه چیز را به رئیس خود بگویم و چند ماه مهلت بگیرم تا تهیه کننده فیلم فروش را بپردازد ، اما او بدون خداحافظی از در بیرون رفت بعد ها شنیدم که در کشتی خودکشی کرد . اوائل فرسار مارسل بود که مادرش بعلمت غم و رنج ناشی از فرار فرزند خود در مرگ شد و مارسل وقتی خبر مرگ مادر خود را شنید نامه ای به رئیس کمپانی و نامه ای هم بنام من نوشت و در آن یادآور شد که «... مادرم را کشتی ، نفرین بر تو...»

وقتی «کلرت» سکوت کرد ، آقای «بک» متوجه جریان اشکها بصورتش گردید آرام باو نزدیک شد و گفت :

« مادموازل «کلرت» خود را زیاد ناراحت نکنید . من از حرفهای شما خیلی استفاده کردم و امیدوارم کلید حل این معما را یافته باشم و شما را از این گرفتاری نجات دهم . حالا اگر میخواهید زودتر خلاص شوید نشانی کامل دکتر استیمیون را بدهید و در ضمن بهیچکس نگویید با من ملاقات و صحبت کرده اید و بخصوص کاری نکنید که «ژان میگل» بشما مظنون شود .

شما همه دختران و زنان جوان را اینطور معاینه میکنید ؟

دکتر که از ضربه سیلی گیج شده بود با لکت زبان جواب داد :

« نه ، مادموازل ، باور کنید نتوانستم جاو خودم را بگیرم . در برابر اینهمه زیبایی نتوانستم خودداری کنم . اگر تهیه کنندگان فیلم بفهمند دختر باین زیبایی معنی است هنرپیشه سینما بشود ، یا قراردادهای سنگین شما را برای بازی در فیلم انتخاب میکنند .

سیلوی با مهارت خاصی آهی کشید و گفت :

« آقای دکتر از اینکه تعریف زیبایی مرا کردید متشکرم ، اما اینها همه مربوط به شانس است . اتفاقا مدتی پیش من خواستم به سینما وارد شوم ، ولی کارگردان گفت بشرطی حاضر است مرا قبول کند که معشوقه اش بشوم . تصدیق میکنید که با این وضع آدم میترسد هنرپیشگی را حرفه خود سازد .

مادموازل من دوستی دارم بنام «ژان میگل» که میلیاردی است و اگر شما اجازه بدهید از او خواهش میکنم تا وسیله ای فراهم سازد و قرارداد خوبی بشما ببندد و در قبلی بازی کنید . راستی تا حالا اسم دوست مرا شنیده بودید ؟

« نه او خیلی ثروتمند است ؟

« ممکن است باور نکنید ، او بیش از ده میلیارد فرانک ثروت دارد .

« چگونه با این مرد میلیاردی آشنا شدید و از کجا معلوم است او مرا برای فیلم ببیند ؟

« وقتی او ثروتی نداشت باهم دوست شدیم و بهیمن جهت از من حرف شنوی دارد و خیلی باهم صمیمی هستیم . اگر امشب وقت داشته باشید میتوانیم باهم بنام بخوریم و آدرس او را بشما بدهم تا با ملاقاتش بروید و قرارداد را بشما امضاء کند .

« نه ، باشد برای بعد ، امشب گرفتارم . تا دو سه روز دیگر بشما تلفن

نمایندگ دکتر پایو تاشن ۳۳۵۸۴۱ رسید .

میکنم و وعده ملاقات میگذاریم .

کارآگاه «بک» بوسیله تلگراف فریزر ، پرونده ژان میگل را از امریکا خواست و پس از چند روز فهمید او زمینهای تگزاس را که چاه نفت در آن پیدا شده بطور ناگهانی به پانزده میلیارد فرانک فروخته و در ۲۸ اکتبر ۱۹۶۵ با کشتی «فرانس» بطرف فرانسه حرکت کرده است . آقای «بک» بیدرتنگ بوسیله تلفن با کلرت تماس گرفت و پرسید مارسل نامزدش در چه تاریخ و با کدام کشتی به امریکا حرکت کرد . دختر جوان جواب داد : « ۳ نوامبر ۱۹۶۵ و با کشتی فرانس » .

کارآگاه بک تقویم را نگاه کرد و دید روز بعد یکی از اعیاد مذهبی است و یکی از همکاریاش گفت - فردا ساعت ده صبح به گورستان «گارن» بیاید تا ماموریت مهمی را انجام دهند .

تا ساعت بازده نهم کارآگاه بک و دوستش «کستان» در زیر درختهای کنار گورستان «گارن» در کمین ایستادند و خبری از ژان میگل نشد . نزدیک ظهر بک کادیلاک سیاه و نو دم در آهنگی گورستان توقف کرد و مردی با عینک دودی که سعی میکرد چهره اش درست دیده نشود وارد گورستان شد و دسته گل بزرگی را برد روی قبر «مارتالساندو» نهاد . چند لحظه آنجا ایستاد ، سپس با عجله بطرف اتومبیل خود برگشت . وقتی او از کادیلاک خارج شد «کستان» بهانه ای به راننده اش خورده نزدیک گردید و پرسید اتومبیل متعلق به چه کسی است و راننده جواب داد آقای «ژان میگل» .

کارآگاه «بک» دیگر همه چیز را کشف کرده و فهمیده بود آقای «ژان میگل» ساختگی همان «مارسل ساندو» فوت شده است که در کشتی با کمک دکتر استیمیون ، «ژان میگل» میلیاردی را بقتل رسانده و جسدش را بدریا افکنده است و چهره اش را با عمل پلاستیک طوری ساخته که شناخته نشود و بر دم وانمود کرده که زنی با اسید او را با تصور در آورده است و بعد از پشت پرده و بطور غیر مستقیم کاری کرده که نامزدش «کلرت» از هنرپیشگی ناامید شود و آنوقت با پول او را وادار به تسلیم کند و انتقام مرگ مادر خود را از او بگیرد . پس از آنکه کارآگاه بک به اداره اش رسید تلفن زنگ زد و یکی از کلانترها گزارش داد که دکتر استیمیون در مطب خود بقتل رسیده و «کلرت شافل» هم که در آنجا بوده است سخت مجروح شده و در بیمارستان بستری است . کارآگاه بک بدون معطلی دستور بازداشت «ژان میگل» قلانی و «مارسل ساندو» حقیقی را صادر کرد ، سپس بایلین «کلرت» رفت و او چون بهوش آمد گفت که مرد بی چهره یا همان «مارسل» دکتر را با یک گلوله بقتل رساند و گلوله ای هم بطرف من شلیک کرد ، خوشبختانه بشانه من خورد و از مرگ نجات یافتیم ...

خط چشم پلاستیک آبی . اپل کمدتی نایاب بود

ضد ازدواج

بقیه از صفحه ۶۹

جرت نمیکرد روی میز آشپزخانه کار کند. چون ژانت به او فهمانده بود که خوش نمیآید به آتانه آشپزخانه جز خودش کسی دست بزند. اجباراً ایزابل منتظر مراجعت ژانت ماند. وقتی ژانت به قصر برگشت ایزابل با ناراحتی باو گفت:

— نتوانستم لباسهای ژوئل را اطو کنم.

ژانت با تعجب پرسید:

— چرا؟

— برای اینکه میز اطو شکسته. امیدوارم فکر نکنی من آرا شکستهام. نه، میدانم شکستن میز اطو کار تو نیست. پرستاری که قبل از تو اینجا بود، آنرا شکسته. زن سلخته و بی توجهی بود. یک روز روی میز اطو نشست و آنرا شکست. به هرچی دست میسزد خراب میکرد.

— خواستم روی میز آشپزخانه اطو کنم، فکر کردم ممکن است شما خوشتان نیاید. بعلاوه من با میز اطو بهتر میتوانم کار کنم.

ژانت کمی فکر کرد و گفت:

— برای اطوی دیگر هم باید داشته باشیم. آنرا ممکن است کجا گذاشته باشند؟ صبر کن ببینم. آها، یاد آمد. آنرا خودم بردم توی اتاق زیر شیروانی گذاشتم. اتاق زیر شیروانی مخصوص آتانه اضافی است. میخواهی برو آن میز را پائین بیاور. اما، میتوانی صبر کنی فردا این میز را بدهم تعمیر کنند.

— چطور میتوانم صبر کنم. ژوئل لباس تمیز ندارد و امشب باید لباس را عوض کنم.

— بسیار خوب. اگر عجله داری برو آن میز را از اتاق زیر شیروانی پائین بیاور.

ایزابل برای آوردن میز اطو از پلهها بالا رفت، قبل از آنکه به اتاق زیر شیروانی برود، در طبقه بالا سری به اتاق ژوئل زد که ببیند بچه خواب است یا بیدار. همینکه در اتاق را باز کرد، جا خورد. چشمش به دکتر فیلیپ افتاد، که توی اتاق کنار تخت خواب دختر کوچکش نشسته بود و با

لیختدی پشانی طفلش را میبوسید. ایزابل از دیدن دکتر فیلیپ در اتاق کودک تعجب کرد، چون دکتر فیلیپ تکمات در آن آزمایشگاهش میگذراند و کمتر از سالن بزرگ آزمایشگاه بیرون میآمد. بعلاوه هرگز ایزابل ندیده بود دکتر فیلیپ لیختدی را داشته باشد. قبل از آنکه ایزابل از اتاق خارج شود و در را ببندد، دکتر فیلیپ متوجه او شد و گفت:

— خواهش میکنم بیاید جلومادموازل.

لحن بیانش مثل همیشه سرد و آمرانه بود. ایزابل تا نزدیک تخت خواب ژوئل پیش رفت. دکتر فیلیپ لحظه ای ایزابل را نگاه کرد. نگاهی سرد و ایهام آور. ایزابل هیچ چیز از نگاه دکتر فیلیپ نمی فهمید و بهمین دلیل از نگاه او میترسید و همیشه سعی میکرد هدف نگاه اربابش قرار نگیرد. دکتر فیلیپ پس از لحظه ای سکوت گفت:

— خانم ژانت، بمن گفتند که شما از کار کردن در این خانه راضی هستید. همینطور است؟

ایزابل سکوت کرد. دکتر فیلیپ ادامه داد:

— من میل دارم خیلی صریح و روشن جواب مرا بدهید. خوششان میآید در این خانه به کارتان ادامه بدهید؟

ایزابل نگاهی کوتاهی بهمورت دکتر فیلیپ انداخت و جواب داد:

— من بهیچوجه قصد ندارم این خانه را ترک کنم.

ایزابل حس کرد که دکتر فیلیپ از این جواب او راضی نظر نمیرسد. حس کرد در نگاه مرموز و پراهمام دکتر فیلیپ درخشش کوتاه و زودگذر شادمانی ظاهر شده و دنباله حرفش را با لحن سرد و خشک همیشگی ادامه نمیدهد.

سمادموازل، از این تصمیمی که گرفتهاید خوشحالم، واقعا خوشحالم. بخاطر دخترم خوشحالم. بنظر من اینکه ژوئل ناچار بود هر چند روز یکبار قیافه پرستار جدیدی را ببیند برای پرورش روحی او بسیار بد بود. پرستاران قبل

از شما هیچکدام حتی آنقدر که ژوئل به آنها مانوس شود در این خانه نماندند. اما مثل اینکه شما این فرصت را به ژوئل دادهاید و او را به خودتان علاقه مند کردهاید. دکتر فیلیپ با رضامندی نگاهی به ژوئل کوچولو، که با قیافه زیبا و کودکانه اش از خواب آرامی فرو رفته بود انداخت و ادامه داد:

— در همین مدت کوتاهی که شما با مهربانی و محبت خودتان از او پرستاری و مواظبت میکنید حالش خیلی بهتر شده. امیدوارم بهمین نستی که حال او بهتر شده شما خسته و ناراحت نشده باشید.

— ایداً اینطور نیست. مراقبت من از ژوئل بخاطر وظیفه ای نیست که بعهده گرفته ام تا اگر این وظیفه سنگین باشد احساس کسالت کنم. من به ژوئل علاقه مند شده ام. ژوئل عروسک کوچولوی من است. او را دوست دارم و از نگهداری او مراقبتش احساس لذت میکنم.

— واقعا اینطور فکر میکنید؟ ایزابل باهیجان جواب داد:

— بله، ژوئل یک بچه دوست داشتنی، پرستیدنی و استثنائی است.

— مبالغه میکنید مادموازل. ژوئل هم یک بچه است مثل تمام بچه های دیگر. ایزابل لیختدی زد و جواب داد:

— شما اشتباه میکنید. من ژوئل را بهتر از شما میشناسم و بیشتر از شما به روحیه اش آشنا هستم. علتش هم تماس بیشتری است که با او دارم. ژوئل باتمام بچه های که تا امروز من دیده ام تفاوت دارد. وقتی بزرگ شد خواهید دید که چه دختر زیبا، حساس و با محبتی میشود. ژوئل طبیعی ظرفیت نکتہ منسج و قابل تحسینی دارد.

دکتر فیلیپ در حالیکه با دقت و علاقه به حرفهای ایزابل گوش میداد بی اختیار گفت:

— باز هم بگوئید. خواهش میکنم ادامه بدهید.

ایزابل از این حرف دکتر فیلیپ تعجب کرد و ساکت ماند. او هرگز ندیده بود دکتر فیلیپ به موضوعی علاقه مندی نشان بدهد. دکتر فیلیپ همیشه یک کلمه یا یک جمله برای پرورش و آفرانه بدون اجازه اظهار نظر. حالا

دیگر اشکی نفیریزد

قسمت چهارم

خلاصه شماره های گذشته روبرت جوان تروتمند، عیاش و عاشق بیشه های میبشد که دختران زیادی را بخاطر کامیابی فریب داده. او عاشق دختری بنام فانی میشود که این دختر مورد علاقه دوستش کارول میباشد. کارول از روبرت میخواهد که فانی را آسوده بگذارد. اما روبرت عاشق فانی شده و نمیتواند خواهش دوستش را قبول کند. فانی باینکه به روبرت علاقه دارد، بعط بدنامیهای گذشته روبرت عشق او را نمی پذیرد. روبرت سرخورده و ناامید میشود. از شدت ناامیدی در حال مستی با اتومبیل تصادف کرده یکدستش را قطع میکند. فانی برای روبرت متاز میشود خودش را مقصر میداند و حاضر میشود با روبرت ازدواج کند. اما روبرت ترحم فانی را نمی پذیرد. به تنهایی و اکل پناه میرود. روز به روز ناامیدتر، افسرده تر و رنجور تر میشود.



روبرت در کنار شیشه های خالی و نیم خالی مشروب در خانه تنها میماند. روز به روز افسرده تر و ناامیدتر میشود. یکشب فانی با ملاقاتش میآید.



روبرت خواهش میکند. برو فانی. میخواهم تنها باشم.



بالاخره در اثر سماجت فانی، روبرت در را باز میکند. فانی با مهربانی و تاز، روبرت را نگاه میکند.



چرا به آئینه و زندگی خودت توجه نداری؟



روبرت آستین خالی از دست لباس را بطرف فانی میگرد. این زندگی یک آدم درمانده و علیل است.



روبرت این چه زندگی است برای خودت ساخته ای؟



روبرت - چرا مرا از خودت میرانی. آمدمم از تو تقاضای بخشش کنم.

۱۰۶



بخشش برای چی؟ برای يك دستي كه از دست دادم؟ روبرت چرا نسيحواي بين اعتماد كني؟

۱۰۲



من ترا دوست دارم. ميخواهم باعث خودم به تو اميد زندگي بيشتر ميخواهم بايروي عشق به جنگ نايستي برويم.

۱۰۸



دست روبرت بي اراده براي توارش فاني دراز ميشود.

۱۰۹



اما ، ناگهان از كنار فاني ميگرزد. من رخم و دلوري ترا نسيخواهم. به زخم هيچكس احتياج ندارم.

۱۱۰



گذاشته. گذاشته است. فراموش كن. روبرت بهمان سرنوشتي دچار شده كه دخترهاي زيادي را گرفتار كرد. بهتر است بنگر خودت باشي. بنگر آيندهات. حق نداري با خاطره مرد نابود شدهاي جواني خودت را فدا كني.

۱۱۶



روبرت ، درماتنه و مفلوك در شهرهاي نائلس ميان مردمی ناآشنا سرگردان است.

۱۱۸

با گذشت زمان كارول بوفن ميشود. دريچه قلب انبوه كشيده فاني را بروي عشق صادقانه خودش نگاهدارد. فاني بايستگه نواسته سركشته درماتنه روبرت را فراموش كند، دل به پنهان كارول مي بندد.

۱۱۷



از ميخانهاي با ميخانه ديگر ميروند. يك روز مستوخراب به پهل كوچكي ميروند. ازود گورت را هم كن. برون به چاك. مشربهاي من خوششان نميآيد. اولگردها اينجا مشروب بخورند. اينجا به كسي صدمه نميدهند.

۱۱۹



صعستي بار ، روبرت را با تخير بيرون ميندازد.

۱۲۰



روبرت مثل آدمي مطرود و فراموش شده سرگردان است.

۱۲۱



من يك فراموش شده بي ارزش هستم.

۱۲۳

روبرت روزگار بر كشي را ميگذراند. نه دوستي نه خانه اي نه آسائي و نه ميگانه اي. هيچكس باو توجه ندارد. هر روز رنجور و نااميد ميشود. تدريج بهمانه قواي پاني خودش را هم از دست مينهد.

۱۲۲



بعد باختوت به فاني حمله ميكنند. از اينجا برو. برو مرا تنها بگذار. نسيخواهم ترا بيشم.

۱۱۱



فاني خانه روبرت را براي هيسته ترك ميكند. زمان ميگذرد. روبرت روز به روز اسرده تر و نااميدتر ميشود. خانه و زندگيش را ترك كرده چون آواره سرگرداني زندگي ميكند.

۱۱۲



يكسال ميگذرد. فاني و كارول اغلب هديگر را ملاقات ميكنند. فاني ، متأسفم كه هنوز نتوانسته اي روبرت را فراموش كني. تو سيحواي با يادم دي كه فراموش شده جواني خودت را فدا كني.

۱۱۳



گذشت زمان ، كارول و فاني را بهم پيوند داده ، باهم ازدواج كرده اند و ثمره اين وصلت دختر بچه زباني است كه به چهار سالگي رسيد.

۱۲۴



آنها زندگي آرام و صادقانه اي را ميگذرانند. وجود يك كودك، لطف و شور خاصي به زندگي آنها بخشيد.

۱۲۵



اما فاني هيسته گذاشته و سرنوشت نامعلوم روبرت را بيد ميآورد.

۱۲۶



فاني با صداقت اعتراف ميكند. يكسال ميشود كه او را نديده ام. هيچكس او را نديده و از او خبر ندارد. اما نديدم چرا نسيخواهم فراموش كنم.

۱۱۴



روبرت خانه و زندگيش را رها كرده و رفته. هيچكس از او خبر ندارد. هيچكس نميداند زننه است يا مرد. كجا ممكن است رفته باشد؟ جي برش آمده.

۱۱۵



كارول براي تامين رفاه زندگي همسر و فرزندش با علاقه تمام كار ميكند و گاه گاه براي انجام مسافرتها ي آنها را تنها ميگذارد. مامان ، چرا بعضي وقتها خيال ميكنم گريه ميكني.

۱۲۲



ماماني كه بچه خوبي مثل تو دارد، هيچوقت گريه نميكنند.

۱۲۸



فاني با محبت بي مانند مادري كوچكش را بغل ميكند. من فقط بعضي وقتها دلم براي بابا كه به مسافرت ميروند، تنگ ميشود.

۱۲۹

دنيا به دارد



پیف پاف

حشره‌کش موثر و خوشبو

فقط ۵ ثانیه فشار بده که پیف پاف کافی است که اطباق شما از وجود مگس، پشه و سایر حشرات پاک شود



پیف پاف

حشره‌کش موثر و خوشبو

امتیازات پیف پاف

- پیف پاف با وجود تأثیر کامل بر حشرات در مورد انسان بی‌زبان است.
- در بعضی موارد دیده شده است که مگسها نسبت بیک ماده حشره‌کش مقاوم میشوند و آن ماده دیگری تأثیری در آنها ندارد برای از بین بردن این اشکال ماده حشره‌کش پیف پاف مرتباً زیر نظر متخصصین آزمایش و فرمول آن تغییر می‌نماید.
- پیف پاف در مجاورت شعله و حرارت شعله‌ور نمی‌شود.
- مرغوبیت پیف پاف از طرف کمیانی کویپر مکدگال و رابرتسون انگلستان تضمین شده است.

ضد ازدواج

بقیه از صفحه ۶۴

قرار گرفته‌اند. و یک صندوق بزرگ قدیمی در کناری دیگر توجه ایزابل را جلب کرد. ایزابل برای پیدا کردن میز اطو به جست‌وجو پرداخت و زودتر از آنچه تصور میکرد میز اطو را کنار اتاق پیدا کرد. از لابلای اثاثه مختلف و جعبه‌های کوچک و بزرگ با احتیاط جلو رفت. میز اطو را با دو دست گرفت، همینکه میخواست آنرا از زمین بلند کند، جعبه مقوایی کوچکی که ظاهراً تکیه‌گاهش میز اطو بود لغزید و بطرف ایزابل سرازیر شد. ایزابل برای آنکه جعبه روی سرش نیفتد حرکت تندی کرد و بی‌اراده روی صندوق بزرگ چوبی افتاد و آرنج دست راست محکم به چندان بزرگی که روی صندوق چوبی بود خورد. استخوان آرنج ایزابل بسختی درد گرفت و در نتیجه همین ضربه چندان از بالای صندوق به کف اتاق افتاد و در آن باز شد. ایزابل در حالیکه آرنج دست راست را با پنجه دست چپ میفشرد که درد آن آرام شود نگاهش به‌طرف چندان چرخید و یا تعجب گفت:

— پناه بر خدا! یعنی چه؟

نگاهش از میان در باز شده چندان روی محتویات چندان خیره ماند. داخل چندان پر بود از لباسهای زنانه با رنگهای گوناگون، ایزابل از روی کنجکاو می‌نگریست. در چندان را کاملاً باز کرد. لباسها از پارچه‌های گرانبها دوخته شده بودند مثل پارچه کاملاً جدید. لباسهای بلند شب سنگدوزی شده و دوپیسها و مانتوهای بسیار زیبا. بعلاوه مقداری لباس زیر زنانه و پیراهن خواب‌برشمنی دست‌دوزی شده. بنظر ایزابل هیچکدام از آن لباسهای داخل چندان قدیمی و فرسوده و غیرقابل استفاده نبودند که در طبقه زیرشروانی جای گرفته باشند ایزابل کنجکاو زنانه‌اش تحریک شده بود. با دست مقداری از لباسها را کنار زد. زیر آنها یک جعبه مخصوص روی میز

شما و گلها

بقیه از صفحه ۶۱

هر روز بیشتر از روز قبل مورد عشق و علاقه و توجه دیگران قرار گرفتید و در دنیا از هیچ چیز بیشتر از اینکه دوستان بداند لذت نمی‌برید. (عکس ۱)

«میموزا» گل دلخواه شماست:

شما خانمی مهربان و ملایم طبع و مواضع هستید. قدرت فهم و احساس شما زیاد است و خوش برخورد هم هستید. به عقاید و نظریات دیگران اهمیت زیادی می‌دهید و همیشه مرصع این هستید که تفهیم دیگران یثت سر شما چه می‌گویند. (عکس ۲)

اگر به گل عنبر عشق می‌ورزید:

شما خیلی تمایل دارید که اخلاق و روحیات پسرانه داشته باشید و کوشش میکنید ظرافت و احساسات زنانه را دور بیندازید. خیلی خود اعتماد و کینه‌جو هستید و بهمین جهت از هر موضوعی رنج می‌برید و موفقیت هر دوستی برایتان شکت بشمار می‌رود. با وجود این در افکار خود ثبات دارید و دست و دل‌باز و بخشنده

سرخجه - عارضه‌های ۰۰۰

بقیه از صفحه ۶۱

توالث که پوشی زیبا از مصل‌ارغوانی رنگ‌داشت توجیش را جلب کرد. کنارش های جعبه طلاکاری شده بود و روی چفت کوچک طلائی رنگ آن دو حرف الفبا با دقت حکاکی کرده بودند. حروف «د پ» ایزابل بدون معطلی بیاد «دنیس پروت» زن دکتر فیلیپ افتاد و تردیدی به‌خودش راه نداد که دنیس پروت، زن حرفهای ژانت مستخدمه قصر به‌یادش آمد. ژانت گفته بود که دنیس موقع فرار تمام لباسها و جواهراتش را همراه برده. اما ایزابل، لباسهای فاخر او را توی چندان داخل اتاق زیر شروانی میدید. این خلاف گوئی ژانت سبب شد که ایزابل نسبت به صداقت گفتار او تردید پیدا کند و بذر سوغن در دلش جوانه بزند و حس کنجکاویش تحریک گردد. ایزابل خندید، جعبه مصل کوچک را از زیر لباسها بیرون کشید. قفل آنرا بعد از لحظه‌ای کنکاش و فشار روی تکه کوچکی باز کرد. همینکه درجعبه مصل باز شد، ایزابل چشمهایش از حیرت خیره ماند. داخل جعبه پر بود از جواهرات زنانه گوناگون. دستبند، گردنبند، گوشواره، گل‌سبزه و انگشتری، جواهرات اصل گرانبها. ثروت‌زبادی که بطور طبیعی نمیتوانست جای آنها میان اثاثه فرسوده بی‌ارزش و آت‌وآشفال‌های اتاق زیر شروانی باشد. ایزابل تردیدی به‌خودش راه نداد که ژانت باو دروغ گفته. او یقین کرد برخلاف ادعای ژانت خانم دنیس همسر دکتر فیلیپ هنگام ترک خانه لباسها و جواهراتش را همراه نبرده. این قضات بلافاصله فکر تازه‌ای را به مغز ایزابل وارد کرد. فکر اینکه:

چرا ژانت باو دروغ گفته؟! این سؤال ایزابل را وحشت زده کرد

ناتمام

اگر گل لاله تنها گل مورد علاقه شماست:

شما دارای روحیه ورزشکاری هستید. رلك و صریح و در ضمن مردمدار و مردم شناس هستید. یک نرس ناشناخته همیشه در دلتان وجود دارد و مثل اینکه از این می‌ترسید که مورد توجه دیگران قرار بگیرید. کمی بیشتر بخود برسید، مسلماً دیگران بیشتر شمارا مورد توجه قرار خواهند داد. (عکس ۴)

اگر گل‌های بنفشه را دوست دارید:

خانم، چنین متواضع، سلیم‌النفس و ملایم هستید. بهیچوجه روحیه و حتی قدرت خودنمایی ندارید و حتی نمیتوانید ارزش واقعی خود را بدیدید. بی‌فهماید. بسیار حساس هستید و اغلب اوقات در عالم خیال و رویا سیر میکنید، کمی بخود زحمت بدهید و با اوقیات زندگی آشنا شوید. (عکس ۵)

اگر به گل‌های وحشی بیابان علاقه دارید:

شما دارای روحیه‌ای متعادل هستید، از ظاهر سازی متفرید و سادگی و خلی زود پیدا میکنید. (عکس ۸)

خوشگل شدن راه داره!

بقیه از صفحه ۶۱

خواهد گرفت.

یک بیماری کوچک

سرخجه منهای خطری که در مورد زنان باردار دارد رویه‌رفته بیماری در حدود ۲۰ درصد آنها نوزادانی دنیا می‌آورند که دارای ناهنجاریهای مادرزائی شدیدی هستند. مطالعات دیگری در انگلستان نشان داد که ابتدای مادران به سرخجه در بین هفتاد های ششم و چهاردهم دوران بارداری در ۲۵ درصد از موارد سبب کسری مادرزائی نوزادان میشود.

موضوع اقدام به سقط‌جنین در مادرانی که به سرخجه مبتلا شده‌اند یکی از مسائل پیچیده پزشکی است. عدای از پزشکان و متخصصان عقیده دارند اگر در ماههای اول دوران بارداری زنی دچار سرخجه شود بهتر است سقط‌جنین کند و افتکند جنین البته از طریق صحیح پزشکی جایز است، اما در این مورد کشورهای مختلف هم‌عقیده نیستند.

اگر زنی از سماعه اول دوران حاملگی سرخجه گرفت باید بلادرنگ بیماری خود را با پزشک خانوادگی در میان گذارد تا تحت مراقبت قرار گیرد. زیرا همانطور که ذکر شد ویروس سرخجه به جنین رحم نمیکند. برای اینکه از عوارض ناگوار سرخجه بهتر مطلع شوید به آماری که در سال ۱۹۶۶ در ایالات متحده آمریکا گرفته شده توجه کنید. در آن سال بیش از ۳۰۰۰۰ نوزاد عجیب‌الخلقه که دچار ناهنجاری بودند دنیا آمده‌اند. دوازده دانشمندان مطالعات شدیدی را برای کشف واکسن این بیماری که بظاهر بیماری کم‌خطری است آغاز کردند و خوشبختانه این تلاش‌ها به نتیجه رسید و امروزه واکسن سرخجه آخرین مراحل آزمایشی خود را طی میکند و بزودی در دسترس مردم جهان قرار خواهد گرفت.

خانم طوی.م - کوتاه کردن مو هر قدر هم که زشت باشد و بشماتیاید مجبورید برای از بین بردن مو خوره موها پتان را کاملاً کوتاه کنید، یا اقلاً شش سانتیمتر از نوک موها بزنید. هیچ راه دیگری هم ندارد. برای از بین بردن خشکی موها می‌توانید از شامپو هائی استفاده کنید که روی آن نوشته شده مخصوص موهای خشک و تغذیه نشده. هر شب چند دفعه موها پتان را برس بکشید.

رودرسدوشیزه زح - اگر دقت کرده باشید، در شماره‌های گذشته مجله نوشته بودیم که برای برطرف شدن چنین ناراحتی هائی می‌توانید از لوسیونهای مختلف که مخصوص از بین بردن سیاهی سرزائو آرنجهاست استفاده کنید.

همانطور که میدانید متأسفانه ما از بردن نام محصولات مختلف، چه آرایشی و چه بهداشتی، در این صفحه معذوریم و میتوانید از فروشنده لوازم آرایش بخواهید که شما را در این مورد راهنمایی کند. بطور کلی هر نوع ماسکی را میتوانید ۱۵ تا ۲۰ دقیقه روی پوست صورت بگذارید و بعد با آب گرم و سرد بشوئید.

خانم زرین سب - خیلی ساده‌است. شما با استفاده از مدل‌های جمع و حلته کردن موهای اطراف صورت و روی گوش میتوانید آرایش گیوان خود را تغییر دهید و در ضمن روی گوشه‌های پتان را هم بپوشانید. در تانی استفاده از گوشواره‌های بزرگ چسیان را بشما توصیه میکنیم.

خانم ت. ش - جروکهای زیر چشم زیاد هم مربوط به سن و سال نیست، بلکه میتواند دوائر کم خوابی یا ناراحتی‌های دیگر بوجود آید و با همانطور که خودتان گفته‌اید در اثر خشک بودن پوست. پس بهتر است اول از پوست استفاده از آن بدین قرار است که مدت ۱۵ شب مقداری لوسیون را به ریشه مو بمالید، بعد با سرانگشتان دست آنرا ماساژ دهید و بعد از این مدت یک شب در میان استفاده کنید تا زمانی که احساس کنید دیگر موها پتان نمی‌ریزد. ۲- بهترین راه مبارزه با موی خوره کوتاه کردن موهاست.

۳- برای از بین بردن چربی‌زیادی موی سر بهتر است از شامپو هائی مخصوص موهای چرب استفاده کنید.

خانم آفاق صادقی - عرق کردن زیاد صورت یا بطور کلی بدن، هیچ رابطه‌ای با چربی یا خشکی آن ندارد. سوم بدن باید بطریقی از بدن در تاستان خارج شود و نمیشود از تمام بدن را، مخصوصاً در فصل تابستان بپوشانید.

دوشیزه میتراب صبا - شما هیچ مجبور نیستید از مد و آنچه در سال بتوانان مد روز به بازار می‌آید و یامد

مهندسی سولیوان

نقشه ساختمانی - دکوراسیون - خانه و محل کار - شواژ ارزان - تهویه - آبگرم کن و تصفیه استخر تبدیل خانه‌های قدیم به مدل جدید شیشه‌های رنگی ساختمانی و مصالح اقساطی

چهارراه امیراکرم ساختمان‌کاشانی ۶۱۲۸۱۱ - ۶۱۱۵۷۹

گیسوکی I.B.S با قسط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلن - ۶۲۳۹۰۰

پیشنهاد ازدواج دادم ، او هم موافقت کرد و قرار شد برای خواستگاری به خانه‌اش بروم ، ضمناً متذکر میشوم که در این مدت دوستی حتی یکبار هم مرتکب خلایق نشدیم.

زود پدرش رفته و موضوع ازدواجمان را در میان گذاشتم. خانواده آنها همینکه فهمیدند من با دخترشان دوست هستم بی مقدمه در همان خانه بر سر من بیچاره بطوریکه یکماه بستری بودم.

چندی پیش دختر بن خیرخواه که پدرش با ازدواج ماموفاقت کرده ، دوسه روز پیش هم‌مادر دختر به خانه آمد و به‌مادرم گفت که ما با ازدواج‌پسر شما بدخترمان موافقیم.

از شما میخواهم راهنمایی کنید که بعد از آن کتکی که بن زده‌اند و اینهمه آبرو ریزی که در خانواده ما پاشده ، صلاح است قدم جلو بگذارم و مجدداً خواستگاری کنم ؟ آیا من و برادران او کینه‌ای نخواهیم داشت ؟ آیا میتوانم جلو دهان مردم را ببندم ؟ و از همه مهمتر آیا مجدداً کتک نخواهند زد؟ ضمناً بن بگوئید چه دلیلی داشته که اول کتک زده و بعد حاضر شده‌اند دخترشان را بن بدهند ؟ منتظر راهنمایی شما هستم.

آقای م. الف. جواب :

آقای م. الف. همانطوری که خودتان نیز چنین کرده‌اید و ازنامه‌تان نیز پیداست ، خانواده آن دختر احساساتان را مجروح کرده‌اند ، و بشما بی احترامی و دست درازی کرده‌اند و من نفهمیدم علت این دست درازی چه بوده‌است ؟ شما که کاربدی نکرده بودید و به عقیده من عادلانه‌ترین کارها را کرده بودید و این کار نه مخالف شرع بود و نه مغایر با عرف .

دختر بی‌یقین عیبی ندارد ، ولیکن شما به ناچار ، چنانکه روابط اجتماعی حکم می‌کند، باید با خانواده روابطی داشته باشید و این روابط خوب شروع نشده است.

البته قدرت آدمیان در تحمل زخمه‌های روحی یکسان نیست و چه‌بسا شما زان دسته افرادی باشید که این حادثه را نتوانید ندیده بگیرید و با خانواده دختر روابط گرمی برقرار سازید که این تحمل‌پذیری خود لطفی دارد و مقید هم هست . بر راهنمایی من اینست که شما چند چیز را پیش خود مجسم کنید:

آیا اگر فردا دختر شما کتک توهمان کسی هستی که بدردم ، پدرم ، خواهرم کتک زدنم و با زامدی سراغ من ، میتوانی این گفته را تحمل کنی ؟ آیا اگر فردا دختر قهر کرد و به خانه پدرت و پدر همان ماجرا را به رخ‌تان کشید آیا برای شما قابل‌تحمل است ؟ اگر به هر دو سؤال از روی تعقل و تجسم آینده توانستید جواب مثبت بدهید که خوب ، تازه عقیده دارم اندکی دست نگاه دارید و قبل از شش ماه تصمیمی درین باره نگیرید.

منظورم اینست که به گذشته‌ها فکر کنید، ببینید آدم نازک نارنجی بوده‌اید یا نه، اگر همیشه نازک نارنجی بوده‌اید و خلاصه به اندک چیزی می‌رنجید ، از ازدواج با دختر این خانواده منصرف شوید ، ولیکن اگر برعکس ، همیشه اینطور بوده‌اید که حوادث را تجزیه و تحلیل کنید و منصفانه درباره دیگران قضاوت کنید و حق را هر چند که برضد شما باشد، قبول کنید ، آنوقت چند ماهی صبر کنید و بعد بخواستگاری بروید.

زمن را چگونه راضی کنم ؟

جوانی بیست و هشت ساله هستم. پایه‌تصیلاتم سوم متوسطه است و شغلی دارم که تقریباً هنری است و در محیط سینمایی کار میکنم و درآمد ماهیانه‌ام ۴۰۰ تومان است .

زنی دارم خوش‌تیپ و خوش‌بین و خوش‌برخورد که بی‌اندازه دوستش دارم و صاحب دویسر هم‌هستم،

برنامه‌های (شو) ...

بقیه از صفحه ۵۱

جالب و معروف «شکاف میان‌دونسل» باین ترتیب دیگر کلمه «شو» خیلی کم (برای عنوان برنامه‌ها) بکار می‌رود. اینجا هم میتوان همین‌کار را کرد و « شو میخک تفره‌بی»، عنوان برنامه را فقط «میخک تفره‌بی» گذاشت ، و هنگام اعلام برنامه هم گفت : برنامه تفریحی «میخک تفره‌بی».

اما برنامه‌های تفریحی که عموماً «شو» نامیده می‌شوند ، خصوصاً آنی دارند که در نظر گرفتن برخی از این خصوصیات ، بسگی دارد به تماشا-کنندگان برنامه ، یعنی روحیه مردمی که برنامه برایشان تهیه و اجرا میشود.

طراح و اجراکننده «شو»

طراح و اجراکننده‌شو، مهم‌ترین عامل اجرای برنامه است. اغلب این اشخاص در امریکا ، از کمپنی‌های برجسته‌اند که در بداهه‌پردازی استادند و هر کدام سبکی خاص دارند ، بر فرهنگ مردم سرزمین خود تسلطی می‌یابند دارند ، روح زبان مردم را خوب درک می‌کنند و در کلمه‌سازی و جمله‌پردازی استادند. با اینهمه نباید گمان کرد که این افراد ، همه برنامه را فی‌البداهه اجرا می‌کنند . یا برنامه باید هفتگی یک ساعت برنامه اجرا کنند و چنان نیست که شخصاً بتوانند خلاق آنچه گفتارهای تازه و بکر باشند .

رسم آنها لطیفه‌سازی‌هایی از نوع «جوک» نیست ، برعکس ، با این شکل غی‌تر و زیباتر لطیفه را که بازی با کلمات است و در بطن هر لطیفه با ظرافت تمام نقادانه نسبت به مسئله‌ای از مسائل جامعه مطرح است ، در نظر دارند . قدرت تقلید استکارآمیز و مبالغه شده از شخصیت‌های اجتماعی و سیاسی و از تپ‌های مختلف مردم ، هنر است که هم زاده اندیشه است و هم خلاقیت.

چکم تا زن به خانه باز گردد

جوانی ۴۵ ساله هستم و سه‌سال است ازدواج کرده‌ام و در این مدت هیچگونه اختلاف و ناراحتی زناشویی نداشتم . محل کار سابق اینجانب در شهر کازرون بود که مدتیست به نور آباد منتقل شده‌ایم. در خانه‌ای سکنی کردیم . زن صاحب خانه بین من و همسرم اختلاف انداخت و حالا مدت ده‌ماه است، همسر خودسرانه گذاشته و بخانه مادرش رفته است، لذا من از این تنهایی بسیار رنج میبرم و بیش‌ازاین طاقت حیرانی و سرگردانی ندارم . هر چه نامه برایش می‌نویسم اصلاً جواب نمیدهد. از شما خواهش میکنم ، حتی التماس میکنم محض رضای خدا راهنمایی کنید که چکم تا زنم بخانه برگردد ؟ منتظرم تا از این سرگردانی نجاتم دهید. ع. گ. ن.

جواب :

آقای ع. گ. ن. راضی اینست که دیگر باو نامه ننویسید و حرف صاحبخانه را نیز نزنید. تنها کاری که باید بکنید اینست که یک نامه اتمام حجت به خانم‌تان بنویسید و باو بگوئید که اگر به خانه‌اش برنگردد شما به دادگاه خانواده مراجعه کرده تقاضای جدایی خواهید کرد.

جواب او یا مثبت است و یا منفی. اگر مثبت است که چه خوب ، از «تنهایی و حیرانی و سرگردانی» درخواهید آمد و اگر جواب منفی بود ، تکلیفاتان روشن خواهد شد و مدتی صبر می‌کنید تا سر فرصت همسر تازه‌ای برای خودتان انتخاب کنید . منتها شما توصیه می‌کنیم اگر خواستید دوباره ازدواج کنید فکر همه چیز را بکنید ، وگرنه تنهایی خیلی خیلی بهتر از ازدواجی است که اسباب زحمت و گرفتاری آدمی شود . ببینید علت جدایی شما و همسرتان کدامست. اوست که موجب جدایی شده یا شما؟ اگر علت در شماست تا آن علت را مرتفع نکرده‌اید ، ازدواج نکنید.

گرد می‌آیند و همه مسائل اجتماعی و سیاسی جهان ، بخصوص کشور خود را مطالعه می‌کند و با توجه به سبک پرداخت طنز و بر محور چند موضوع اصلی (که هر کمپنی بر آن چند موضوع تسلط بیشتری دارد) مطلب می‌نویسد . این مطالب شامسل نظریه‌هایی درباره چند موضوع اجتماعی روز ، متن‌های کوتاهی در معرفی اجراکنندگان رقص و آواز و نمایش و دیگر جزئیات نمایش می‌شود که مدین اجراکننده برنامه ، معمولاً با آنها همکاری میکند ، فکر می‌دهد، مشورت می‌کند و بعد ، به‌مطالعه نوشته‌ها می‌پردازد و جمله‌ها را حفظ می‌کند و هنگامی که مطلب ، خوب در ذهن او نرسد ، به‌سادگی می‌تواند برنامه را اجرا کند ، تنها در آنصورت است که مطالب کاملاً فی‌البداهه جلومی‌کند ، و البته تسلط اجراکننده بر صحنه و نکته‌های کوچکی که خود باین‌مطلب می‌افزاید به برنامه‌ای او غنای می‌بخشد.

موضوع :

موضوع «شو»ها در امریکا بسیار متنوع و بطور کلی يك «تم» یا مایه اصلی دارد . یعنی موضوع خاصی را عنوان می‌کند : مثل برنامه « شکاف میان دو نسل Generation Gap» که مسئله اختلاف والدین و «فرزندان» را بشکلی مطرح می‌کند ، یا برنامه «فرانک‌سیناترا» (و به تازگی یک هنرپیشه دیگر امریکائی) که بخاطر و به‌تانسب استعدادهای مشهور تهیه می‌شود .

نمایش‌هایی - مثل نمایش‌نامه‌های «جوی‌بی‌شاپ» - هست که بیشتر آن ، گفت‌وگوهای شیرین او با شخصیت‌های علمی و هنریت ، همچنین برنامه‌هایی که کلی‌تر و عام‌تر است و تنوع بسیار دارد ، مثل نمایش « قصر هالیوود».

سبک برنامه

هر برنامه‌ی به‌تانسب موضوع و شخص اجراکننده سبکی خاص دارد. شکل معرفی برنامه‌ها و اجرای هر برنامه بستگی به تماشاگران آن برنامه دارد ، که یا کودکند و یا بزرگسال، یا روشنفکرانه و یا عامه مردم. و می‌بینیم که «سطح» برنامه‌های «شو» هم متفاوت است ...

(در شماره آینده : (شو) در تلویزیون ملی)

گنبد سیاه ...

بقیه از صفحه ۵۰

ناگاه ، مرغی عظیم ، پروازکنان، به میله رسید و بر آن نشست و من لحظه‌ی اندیشه کردم ، پای مرغ‌غریب را چسبیدم و مرغ به آسمان پرواز کرد . از آغاز صبح تا نیمروز پرید و پرواز کرد تا بر فراز چمنزاری زیبا رسید و مرا در آن چمنزار نرم ، رها کرد:

روضایی‌دیدم آسمان ز میش نارسیده غبار آدومیش صد هزاران گل شکفته درو سبزه بیدار و آب ، خفته‌درو هر گلسی ، گونه‌گونه از رنگی بوی هر گل رسیده فرسنگی بودم . دیری نپائید که آسمان و زمین

متر مربع ۳۳ تومان

تزیینات ورسای

فرش ماشینی کفپوش ایده آل درسی‌رنگ‌مختلف زینت بخش اتاق خواب ، هال ، سالن پذیرائی ، راهرو و پله ساختمان روتختی‌های زیبا برنگ‌های مختلف روزولت میدان ۲۵ شهروور جنب کتابخانه ابن‌سینا تلفن ۷۱۲۸۷۴

گردش چشم‌ها ...

بقیه از صفحه ۵۰

واژ قعر زمین ، اقیانوسها ، قلب سنگها گذشته و به فضا راه یافته که بدیشان خود سیری از روماتیسم تا سوررالیسم را آغازیده است.

شبیانی را - بادید شاعرانه‌ای که دارد - در قبای روماتیسم ، گویاتر موقوف‌تر می‌یابیم تا آنکه ردای پسر هراس سوررالیسم را بر تن کند که ناموفق مینماید .

اگر دیدگان مکتوفرا درهالنی تغزلی وشاعرانه می‌یابیم بدان سبب نیست که او را پرت و بدور از هنر ازخویش توجه‌سوری مستخره‌ی بیرون کشیده‌باشد . خواه کیفیت‌های اولیه فیزیکی را بیان کند و یا انسان را بخنده وادارد .

این تضاد و غرابت و نامانوسی است که کار سوررالیستهای قرن‌بیستم را با نواغ گذشته چون «بوتی‌چلی» ، «پوش» و یا «گویا» نزدیک‌میسازد. بدیشان نقاشان دوره بعد با مدد از ضمیر پنهانی و ناخودآگاه انسانی ، دنیائی غم‌آلود ، رعب‌آور و هراس-انگیز را آفریدند .

سوررالیسم از جنبشهای نامفهوم و مکتوف ذهنیات سخن می‌گوید و از غرابت و عجایی که بگونه‌ی هنرمندانه سازمان یافته وارائه شده‌اند. سوررالیسم ، تنها هر آنچه به ضمیر رو آورد - اگرچه منظم و باواقعیت می‌یازد تطابق داشته باشد - نیست ...

با این سابقه ذهنی پدیدار آثار منوچهرشبیانی میرویم و دنیای‌اشفتنش را که از حرکت چشم در قعر زمین و در پهنه آسمانها سخن می‌گوید ناظر میشویم.

بقیه در صفحه ۷۴



نگرانی میکنم خندید و گفت: - آقا اجازه ندادن ما بشما بگیم اما من میگم . هرچی بادا باد. آگه دلستون میخواد آفرو بیسین بدبال من بیان . پرسیدم: - او کجاست ؟ - توی همین بیمارستان . تازه از اتاق عمل اومده بیرون. - اتاق عمل ؟ واسه چی عمل کرده ؟ اون که حالش خوب بود. - درسته . اما .. من نمیدونم. اجازه ندارم بگم . فقط شماروراهنمائی میکنم . بفرمائین دنبال من تشریف بیارین . ما از جلو راه افتاد و من و مامان و بابا و خواهر علی از عقب رفتم . در یک طبقه پائین تر خانم پرستار پشت دراتاقی ایستاد و آهسته گفت: - اینجان . اما ننگین که من گفتم . من بخود چرت دادم و بملازمت دستگیره را گرفتم و در را باز کردم . عالی روی تخت خوابیده و صورتش را باند پیچی کرده بود. بالای دهان و پشت لبش را با باند پیچی پوشانیده بودند. چشمش که بجا افتاد ابتدا ناراحت شد و بعد با دست اشاره کرد که وارد شویم . از او پرسیدم: - چی شده ؟ تصادف کردی ؟ جواب نمیتوانست بدهد . قلم و کاغذ خواست و روی آن نوشت. - ماه گرفتگی پشت لبم را عمل جراحی کردم . کمی از پوست پایین را برداشتم روی لبم گذاشتند دیگرخال سیاه از بین رفت و تو نمیترسی . برای تو اینکار را کردم . من همان هیولای هستم که تو آتش دیدی . از مدت ها پیش ترا دوست داشتم و شیبا مثل تو در خیابان بیدار میماندم و درس میخواندم. هر شب مراقب اعمال و حرکات تو بودم تا آتش دیدم که خسته شدی و روی صندلی نشستی و بچرت زدن پرداختی . هوس کردم بانو شوخی کوچکی بکنم . بتونی راکه همراه آورده بودم تا کنار کوچه یه کنم و روی آن نشینم بدوش افکندم . دو قطعه کاغذ گرد سفید بردم و روی چشمهایم گذاشتم و بعد زانم را بیرون آوردم و شکلت درست کردم . تا چشم تو بمن افتاد ترسیدی و بیخ زدی و من از ترس فرار کردم . از ترس دستگیری و مجازات . چقدر ناراحت شدم وقتی فهمیدم کارت به بیمارستان کشیده . تمام هجده روز بیماری ترا در بیمارستان بودم . از این رو آن سراشت را میگرفتم و حالت را می- پرسیدم . بعد برای اینکه مرا شناسی سیبل گذاشتم و بخواستگاریت آمدم . تو چندین بار ماجرای آن شب را برای من تعریف کردی اما نمیدانستی که آن هیولا خود من هستم . میخواستم هرگز نگویم زیرا تو خاطره بدی از آن شب داشتی . چکنم که خودت اصرار کردی سیبلم را بتراشم . من میدانستم چه فاجعه ای بروز میکند که کرد . اما همین که ترا به بیمارستان رسانیدم خودم نیز در اتاق دیگری خوابیدم و نیم ساعت بعد عمل شدم . مطمئن باش که دیگر خال وجود ندارد اما نمیدانم تو بازم مرادوست داری ؟ با من زندگی میکنی ؟ خم شدم پشیمانیش را پرسیدم و گفتم: - آره . بازم دوست دارم و همیشه باهات زندگی میکنم . و امروز که این نامه را برای شما می نویسم چند بچه داریم و عجیب اینکه یکی از پسرهای من ماه گرفتگی کوچکی پشت لبش وجود دارد که باعث خنده و تفریح ما میشود ، چون من دیگر از هیولای نیمشب تابستان وحشتی ندارم .

همین آآن برو تو دستوئی سبیلو بتراش . - نه فردا اینکار میکنم اما هونطور می- که گفتم سخت بشمون میشی . - هرگز بشمون نمیشم ، و بدون سبیل خیلی قشنگتری . - حالا بیینی . شب را در اتاق خودش گذرانید اما تا صبح بیدار بود ، یا راه میرفت و یا از فشار فکر و خیال و بی خوابی روزنامه می خواند و جدول حل میکرد . فردا صبح مجددا همان مطالب را تکرار کرد و بمن گفت که پشیمان میشوم و من باوقول دادم که پشیمان نمیشوم . او اندوهگین و من خوشحال از یکدیگر جدا شدیم . من خوشحال شدم چون از سبیل او شدت نفرت داشتم و او اندوهگین و غمین چون به سبیل خویش انس و دلستگی داشت .

ظهر برای ناهار بخانه نیامد . کاری که تا آنروز سابقه نداشت . تا عصری- صبرانه انتظارش را میکشیدم . تقریبا ساعت پنج بود که در باز شد و بدرون آمد . من در حیاط خانه کنار باغچه قدم میزدم که علی وارد شد . رنگش پریده بود . دیگر سبیل نداشت . من با اشتیاق و شادی بطرفش دویدم و در آغوشش گرفتم اما تا خواستم او را بوسم بجای خشک شدم زیرا مشاهده کردم که پشت لبش ماه گرفتگی بزرگی وجود دارد . درست تین ماه گرفتگی آن هیولا . هیولای آنشب تابستان که باعث شد هجده روز در بیمارستان بستری شوم . متوحشانه بقدم عقب رفتم . خیرم- خیره باو نگاه کردم . خودش نیز از شدت ناراحتی میلرزید و کلمات روی لبهایش خشک شده بود . بطور عجیبی منظره آنشب در نظرم مجسم گردید . درست مثل اینکه همان هیولا با آن چشمهای سفید مقابل من ایستاده و زبان درازش را از دهان در آورده و دستهایش را برای خف- کردن من دراز کرده است . (علی) که حال مرا دگرگون دید بقدم بجلو آمد و دستش را دراز کرد که دست مرا بگیرد اما در همین موقع من بتصور اینکه هیولا قصد دارد مرا خفه کند دستهایم را روی صورت نهادم و شروع کردم به بیخ زدن و دیگر نفهمیدم چه شدو چه گذشت . موفقی چشم گشودم که در بیمارستان بودم . مانند همانروز و تصادفا در همان بیمارستان و در همان اتاق . پزشک و پرستار و پدر و مادرم در اطراف من بودند . (علی) آنجا نبود . اولین سؤالی که کردم همین بود که او کجاست . بازم از او وحشت داشتم . مامان گفت: - بعد از اینکه تورو به بیمارستان رساندند و بنا اطلاع داد رفت نمیدونیم کجا رفته . یکس چیز میگفت . بگو چی شد . خودت تعریف کن .

من ماجرا را همانطور که اتفاق افتاده بود بازگو کردم و بمامان گفتم: - علی شیبه هیون هیولای است که اون شب تابستون من جلو پنجره اتاق دیدم . اصلا خودشه . من دیگه جرت نمیکنم با (علی) روبرویشم . مامان و بابا مرا دلدارای دادند و خندیدند اما موزوخ از نظر من هیچ خنده نداشت . خیلی جدی و مهیب بود . راستی من چطور میتوانستم با هیولا زندگی کنم و در یک اتاق بخوابم . اما وقتی حال بدو سه ساعت بعد بهتر شد سراغ علی را گرفتم ، از (علی) خبری و اثری نبود . دکتر اجازه داد که بخانه بروم اما من (علی) را میخواستم . سراغش را از این و آن گرفتم و بالاخره وقتی که برستاریدم من خیلی ناراحت هستم و ابراز

ندارد . جارت ابراز ندارد . مادرش با مادر من سلام و علیک داشت و خواهرش در همان کلاس درس میخواند که خواهر من شاگرد آنجا بود . هر دو زبان می - خواندند . یکروز مادر همان جوان که (علی) نامیده میشد مادرم گفته بود که اگر موافقت می کنید فلانی را برای (علی) بگیریم . خواهرش نیز همانروز در کلاس بخواهرم گفته بود که (علی) مدت دوسه سال است که خواهرت را دوست دارد و حرف نمیزند . اما اکنون که می بیند امکان دارد شوهر کند بی طاقت وسخت ناراحت شده است . مامان از من پرسید که عقیده ام چیست . من از او بدم نیامدم بعلاوه خانواده خوب و آینده روشن داشت . تحصیل کرده بود و بزودی مهندس میشد . فقط علی یک عیب بزرگ داشت که من نمی پسندیدم . شاید بسیاری از دختران نسبت به این موضوع بی اعتنا باشند اما من نمیتوانم بی تفاوت بمانم . من از سبیل نفرت دارم و (علی) سبیل کلفت و سیاه و پریشی داشت . این موضوع را با پدر و مادرم در میان گذاشتم و گفتم که جز این عیبی ندارد و من موافقم بشرط اینکه سبیلش را بزنند . پدر خندید و گفت: - برای مقداری پشم پشت لب آدم عاقل شوهر خوب را از دست نمیده . معیذا برای (علی) پیغام فرستادند ، او پاسخ داده بود که چون سبیل در خانواده آنها مرسوم و متداول است نمیتواند این پیشنهاد را بپذیرد و از این بابت متاسف است . من دیدم که ممکنست ازدواج بهم بخورد و چون از علی خوشم میآمد و این اواخر بیشتر نسبت باو علاقه مند شده بودم موافقت کردم و عروسی سرگرفت ، اما پیش خودم گفتم مهم نیست «پس از اینکه ازدواج کردیم او را امیدارم که سبیلش را بزند» . باین امیدواری ازدواج کردیم .

علی جوان بسیار خوبی بود . یک شوهر نمونه بود . مهربان و بزرگ منش و آقا بود اما من از سبیلش آنهم با تصور پریش و خشن و زبر خوشم نیامد و بخصوص هنگامی که مرا می بوسید چندم میشد . بدم میآمد و مشتم میگفتم . چندماه صبر کردم و حرفی نزدم اما بعد کم کم شروع کردم به پیله کردن و حرف زدن . ابتدا از او خواهش و حتی التماس کردم . علی زیر بار نرفت و صراحتا گفت غیرممکنست . بعد که احساس کردم دوستم دارم و نمیتوانم از من بآسانی چشم ببوشد به تهدید او پرداختم و علنا گفتم که اگر سبیلت را زنی اتاق خوابم را جدا میکنم و اینکار را هم کردم . این برای (علی) هم اذیت بود و هم موجب ناراحتی و خشم . خود را کنترل میکرد و خشم نشان نمیداد اما ناراحت بودو من بی آنکه قهر کرده باشم شیبا در اتاق دیگر میخوابیدم . اصلا این برای من فکر های بدی ایجاد کرده بود . پیش خود میاندیشیدم که چرا (علی) برای نگهداشتن سبیلش اصرار میورزد . حتی حس میزدم که او زن یا دختری را دوست دارد و چون آن دختر یازن به سبیل علاقه مند است سبیل خود را حفظ میکند . تازه چرا اینقدر کلفت و انبوه ؟ (علی) پشت مرا دوست میداشت و من میدانستم که بیشتر از یکی دوشب نمیتواند دوری مرا تحمل کند . حس من درست بود . چند شب بعد با اتاق من آمد و در حالی که رنگش سرخ شده بود گفت: - باشد . من سبیلو میزنم اما بدون که بشمون میشی . با خوشحالی از جای جستم و گفتم:

شبح نیمه شب ...

بقیه از صفحه ۴۴

بابان یافته و من بعد از آنهمه تلاش و زحمت رفوزه شده بودم . تازه از اتاق خودم و خانه میترسیدم . وحشتی عجیب داشتم و هر شب فکر میکردم که هیولای نیمه شب بسراغ من خواهد آمد و خفه ام خواهد کرد . اتاقم را تغییر دادم و پدرم برای اینکه تغییری در روحیه ام پیدا نشود مرا به بیلاق فرستاد . من و مامان و برادر و خواهرم به بیلاق رفتیم و اواخر تابستان باز گشتیم . یکسال گذشت و من سال بعد توانستم با معدل خوب قبول شوم . درست در همین اوآن سرخواستگاران بازشد . مثل

مخيط گرم و خانوادگی
جوجه کباب حاتم
برای پذیرایی از شما در دوستان شما آماده است
جاده پهلوی تفتن - ۸۹۲۳۸۱
۸۹۲۳۸۳ - ۸۹۲۳۸۲

Mazola

غذا را با ما زولا تمیکنید

و با احترام پذیرائی نمائید!

- مانزولا - روغن خاص ذرّت است
- مانزولا - شفاف و طلائی است
- در موقع بخت و پیزد و در نمیکند
- مانزولا - همیشه تازه میماند و بوی غذا را بخود نمیگیرد - بنا بر این میتواند بارها مورد استفاده قرار گیرد .



نماینده انحصاری در ایران : ایران سوپر خیابان تفت جمشید نبش ویلا

حساب پس انداز بانك تهران شاه کلیدی است

که تمام درهای سعادت را بروی شما میگشاید



- یک خانه بارزش ۵۰۰ برابر موجودی شما حداکثر تا یک میلیون ریال یا وجه آن
- یک خانه بارزش یک میلیون و پانصد هزار ریال یا قیمت آن
- ویک فرسخ اسکناس

برای استفاده از تمامی یک میلیون ریال جایزه اول بانك تهران باید موجودی حساب پس انداز شما در پایان تیر ماه حداقل دوهزار ریال باشد

حداقل موجودی برای شرکت در هر سه قرعه کشی ، یک هزار ریال

بانك تهران ، امین مردم ایران

سیتی زن

CITIZEN



مثل میلیونها نفر دیگر سیتی زن را انتخاب کنید
 تنها در سال پیش شش میلیون ساعت سیتی زن پیچ در همفاد کشور جهان بفروش رسیده است.
 افزایش فروش خود نمونه برتری کالا است.
نمایندگی و نمایشگاه مرکزی: تهران اول بازار بزرگ شماره ۷ تلفن ۲۰۶۶۷ مترو

علائم بیقراری... بقیه از صفحه ۶۱

شدید که صمیمانه و صادقانه به سؤالات جواب داده‌اید، به هر کدام از جوابهای «بله» پنج نمره بدهید. البته هرچه تعداد «بله‌ها» و در نتیجه جمع نمراتی که بدان می‌دهید کمتر باشد، مطلوب‌تر است. اگر جمع نمراتی که به «بله» های خود دادید از ۴۰ کمتر باشد خوب است و اگر میان ۵۰ تا ۶۰ باشد، متوسط است و اگر جمع نمرات از ۶۰ بیشتر بود، باید فکری برای جلوگیری از بیقراری خودتان بکنید.
 راهش اینست که علما و عمدا تمدد اعصاب کنید. مثلا وقتی که می‌بینید دستهایتان یا عضلات صورتان بهم‌فشرده

گنبد سیاه ... بقیه از صفحه ۷۱

آنجا جای تو نیست، تو مهمان مایی. باری، مرا در کنار خود نشاند و خوش زبانی ها کرد. آنگاه فرمان داد تا خوان بیاورند و بساط بناده مهیا کنند و کبوترکان را گفت تا به دست‌افشانی و پای کوبی بیاغازند.
 من چون شراب نوشیدم، به بهانه مستی، کارها کردم که از سیامستان برمی‌آید. شرم از میانه برخاسته بود - پس به پای آن بربروی بربرویان افتادم و تمنای بوسه کردم و او که با من بر سر مهر بود - پس از ناها - به نیازمن پاسخی زندگی بخش داد، یک بوسه خواستم، اما هزاران بوسه از

تا آنکه شبی قرار از کسم ربود - هوس بر من چیره شد. آن زیباروی تخت نشین مرا نوید داد که فردا شب، شب کامرواییست. من که گویی از هوس دیوانه شده‌بودم، سخنانش را دیگر نانشیدم می‌انگاشتم، سرانجام گفتم: یکشب که هزار شب نمی‌شود: صبر کن کامشیم مجال نیست آخر امشب شیبست سالی نیست تنها امشب صبر کن. و من متیزه کاروانبردبار.
 پس بمن گفتم: لحظه‌ی چشمات را ببند تا جامه از تن برگیرم. و من چشم فروبستم: چون یکی لحظه مهلتش دادم گفتم بگشای دیده بگشادم اما هنگامی که دیده گشودم، خود را تنها یافتم. «موسم آه گرم‌وبادی سرده» بود. نگران‌وانده‌گین بودم که از زیر میله بلند، جنبی آمد، سید آرام آرام از میله پائین آمد تا به رواق بلند آن ویرانه رسید. آن‌قصاب جوانمرد سید را فرود آورد و من از آن بیرون آمدم. و آنگاه، آن‌بارصدیق، که بوزخواهی مرا درآغوش گرفت و غنچه‌ها خواست که اگر صدمال هم این داستان را با تو می‌گفتم، باور نمی‌کردی... پس خود به پای خود رفتی، و آنچه باید و نباید به چشم‌دیددی. پس من چون دیگر مردم شهر سیه پوشان نالان و سوگوار، به قصد تظلم و دادخواهی جامه سیاه پوشیدم و روانه شهر خود شدم...
«هیچ رنگی به از سیاهی نیست» درباره این داستان
 در تحلیل این افسانه، سخنان بسیار گفته‌اند، گروهی بر آن باخته‌اند

که داستانیست «زشت». صرف نظر از بیان پنهان و پوشیده نظامی که هرگز زشت‌گو نیست، در تحلیل این داستان باید قصد نظامی را دریافت و ریشه تمثیلی آن را با زجت. این افسانه بی شک در فرهنگ عامه وجود داشته، و نظامی‌باز آفرینی هنرمندانه آن، رنگی از زهدیات خاص خوش بیان بخشیده.
 نظامی می‌خواهد بگوید: «عنان بازگرداندن از طبیعت خوش» یعنی فرمانبری از نفس اماره، شهوت‌پرستی و کامجویی حدی ندارد، هرچه بان دامن زدن، بیشتر و بیشتر به ورطه شهوات درمی‌غلطند.
 همیشه در افسانه‌های «عشق ممنوع» را ناسامان وزشت‌باز نموده.
 «در افسانه گنبد سیاه» شاه سیاه‌پوش که طریق زهد برگزیده‌است (چرا که جامه زاهدان، سیاهست) خود به آزمون «شهوت» رفته. او مظهر گناهکاریست که در برابر خواست و فرمان غریزه، طبیعتا نتوان است، به پای خود به «بهشت» لذات می‌رود، غرقه می‌گساری و کامجویی می‌شود. هزاران «نوع‌ورس» به او می‌بخشند تا از کاری خلاف خودداری کنند.
 نظامی، آدمی را در آزمونگاه لذات، در موقعیتی قرار داده که نشان دهد شهوات حد و مرزی ندارند، و آدم نمیتواند از طبیعت‌وغرایز خویش، عنان‌بگرداند. نه صمیمانه و نهمال - اندیشی. آدمی بنده شهوات خویش می‌شود و خود تیشه به ریش خود می‌زند.
ادامه دارد

گیسوکی I.B.S با قیاط ما بمیان نقطه ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلنن - ۶۲۳۹۰۰

خاطرات سرد... بقیه از صفحه ۲۸

بفرمائید! تا شما پرند کوجولوی خودتان را پانسان کنید، من پیراهن را میپوشم.
 توی اتاق مشغول لباس پوشیدن بودم وزیرچشمی مراقب جوانک شدم. با اینکه حس میکردم چه میکنم اما کمترین نگاهی داخل اتاق نینداختم. با دقت بال‌گنچشک را دو زد. پشت به اتاق منتظر ایستاده بود، تا من کار تمام شود و زودتر بیرون بروم. حال کسی را داشت که روی آتش نشسته باشد. هوس کرده بودم که سربرش بگذارم. پیراهن را که به‌تن کردم با صدای بلند گفتم:
 - ممکن است خواهش کنم بیایید زیب پشت پیراهنم را بالا بکشید؟
 جلو آینه ایستاده بودم و توی آینه او را با شیفتت نگاه میکردم. هول شده بود. لحظه‌ای مردد ماند. هم‌از انجام کاری که از او خواسته بودم خجالت میکشید، و هم از رد کردن تقاضای من. در حالی که سعی میکرد چشمش به تن و بدن من نیفتد جلو آمد و با احتیاط زیب پیراهنم را بالا کشید.
 - بطفش برگشتم و گفتم:
 - حال گنچشک کوچولو چطور است؟
 - بالش را دو زدم. اما هنوز نمیتواند پرواز کند. اگر نمیره خوبه. بدیدم من روی بالکن نکش میدارم، ازش مراقبت میکنم تا حالش سرجا بیاد.
 - متشکرم!
 - گنچشک را توی دست من گذاشت و گفتم:
 - اجازه میدهید رفع زحمت کنم؟
 - اگر خواهش کنم به چایی با هم بخوریم بعد بروید، خواهش مرا رد میکنید؟
 درحالیکه از تعجب دهانش بازمانده بود، جواب داد:
 - ها! نه، لطف دارین!
 - پس بفرمائین روی بالکن!
 حتم داشتم اولین باری است که با یک دختر روبرو میشدم، روی لب بالکن در مقابل نشست، چایی را که به‌دستش دادم، لزش محسوس در دستهایش حس کردم، از ناراحتی و عجله‌ای که برای رفتن داشت چای را قبل از خشک شدن سرکشید و چشماش پراز اشک شد.
 من جوانهای زیادی در زندگی دیده بودم، اما این یکی با همه آنها تفاوت داشت. هوس کردم سربرش بگذارم. برای اینکه سر صحبت را باز کرده باشم گفتم:
 - شما زیاد درس میخوانید. جوان پشتکاردار هستی!
 بدون آنکه در چشمهایم نگاه کند جواب داد:
 - برای موفقیت باید زحمت کشید.
 - تجدیدی دارید؟
 این حرفم به او برخورد نکرده آمد. با غرور نگاهم کرد و گفتم:
 - تجدیدی؟! ... ما شاگرد اول سال ششم طبیعی در تهران شدیم!
 - آوه! تبریک میگم. پس حالا

LAURA

آفریننده زیبایی

قابل توجه بانوان دوشیزگان مشهد

متخصص زیبایی لوازم آرایش لورا در مشهد

از شنبه ششم تیرماه تا شازدهم تیرماه، در

فروشگاه داروگرم مشهد

در این مدت از بانوان دوشیزگان ینست کرده و بطور رایگان دستورات لازم را جهت خط‌بهرارشت زیبایی پوست، اختیار امانی محرم میگذارد

آموزشگاه آرایش پگاه

برای دوره جدید هنرچو می‌پذیرد با نام نویسی در این آموزشگاه میتوانید هنر فنی آرایش را در کمترین مدت با نازلترین قیمت فراگیرید.
 در ضمن برای تشویق بیشتر هنرجویان عزیز در پایان دوره و گرفتن دیپلم یکمعدد بابایس مجانا تقدیم میگردد.
 خیابان تهران نو اینستگاه منصور آباد ۲۷ متری خاتم دست چپ ۸ متری اول پلاک ۱۳۶

صحت کردیم. ظهر دعوتش کردم ناهار را با من بخورد. از تیش خوشم آمده بود، نمیخواهم بگویم که عاشقش شده بودم. اما برای من جالب بود. سرگرم - کننده بود. مرا از کسالت تنهایی بیرون میآورد. در مقابل مطیع محض بود، درعین حال غرور مخصوصی داشت. لاف نمیزد، اما خودش را با اراده و متکی به نفس نشان میداد. به پیشنهاد من قرار شد توی چند حیاط کنار استخر قدم بزنم و درس بخواند. اما تنها کاری که از همان روز به بعد نتوانست بکندهمان درس خواندن بود. خلاصه کنم تمام تابستان را با هم گذرانیدیم، و کم‌کم روابط ما طوری شد که شبها هم احمد در خانه من، پیش من میماند. تنها فکری که آن موقع نمیکردم تکلیف روابط خودمان در آینده بود. برای من احمد فقط یک تفریح - زودگذر بیشتر نمیتوانست باشد، فکر میکردم بعد از رفتن او به دانشکده روابطش با من پایان خواهد یافت. به خودم میگفتم: «جوان ساده‌است و ظاهر و خودنمایی ندارد. مدتی با هم هستیم، بعد هم تمام میشود.»



تلویزیون سرویس مارکاریان
نماینده تعمیر تلویزیون پای
و تعمیر تلویزیونهای
ترانسستوری
زیر نظر مارکاریان
نادری پلاک ۴۴۲ تلفن ۳۱۲۵۹۸

ایران لئوم

کف پوش یکپارچه
پلاستیکی - قابل - کاغذ
دیواری در رنگهای متنوع
با قیمت مناسب
تلفن ۳۱۰۵۴۳

مرکز اتومبیل ایران
اتومبیلهای سواری آخرین مدل
با راننده و بدون راننده
شبانه روزی تلفنهای ۷۱۵۵۴۲
و ۷۵۹۳۵۶

مؤسسه فنی

تورپیکار

تعمیر گاه مجاز شماره ۳ ارج
زیر نظر متخصصین کارآموده
تعمیر، یخچال، کولر، آبگرمکن
اجاق گاز، لباسشویی، تلفن
و نصب و رنگ آمیزی - تلفن
۴۰۶۶۴

فقط با یک تلفن

دوبازگن برقی

باشاسی (سری) در بازگن

بدون بیش قسط در ۶ قسط
و پنج سال تضمین در منزل
شما نصب میشود تلفن ۶۷۱۷
و ۶۷۴۶۹ - بیست و چهار اسفند
آینهار بازار ایران طبقه سوم
مؤسسه ایران سانترال
از شهرستانها نماینده
فعال میپذیریم.

کفش و یکتوریا

کیف و کفش مدل روز
خیابان پهلوی بالاتر از
بلوار ساختمان هتل
ویکتوریا

فقط با ۳۰ تومان شهریه

یا کنتراتی

ماشین نویسی فارسی، انگلیسی، آلمانی
تلفن ۴۹۴۹۴

پانسیون کوچولوها

مخصوص نوزادان و کودکان
تلفن ۶۲۰۵۷۸

پانسیون مریم

ویژه بانوان و دختران دانشجو
جاده پهلوی جنب بانک ملی
محمودیه تلفن ۸۹۱۴۲۳

عینک سازی بینا

متخصص عینکهای طبی
سعدی شمالی خیابان هدایت
سهراه سپهسالار
تلفن ۲۰۲۸۸۹

تعمیر گاه تلویزیونهای

R.C.A. R.T.I.
(و کلیه مارکهای مختلف)

توسط صفائی رئیس سابق
تعمیر گاه تلویزیون ایران
تلفن ۷۳۴۲۳ شعبه رشت
تلفن ۴۰۱۱

شرکت تلویزیون سرویس

R.C.A.
تعمیر انواع تلویزیون
تلفن ۳۱۳۳۲۳ - ۳۱۳۳۲۸

تعمیر گاه واژگن

سرویس یخچال و کولر و
سردخانه تلفن ۷۶۰۷۹۳

فروشگاه فرش شایان تلفن
۶۱۳۳۸۱ با اطلاع تلفنی خریدار
هر نوع قالی و قالیچه نو و کهنه
یخچال تلویزیون اجاق گاز

شستشوی مبل و فرش

کلین سرویس مهر مبتکر
و پیشرو
نظافت مبل و فرش در جای خود با
مواد آزمایش شده و دستگاه منحصربفرد
تلفن ۹۵۲۵۴۶

فروشگاه سفید نام

تلفن ۹۵۸۴۹۷
محل فروش: فرش، یخچال، تلویزیون
و سایر لوازم خانگی نقد و اقساط
آدرس خیابان سینا جنب کوچه ورزشگاه

فرش ماشینی قلی نیا

متر مربع فقط ۳۳ تومان
جمشید آباد شمالی نرسیده
پیدگان جمشیدیه تلفن ۶۴۸۸۷

فروشگاه کالای

مرکزی

مرکز خرید و فروش قالی،
قالیچه تلویزیون یخچال کولر
اجاق گاز و لوازم لوکس و
اشیاء قدیمی تلفن ۶۵۰۵۷

فروشگاه صمد ۴۹۹۸۵

منصفترین خریدار فرش های کهنه
و نو اشیاء قدیمی و یخچال، تلویزیون
و کولر و لوازم منزل

فروشگاه پرده نادری

با آخرین مدلهای مد روز زیر
نظر بهترین متخصص مجرب
در اسرع وقت تلفن ۲۰۵۲۲۵

بورس تلفن

مرکز هر نوع شماره تلفن
تلفن ۶۰۸۲۵

خانه زیبا

زیر نظر دکوراتورهای
ایرانی و خارجی

کلیه تزئینات داخل ساختمان انواع
کفپوش موکت آکوستیک پرده کرکره
امریکائی انواع کاغذ قابل شستشوی
و دیوار پوش پلاستیکی و پوشش مخملی
را با نازلترین قیمت انجام میدهد.
سفارش تلفنی پذیرفته میشود.
تلفن ۷۲۷۶۳

فروشگاه سایه دار

عالیترین پرده کرکره لولر آمریکائی
کاغذ دیواری روش پلاستیک صددرصد
قابل شستشوی انگلیسی با
۳۰٪ تخفیف
سفارش تلفنی پذیرفته میشود.
تلفن: ۹۵۹۴۵۸
پهنترین تابلو - بین سامان و گهر فرش

فروشگاه شاهین

برده کرکره آمریکائی نقد و
اقساط خیابان کندی مقابل
کوچه نادر

تلفن ۹۵۹۱۳۷

کلاسهای رقص

مخصوص کودکان و نوجوانان
با بهترین روش توام با ورزش
و نرمش در سالن زیبا و مجهز
سرای هنر

نام نویسی همه روزه از
صبح تا شب

نشانی سرای هنر شاهرضا
اول وصال شیرازی

کانون هنر

کلیه رقصها را در کمترین مدت
زیر نظر مادموازل روزیستا
فرا گیرید و همچنین کلیه
سازها بوسیله استادان ایرانی
و خارجی تعلیم داده میشود.
نادری مقابل کوچه شاهرخ
تلفن ۶۵۷۴۷

شرکت ایران تکنیک

مجهزترین و با سابقه ترین
تعمیر گاه تلویزیون در تهران
برای کلیه تلویزیونهای اروپائی
و امریکائی. تلفن ۴۲۷۲۳ و
۶۹۵۱۴

سازمان روکا
فروش نقد و اقساط

کلیه لوازم منزل از قبیل
تلویزیون با ۹۵۰ ریال
قسط ماهیانه (با آتین مجانی)
کولر با نصب بطور اقساط
بهترین نوع دریچه کولر با تخفیف
استثنائی - یخچال - آتین - رادیو گرام
آب گرم کن - لباسشویی - اجاق گاز -
درب بازکن و کلیه تزئینات منزل
کاغذ دیواری برده کرکره
کف پوش آکوستیک

آدرس: میدان ۲۴ اسفند - بازار
ایران - طبقه سوم - تلفن ۴۵۷۷۱



کوئیک تاکسی
دارای اتومبیلهای آخرین سیستم برای
داخل و خارج شهر در اختیار شماست.
تلفن ۶۳۹۴۱۹

پخش گاز صفا

با یک تلفن پس از دو
ساعت سیلندرهایی روینال
گاز درب منزل شما تحویل
داده میشود.
تلفن ۷۶۴۷۹۷

لوله بازکنی فاضل آب

با دستگاه تراکم هوا
بدون خرابی
آزاد. تلفن ۷۵۵۹۳۵

روکش صندلی اتومبیل

فردوسی - جنب کوچه برلن
نایبگانه جریسیان تلفن ۳۰۴۲۵۰
پوک ۱۳ تلفن ۲۱۴۷۹۱ - ۳۱۴۸۴۰
در شهرستانها نماینده فعال میپذیریم

شستشوی مبل و فرش

ادیب

مجهزترین موسسه ای که میتواند مبل و
فرش و تشکهای ماشین را به طریق
خشک شویی تمیز نموده در جای
خودش شما تحویل دهد فقط ادیب
است. تلفن ۹۵۸۹۵۰ - ۹۵۶۲۵۰ -
۹۵۲۴۵۴

آجیل فرد سانترال

بهترین نوع آجیل و پسته
کادونی را تهیه و با ده درصد
تخفیف در اختیار شما قرار
میدهد. میدان ۲۴ اسفند جنب
سینما سانترال تلفن ۶۱۲۲۱۶

کافه قنادی پلازا

کیک جشن عقد و عروسی و
شیرینی و آجیل خوب در کجا
همه در یک جا در کافه قنادی
پلازا، آدرس اش کجا ایستگاه
مدرسه در خیابان گرگان
تلفن ۷۴۵۱۵



دوره کامل خیاطی - گلسازی -
گل دوزی - کارهای دستی -
خیابان شهباز ایستگاه خرابات
تلفن ۳۵۵۹۰

دربازگن برقی جنرال قتل



باگوشی رنگی
ترانس فیوض دار
و قفل جدید

شماره دو و هفتاد و چهارم

قنادی میترا

انواع کیک و بهترین شیرینیجات در
قنادی میترا سفارشات پذیرفته میشود.
خیابان هدایت سه راه سپهسالار روبروی
عینک سازی بینا تلفن ۳۳۶۹۵۶

آموزشگاه خیاطی

بصیرت
طرح - برش - دوخت با متد
گرلاوین فوزیه اول اقبال

عروسی
محل زیبا و وسیع با تجهیزات کامل و دکوراسیون
محل جهت عروسی - جشن تولد - کولک پاری -
باقیلت مناسب در اختیار شماست.
همه روزه تلفن ۷۱۲۷۷

سالن چلوکبابی و پذیرائی پارس

با مدیریت جدید و دکوراسیون جالب
هوای مطبوع آماده پذیرائی از مشتریان
محترم و جشنهای عروسی میباشد.
خیابان قدیم شمیران بالاتر از سینما
مولن روز سالن چلوکباب و پذیرائی
پارس تلفن ۷۵۶۹۱۹

تالار پذیرائی

بهشت فرزین
بامجهزترین سرویس و زیباترین
محیط جهت برگزاری جشنهای
عروسی و میهمانیهای بزرگ و
مجلل خانوادگی در شرق تهران
نارمک سه راه سمنگان تلفن
های زرزو - ۷۲۱۳۴ -
۷۹۶۲۳۳ - ۷۶۰۱۲۷

SONY

نورپردازش، پرده استروئیک، پرده نوار عمودی،
کالو، تریچ و کاست، موزیک (ایرانی، غربی، کلاسیک)،
ماتیکی، دوسو، مادی - مادی - تلفن ۳۱۳۹۰۷

اساگان

از ۷ ونیم صبح تا ۷ ونیم شب
تلفن پخش گاز و سرویس
۴۸۰۲ - ۴۶۷۶۶ - ۶۹۷۴۵
دایره فروش ۶۱۲۴۷۱

لوله بازکنی فاضل آب

با دستگاه تراکم هوا
مقدم ۶۳۶۳۵

شماره دو و هفتاد و چهارم

تعلیم پیانو خصوصی

تلفن ۷۵۸۶۰۳

کسانیکه مایل به نگهداری
گرچه های خانگی، بچه گرچه
و گرچه بزرگ میباشند با تلفن
۸۹۰۳۰۲ تماس بگیرند.

خرید و فروش تلفن

۳۰۳۲۳۶

قابل توجه خانمها

فال قهوه توسط مادام صبا
تلفن ۶۲۹۵۱۷ و ۶۲۲۱۲۱

مؤسسه تزئینات آسیا

انواع کاغذهای دیواری قابل
شستشو ایرانی یا خارجی متر
مربع از ۲۰ ریال به بالا برده
کرکره امریکائی متر مربع ۴۵۰
ریال تلفن ۴۳۱۹۶
چهار راه شاه پاساژ شانزه لیزه
طبقه سوم.

برای ساختمان شما

رحمانی

خالک برداری زمین توسط بولدوزر و
لودر و کامیون در اسرع وقت
تلفنهای ۷۵۳۹۲ - ۷۴۹۷۶



لوله بازکنی فاضل آب

با دستگاه تراکم هوا
تلفن ۹۵۵۱۱۶

لوله بازکنی فاضل آب

با دستگاه تراکم هوا

جنرال - سرویس

آبگرمکن - بخاری - کولر
تلفن ۷۹۳۰۵۷

صفحه ۷۷

شماره دو و هفتاد و چهارم

صفحه ۷۶

موسسه عالی آموزش و آرایش فتن
وابسته به فدراسیون بین‌المللی دروس فشرده کلاسهای فوق‌العاده تابستانی خود را با روش نوین منطق با آخرین شیوه‌های زیبایی‌شناسی از ۳۰ تیرماه آغاز میکند.
خیابان بهلوی چهار راه تخت جمشید - تلفن ۶۱۱۳۲۸

اولین سری جوایز نقدی سال ۱۳۴۹

یک جایزه ۲۵۰۰۰۰ ریالی
یک جایزه ۱۵۰۰۰۰ ریالی
یک جایزه ۱۰۰۰۰۰ ریالی
صد جایزه ۵۰۰۰۰ ریالی

جایزه مهلتان

یکمیلیون ریال

بانک اعتبارات تعاونی توزیع

جوایز: حساب پس انداز

فقط تا ۱۵ تیر
فرصت دارید

خام های عزیز

پروکامای جدید مخصوص کنار دریای گیسوی بلا را با قشای طولی لوت
ضریاری فرمایید. خیابان شاه جنب سینما نگار آملش : ۶۱۱۴۶۹

نیازمندی های خانواده
زن روز تلفنی آگهی میدهد .
تلفن ۲۰۱۵۶۱

نماینده دورترین روس امیرکادریان
میلان - فرش - مکتب و اتومبیل شمارا با آخرین تکنیک مدل اول در آمریکا در محل تیسز میساید
تلفن : ۷۵۸۳۹۵ - ۷۵۸۳۹۶ - ۷۲۶۸۲

خاطرات سرد...

دو طرف تخت قرار داشت گذاشتند و بستند .
تسلیم شده از دکتر پرسیدم :
- بیهوشم میکنند ؟
- آره !
- دردم می‌آید ؟
- نه ، تا چشم بهم بزنی کار تمام شده !
سرتگ محتوی داروی بیهوشی آماده تزریق بود . دکتر یک پیشینند قهوه‌ای کتان بخودش بسته بود و دستکشهای چرمی سیاه به دست داشت . از میان تمام چاقو و قیچی و پنس‌های جراحی روی میز کنار تخت عمل ، دوتا قاشقک کوچک برداشت . حس زدم تا چند لحظه دیگر که بیهوش بشوم با آن دوتا قاشقک به‌جانم می‌افتد . سرتگ نزدیک دست چپم بود . پرسیدم :
- دکتر ، باید بشوم ؟
- نه ، لزومی ندارد .
سوزش نیش سوزن را روی رگم احساس کردم ، هنوز دکتر سوزن سرتگ را بیرون نکشیده بود که چشمهایم سیاه شدند . روی تخت خواب اتاق طبقه اول بیمارستان بیهوش آمدم . خیال میکردم که تازه اول کار است . با ناله پرسیدم :
- کی تمام میشه ؟
دکتر هنوز بالای سرم بود . لبخندی زد و گفت :
- تمام شده !
- پس بود یا دختر ؟
- خرد شده بیرون آمد ، متوجه نشدم !
کمی حال تهوع داشتم . ساعتی بعد که کاملاً بیهوش آمدم کمی غذا به من دادند . چند ساعتی استراحت کردم . نزدیک ظهر سرپرستار گفت :
- میتوانید بروید !
دکتر دیگر معاینه نمیکنند ؟
- نه ، لزومی ندارد . عمل ساده‌ای بود !
اما مثل اینکه کمی خونریزی دارم .
- مهم نیست . طبیعی است . خود بخود قطع میشود !
با حال ضعف زیادی به خانه برگشتم . برخورد احمد با من کاملاً بی‌تفاوت بود . برای من عکس‌العمل احمد کمترین اهمیتی نداشت . حس کردم که ناراحت می‌کند خونریزی بود . با اینکه سرپرستار گفته بود : « طبیعی است » باز هم میترسیدم .
شب با ناراحتی به کمک قرصهای مسکنی که دکتر داده بود خوابیدم . صبح که بیدار شدم حس کردم که خونریزی هنوز هم ادامه دارد . ضعف و ناراحتی‌ام بیشتر شده بود . احساس درد و سوزش در وجودم میکردم . به دکتر تلفن زدم . گفت :
« چیزی نیست » . تحمل کردم . شب حال سنگین تر شد . تب کردم .
احمد متوجه ناراحتی‌ام شد ، به دکتر تلفن زد ، ولی او را پیدا نکرد . به بیمارستان تلفن زد . آنجا هم از دکتر معالج من خبری نداشتند . دکترهای دیگر هم حاضر نشده بودند به بالینم بیایند . ظاهراً در کار همکارشان نخواستند بوندند دخالت کنند . صبح روز بعد حالم واقعا خراب شده بود . در تب تندی میسوختم و از ضعف کمترین رمقی نداشتم . خونریزی هنوز هم کاملاً قطع نشده بود . احمد مرا به بیمارستان برد . برای حالم خیلی

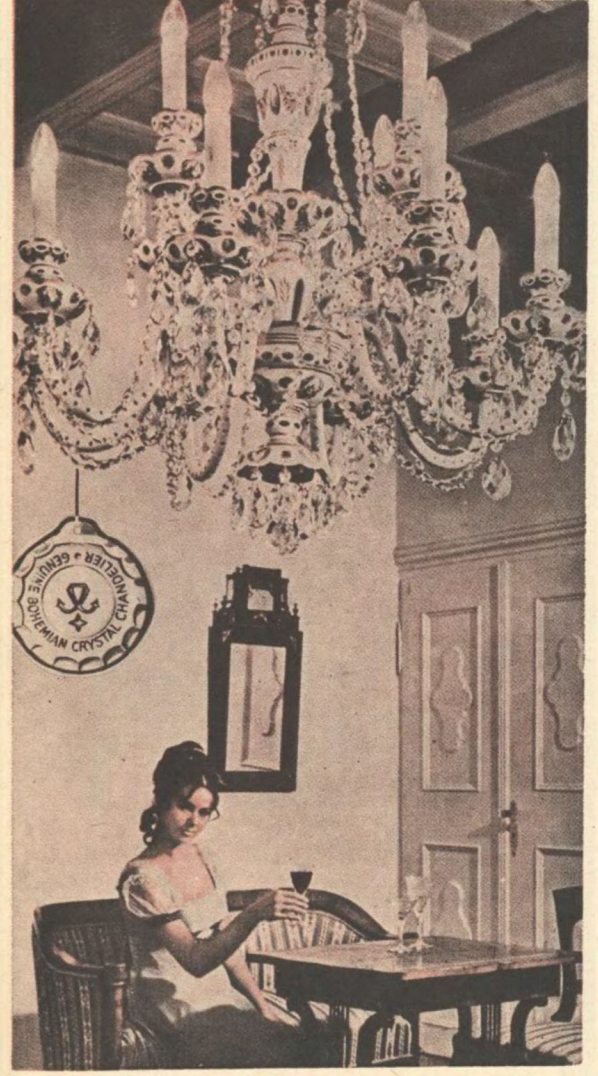
نگران شده بود . در بیمارستان با عصبانیت و خشونت فریاد میکشید که باید هر طور شده دکتر را پیدا کنند و بالای سرم من بیآورند . و خاتم حالم و داد و فریاد احمد کارکنان بیمارستان را به‌تلاش واداشت . ساعتی بعد دکتر خودش را به بیمارستان رساند . احمد فریاد میکشید :
« باید زخم زنده بماند . اگر بمیرد خوش را با خون پاک میکنم ! »
دکتر از رفتار احمد از کوره در رفت و پر خاش کتان به احمد گفت :
- چرا دیوانه‌بازی در آورده‌ای ؟
احمد معطل نکرد و سیلی محکمی توی گوش دکتر زد و گفت :
« میکشمت ! اگر زخم زنده نماند اول ترا میکشمت ! »
به خواهش من و کمک چند نفر دیگر احمد را کنار کشیدند . دوفتر دکتر جراح بیمارستان برای کمک به دکتر معالجم آمدند ، و تشخیص دادند که باید دومی‌تر به عمل بشوم .
عمل مجدد همان روز انجام شد . بیش از سه ساعت زیر عمل بودم تا شکم را باز کردند و سوراخی را که در رحم ایجاد شده بود بستند ، و جلو خونریزی را گرفتند . پانزده روز بعد از بیمارستان مرخص شدم . اما حالم سرجای اولش برنگشت . مرتب ، تب خفیف داشتم ، و تحت معالجه دارونی بودم : معالجاتی که حالم را گاهی بهتر و گاه بدتر میکرد .
در همین فاصله « فرخ » از اروپا برگشت . فهمیده بود که شوهر کرده‌ام . یک روز بعنوان احوالپرسی به دیدنم آمد ، از روی ادب چند دقیقه نشست و بدون اینکه حرفی در باره قول و قرارهای که با من گذاشته بود بزند رفت . من بقدری نگران کالت خودم بودم که حوصله فکر کردن و تصمیم گرفتن راجع به زندگی‌ام نداشتم . احمد با دلسوزی از من مراقبت میکرد و تمام فکرش این بود که حال من خوب بشود . چندماه گذشت . آخراً به این نتیجه رسیدیم که رحم من عفونت مزمن پیدا کرده و برای معالجه قطعی توصیه شد که به‌خارج بروم . کارهایم را با عجله روبراه کردم و همراه احمد به آلمان رفتم .
پیش خودم فکر میکردم که همراهی احمد برای من بهتر از تنها ماندن است . علاوه احمد واقعا بخاطر سلامت دلوسوزی‌میکرد و باتمام لجاجت و یک‌دندگی احساساتی که برای ازدواج با من نشان داده بود ، در تمام مدت بعد از ازدواج برای ملاحظه حالم خوشنشن‌داری نشان میداد در آلمان بستری شدم و تحت درمان قرار گرفتم . شش ماه معالجه‌ام طول کشید ، تا سلامتیم را بازیافتیم . اما قدرت آستن شدن و مادر شدن را بعلت عفونت مزمن و طولانی رحم از دست داده بودم . احمد با اینکه بیشتر وقتش را روزها در بیمارستان کنار من میگذراند ، از فرصت استفاده کرده بود و در آن مدت شش ماه زبان آلمانی را به خوبی یاد گرفته بود و در دانشکده طب آلمان نام نویسی کرده بود .
وقتی حالم خوب شد یک روز به احمد گفتم :
- احمد ، صرف نظر از آنچه بین ما گذشته و حوادثی که پیش آمده ، باید اعتراف کنم که در مدت بیماریم خیلی انسانیت و محبت به من کردی ، و از این

لحاظ خودم را به تو مدیون میدانم ، حالا میخوای چیکار کنی ؟
- فعلاً میخوام درس بخوانم !
- فکر خوبییه . با من چیکار میکنی ؟
با خونسردی جواب داد :
- زندگی !
این زندگی دوازده سال طول کشید . در این مدت من و احمد باهم زندگی کردیم . احمد با علاقه‌مندی درش را ادامه میداد . منم در کنارش زندگی میکردم . گفتن این مطلب که تمام خرج زندگی‌مان را من میبردم چندان لژیومی ندارد . چون پدر احمد پولی نداشت که برای پرش بفرستد . کم‌کم خودم را به زندگی با احمد عادت دادم . به او خو گرفته بودم . احمد کلاسهای دانشکده را سال به سال با موفقیت پشت سر میگذاشت . پیش خودم فکر میکردم که شوهرم چند سال دیگر یک دکتر با ارزش میشود . مردی میشود که میتوانم در کنارش احساس غرور بکنم . کم‌کم شخصیت احمد برایم قابل احترام میشد ، و از اینکه زنش شده بودم احساس رضایت میکردم . بالاخره احمد دانشکده را با موفقیت تمام کرد و دوره تخصص جراحی استخوان‌ها را گذراند و عازم تهران شدیم . درست یکسال پیش بود ، احمد برای شروع فعالیتش تلاش میکرد . قصدش تاسیس یک بیمارستان خصوصی بود . یکبار به او گفتم :
- احمد ! برای تاسیس بیمارستان میتوانی روی ثروت من حساب کنی !
این حرف را خیلی صمیمانه و بی‌ریا زدم . اما احمد با لحن سردی جواب داد :
- این حساب غلطی است که دوست ندارم بکنم !
- منظورت را نمی‌فهمم !
- ترجیح میدم بجای پول تو روی لیاقت خودم حساب کنم .
- هر طور میل است . من فقط خواستم تسهیلاتی در کارت فراهم کرده باشم .
- کار من فقط و فقط به‌خودم مربوط است . آنچه به دو نفر ما مربوط میشود اینستکه باید بگویم وقتش رسیده که از هم جدا بشویم !
فکر کردم شوخی میکند ، اما لحن جدی بود . بهت زده نگاهش کردم و گفتم :
- چی میکنی ؟
- میگویم وقتش رسیده که جدا بشویم . فکر نمیکنم یادت رفته باشد : بعد از ازدواج پرسیدی چه وقت ترا طلاق میدهم ، منم جواب دادم وقتش خودم تصمیم خواهم گرفت ! حالا وقتش رسیده !
- آخر چرا ؟
- من و تو از اولش هم برای چراها جواب نداشتم . تو چند ماه اول آشنائی ما دلت خواست با من باشی که بودی ، بعد من دلم خواست زخم بشوی و شدی . حالا دیگر دلم نمیخواهد شوهر تو باشم .
- پس چرا تا حالا بودی ؟
- تا حالا دلم میخواست باشم و بودم . شاید هم علتش احتیاجی بود که به‌وجودهم داشتیم .
- خوب ، هنوز هم میتوانیم بهم احتیاج داشته باشیم . میتوانیم باهم زندگی کنیم .
- نه ، من فکرهایم را کرده‌ام . امروز

« زن روز »
از گروه انتشارات کیهان
صاحب امتیاز: دکتر قاسم طاهباز
مدیر: فروغ مصباح‌زاده
سردبیر: مجید دوامی
شماره تلفنهای زن روز
۳۱۰۳۶۰ تا ۳۱۰۳۵۱
تلفن مستقیم آگهی‌ها ۳۰۱۵۶۱
چاپخانه کیهان
گراورهای مشک از گراورسازی کیهان
تلفن آژانس خارج از کشور ۳۱۰۴۰۸
خیابان فردوسی کوچه آتابک روزنامه کیهان مجله زن روز

تجارب کهن و تکنیک پیشرفته کارخانجات چکسلواکی

عالیترین محصول ذوق و ابتکار صدها هنرمند چیره دست را بصورت لوستر مینا کاری بوهم بدوستان هنر و زیبا نثی تقدیم میکند



نماینده انحصاری فروش انواع لوسترهای کریستال شمع‌اندنهای رومی ساخت بوهم چکسلواکی در ایران سید مجتبی‌بیش نمازی سرای حاج‌الدوله تهران ، تلفن ۲۲۹۶۰

برنده جایزه فروش طلائی



دوشیزه مینو اخوان آذری

برنده مسافرت به اروپا و ده روز پذیرائی مجانی بطوریکه خوانندگان گرامی اطلاع دارند مراسم قرعه کشی کوسوی کوماچی بعد از ظهر پنجشنبه ۱۷ اردیبهشت ماه در تلوویزیون ملی ایران بعمل آمد و علاوه بر جوایز گوناگون جایزه ارزنده آن (ده روز مسافرت مجانی بیکی از شهرهای اروپا) بدارنده کارت شماره ۱۲۶۸ اصابت نمود. دوشیزه مینو اخوان آذری برنده جایزه مسافرت دانشجوی رشته مامائی دانشگاه تهران است و ضمن دریافت مدارک جایزه خود برای مسافرت اظهار داشت من اول باور نمی کردم که برنده شده ام و فکر می کردم ممکن است اصلاً جایزه ای در کار نباشد ولی وقتی شماره برنده از تلوویزیون اعلام شد همه در منزل با هم هورا کشیدیم. دوشیزه مینو اخوان آذری ساکن خیابان کارون کوجه قهرمان هنگام دریافت جایزه خود بقدری خوشحال بود که بی اختیار گفت: - وای چه لباسهایی از اروپا میخرم !!

مرد «دون-ژوان»... بقیه از صفحه ۴۱

مرد ، وجود دارد عشق زیبا است !! در نخستین روزهای آشنائی زنها وانمود میکنند که تنها زنی هستند که شما را درک میکنند و برای استقلالان احترام قائلمند . اما همیشه یک هفته را در کنارشان میگذرانید ، برای خودشان یک سلسله حقوق و مزایا و بدتر از آن برای شما یک سلسله محدودیت و وظایف و تکلیف قائل میشوند !! من تا بحال هیچ زنی را ندیده ام که از این قاعده مستثنی باشد .

— شما چه تیپ زنی را می پسندید؟
دون ژوان : برای من تیپ بخصوصی مطرح نیست ، اما بطور کلی از مانکنها ، مدلها و عکاسی و تبلیغاتی و هنرپیشه ها و خلاصه زنها خیلی زیبا فراری هستم ، چون این عده فوق العاده مغرورند ! بنظر من مجذوب کردن دختری که سوکسه چندانی در بین مردها ندارد ، هیجان انگیزتر است ، و لااقل میتوان مطمئن بود که او در عشق خود صادق و صمیمی است . چند هفته پیش در مجلس رقصی متوجه دختری شدم که کمی جاق وزشت و بدلباس بود و هیچکس او را به رقص دعوت نمی کرد . من در برابر تعجب همه مدتها با او رقصیدم ، و بعد هم او را به ناهار دعوت کردم . بیچاره از خوشحالی دیوانه شده بود !

— فکر نمیکنید که چنین رفتاری نشان میدهد که شما موجود سنگدلی هستید؟
دون ژوان : بهیچ وجه ! اولاً من باعث شدم که این دختر چند روز از عمر خود را با خوشی بگذراند . ثانیاً وجه اوراد در میان دوستان دخترش بالا بردم !!

کوچولوی شما... بقیه از صفحه ۲۹

جای بسی تعجب است که نوزاد تقریباً در همان ماه اول زندگی متوجه میشود که برداشتن ، بوسیدن و در آغوش گرفتن توسط بزرگترها تنوع بسیار مطلوبی در زندگی یکنواخت او بوجود میآورد و این اعمال باعث میشود که خستگی متدراز کشیدنش در نواختن کوچکی ، مرتفع شود ، آن جالبتر آنست که میفهمد هر بار گریه و شیون راه بیندازد بیدرتنگ بزرگترها او را از زمین بلند میکنند و در آغوشش میکشند ، بنابراین بمجرد آنکه احساس جزئی خستگی کرد با نهایت زیرکی سروصدا راه میاندازد! گریه نوزادان در بسیاری موارد فقط برای همین است و اگر قرار باشد این گریه را ترجمه کنید ، ترجمه اش چنین میشود:

«ترا بخدا! برای چند لحظه مرا از جابلند کنی ، حوصله ام دیگر سرفست ، بوسیدم !»

بدین ترتیب وقتی که شما نوزاد را از جابلند کردید و یکباره صدای گریه و شیون او خاموش شد ممکنست این فکر به ذهن شما خطور کند که مبادا با این کار او را لوس و بد عادت کرده باشید ، راستش را بخواهیم البته افراط در این کار باعث بد عادت و لوسی او خواهد شد ، مخصوصاً که در این هنگام (مرحله نوزادی) نخستین خشت های شخصیت او پیریزی میشود ، ولی این را هم فراموش نکنید که این محبت لازم است ، نوازش و بغل کردن و بوسیدن و حتی صحبت بصدای ملایم ، در این دوره برای نوزاد غذای روح محسوب میشود ، او نیازمند باین است که دو دست نیرومند و مهربان

او در مورد حرفه «دون ژوانی» بمن

گفت :
— در این دوره وزمانه و در کشوری مثل فرانسه بسیاری از دخترها بر احوالی با هر مردی عشقوازی میکنند ، و بهمین جهت داشتن چنین روابطی با یک دختر کار مهمی نیست ، اما بر انگیزش احساسات یک دختر یا یک زن و شیفته کردن او یک هنر است ، و این همان کاری است که ما «دون ژوان»ها بقوت و فن آن آشنائیم.

شکارهای ما بیشتر از میان زنها و دخترانی است که کمتر از بیست یا بیشتر از سی سال سن دارند. زیرا دختران این بیست و سی اکثر در فکر شکار شوهر هستند نه معشوق.

پرسیدم :
— «آیا از زجر دادن و گول زدن دخترها و زنها ناراحت نمیشود؟»
جواب داد :

— شاید جدائی پس از دو سه سال عشق و عاشقی زجر دهنده باشد ، اما جدائی بعد از ده یا نوزده روز آشنائی هیچکس را زیاد ناراحت نمیکند ، و فقط غرور طرف جرحدار میشود . وانگهی هر کس در زندگی باید خودش باشد و بجز آنچه هست ، خود را نشان ندهد . طبیعت منم اینست که بیشتر از یکی دو روز از وجود هیچ زنی لذت نمیبرم ، و اگر بخواهم برعکس طبیعت خود رفتار کنم ، به زنهاي که با من معاشرت دارند ، نارو زده ام !! من از دروغ گفتن در عشق نفرت دارم و مردهایی که يك عمر خود را عاشق یک زن وانمود می کنند دروغگو هستند زیرا طبیعت و فطرت مرد اینست که تنوع پرست

است و مذهبی که تعدد زوجات را قبول کرده اند واقع بین ترین مذاهب جهان هستند.

خوب ، خیال می کنم بعد از خواندن این گفت و گو و اعترافات عریان سه مرد عشقوازی میکنند ، و بهمین جهت داشتن چنین روابطی با یک دختر کار مهمی نیست ، اما بر انگیزش احساسات یک دختر یا یک زن و شیفته کردن او یک هنر است ، و این همان کاری است که ما «دون ژوان»ها بقوت و فن آن آشنائیم.

شکارهای ما بیشتر از میان زنها و دخترانی است که کمتر از بیست یا بیشتر از سی سال سن دارند. زیرا دختران این بیست و سی اکثر در فکر شکار شوهر هستند نه معشوق.

پرسیدم :
— «آیا از زجر دادن و گول زدن دخترها و زنها ناراحت نمیشود؟»
جواب داد :

— شاید جدائی پس از دو سه سال عشق و عاشقی زجر دهنده باشد ، اما جدائی بعد از ده یا نوزده روز آشنائی هیچکس را زیاد ناراحت نمیکند ، و فقط غرور طرف جرحدار میشود . وانگهی هر کس در زندگی باید خودش باشد و بجز آنچه هست ، خود را نشان ندهد . طبیعت منم اینست که بیشتر از یکی دو روز از وجود هیچ زنی لذت نمیبرم ، و اگر بخواهم برعکس طبیعت خود رفتار کنم ، به زنهاي که با من معاشرت دارند ، نارو زده ام !! من از دروغ گفتن در عشق نفرت دارم و مردهایی که يك عمر خود را عاشق یک زن وانمود می کنند دروغگو هستند زیرا طبیعت و فطرت مرد اینست که تنوع پرست

در تشخیص گریه ها دچار اشتباه شوند ، اما نکته جالب آنکه هرگز در تشخیص گریه تولد که از نخستین گریه های نوزاد است اشتباه نکرده اند ، زیرا بیش از هراهنک دیگری با این صدای آشنا هستند.

گریه بخاطر گرسنگی ، در هفته های دوم سوم زندگی ظاهر میشود و هر مادری ، ولو ششم اول زمانش باشد ، با مهارت و دقت میتواند لحن و آهنگ این گریه مخصوص را فرا گیرد و آنرا از سایر گریه ها تمیز دهد . این گریه غالباً در وقت معین غذای نوزاد صورت میگیرد ، در حقیقت مانند زنگ ساعت مشاهده دارست که مادرا خبر میکنند ! پاره ای اوقات همین گریه گرسنگی ، مدتی قبل از وقت غذا بگوش مادر میرسد ، و مادر که حالا این گریه را خوب تشخیص میدهد متعجب میشود که چرا نوزاد او بی موقع گریه میکند ، تعجب و نگرانی مادر نایجابست ، زیرا این گریه نشان آنستکه کودک غذای خود را بخوبی هضم کرده و هم اکنون آماده خوردن يك وعده غذای دیگر است !

کارشناسان در تشریح گریه گرسنگی گفته اند که این گریه بطور مرتب بالای و پایین میرود ، یعنی بلند شدن صدای نوزاد و کم شدن آن تحت يك نظم خاصی است ، از سوی دیگر این گریه صدای پیدارد ، یعنی در مقایسه با گریه درد گریه تولد ، صدایش بم تر است .

گریه بعثت درد هم گریه ایست که مادر زود با آن آشنا میشود و با مختصری دقت موفق میشود آنرا از سایر گریه ها تمیز دهد ، این گریه ممکنست بخاطر علتهای بسیار کوچک ، مثلاً تر شدن کهنه نوزاد یا مثالی بسیار جدی تر مثلاً فرورفتن سنجاق

به بدن نوزاد ، گزش حشرات یا بیماری نوزاد صورت گیرد. آهنگ گریه بعثت درد تند و زنده است ، در صورتیکه گریه گرسنگی زنده نیست ، گریه درد گذشته از زندگی ، کشیده و طولانی است و بسیار زیر میباشد ، بطوری که اطرافیان را واقعا ناراحت میکند ، در حقیقت نوزاد با این گریه جیغ میکند و اگر قرار باشد این جیغ گوشخراش را ترجمه کنیم معادلش بزبان خودمانی چنین خواهد بود:

«آخر چطور میگذاری که من در چنین وضعی بربرم؟!»
گریه دیگر نوزاد گریه شادمانی و خوشحالی است و راستش اسم این حالت را دیگر نمیتوان گریه گذاشت ، زیرا نه چهره طفل درهم میرود و نه فریاد میکند ، در حقیقت نوزاد با این کار صدائی از خود در میآورد که به هن و هن ! شبیه است و در عین حال زیر لب غرغر میکند و مثل اینکه تو دماغی مطلبی را بیان میکند ، طبیعی است این سروصدا در گوش پدر و مادر نشاط انگیزترین آهنگ در طبیعت بشمار میرود ، و این صدا را نیز پدر و مادر بزودی تشخیص خواهند داد. گریه هنگام تولد معمولاً پس از آنکه نوزاد بدنیا آمد و یکی دوبار تنفس کرد رخ میدهد ، اما بد نیست بدانید آهنگ های قدیمی حاکی از آنستکه درباره ای موارد نوزادان در حال گریه بدنیا میآیند ، یعنی در راه بین رحم مادر و دنیا ای ما ، گریه را آغاز میکنند و بنابراین پیشینان ، این فقط در مورد نواختن صدق میکنند ، اسکندر کبیر ، ناپلئون ، جرج واشنگتن بنا باظهار نظر قدیمی ها از نوزادانی بوده اند که در حال گریه بدنیا آمده اند.

اسلحه او :

یک ظاهر فربینده ، همراه با شکیبوشی و مد روز بودن ! - يك خانه نسبتاً شیک با دکوراسیون مدرن و اغوا کننده (حتی اگر خانه اجاره ای باشد !) - يك

خوب ، خیال می کنم بعد از خواندن این گفت و گو و اعترافات عریان سه مرد عشقوازی میکنند ، و بهمین جهت داشتن چنین روابطی با یک دختر کار مهمی نیست ، اما بر انگیزش احساسات یک دختر یا یک زن و شیفته کردن او یک هنر است ، و این همان کاری است که ما «دون ژوان»ها بقوت و فن آن آشنائیم.

شکارهای ما بیشتر از میان زنها و دخترانی است که کمتر از بیست یا بیشتر از سی سال سن دارند. زیرا دختران این بیست و سی اکثر در فکر شکار شوهر هستند نه معشوق.

پرسیدم :
— «آیا از زجر دادن و گول زدن دخترها و زنها ناراحت نمیشود؟»
جواب داد :

— شاید جدائی پس از دو سه سال عشق و عاشقی زجر دهنده باشد ، اما جدائی بعد از ده یا نوزده روز آشنائی هیچکس را زیاد ناراحت نمیکند ، و فقط غرور طرف جرحدار میشود . وانگهی هر کس در زندگی باید خودش باشد و بجز آنچه هست ، خود را نشان ندهد . طبیعت منم اینست که بیشتر از یکی دو روز از وجود هیچ زنی لذت نمیبرم ، و اگر بخواهم برعکس طبیعت خود رفتار کنم ، به زنهاي که با من معاشرت دارند ، نارو زده ام !! من از دروغ گفتن در عشق نفرت دارم و مردهایی که يك عمر خود را عاشق یک زن وانمود می کنند دروغگو هستند زیرا طبیعت و فطرت مرد اینست که تنوع پرست

به بدن نوزاد ، گزش حشرات یا بیماری نوزاد صورت گیرد. آهنگ گریه بعثت درد تند و زنده است ، در صورتیکه گریه گرسنگی زنده نیست ، گریه درد گذشته از زندگی ، کشیده و طولانی است و بسیار زیر میباشد ، بطوری که اطرافیان را واقعا ناراحت میکند ، در حقیقت نوزاد با این گریه جیغ میکند و اگر قرار باشد این جیغ گوشخراش را ترجمه کنیم معادلش بزبان خودمانی چنین خواهد بود:

«آخر چطور میگذاری که من در چنین وضعی بربرم؟!»
گریه دیگر نوزاد گریه شادمانی و خوشحالی است و راستش اسم این حالت را دیگر نمیتوان گریه گذاشت ، زیرا نه چهره طفل درهم میرود و نه فریاد میکند ، در حقیقت نوزاد با این کار صدائی از خود در میآورد که به هن و هن ! شبیه است و در عین حال زیر لب غرغر میکند و مثل اینکه تو دماغی مطلبی را بیان میکند ، طبیعی است این سروصدا در گوش پدر و مادر نشاط انگیزترین آهنگ در طبیعت بشمار میرود ، و این صدا را نیز پدر و مادر بزودی تشخیص خواهند داد. گریه هنگام تولد معمولاً پس از آنکه نوزاد بدنیا آمد و یکی دوبار تنفس کرد رخ میدهد ، اما بد نیست بدانید آهنگ های قدیمی حاکی از آنستکه درباره ای موارد نوزادان در حال گریه بدنیا میآیند ، یعنی در راه بین رحم مادر و دنیا ای ما ، گریه را آغاز میکنند و بنابراین پیشینان ، این فقط در مورد نواختن صدق میکنند ، اسکندر کبیر ، ناپلئون ، جرج واشنگتن بنا باظهار نظر قدیمی ها از نوزادانی بوده اند که در حال گریه بدنیا آمده اند.

خوب ، خیال می کنم بعد از خواندن این گفت و گو و اعترافات عریان سه مرد عشقوازی میکنند ، و بهمین جهت داشتن چنین روابطی با یک دختر کار مهمی نیست ، اما بر انگیزش احساسات یک دختر یا یک زن و شیفته کردن او یک هنر است ، و این همان کاری است که ما «دون ژوان»ها بقوت و فن آن آشنائیم.

شکارهای ما بیشتر از میان زنها و دخترانی است که کمتر از بیست یا بیشتر از سی سال سن دارند. زیرا دختران این بیست و سی اکثر در فکر شکار شوهر هستند نه معشوق.

پرسیدم :
— «آیا از زجر دادن و گول زدن دخترها و زنها ناراحت نمیشود؟»
جواب داد :

— شاید جدائی پس از دو سه سال عشق و عاشقی زجر دهنده باشد ، اما جدائی بعد از ده یا نوزده روز آشنائی هیچکس را زیاد ناراحت نمیکند ، و فقط غرور طرف جرحدار میشود . وانگهی هر کس در زندگی باید خودش باشد و بجز آنچه هست ، خود را نشان ندهد . طبیعت منم اینست که بیشتر از یکی دو روز از وجود هیچ زنی لذت نمیبرم ، و اگر بخواهم برعکس طبیعت خود رفتار کنم ، به زنهاي که با من معاشرت دارند ، نارو زده ام !! من از دروغ گفتن در عشق نفرت دارم و مردهایی که يك عمر خود را عاشق یک زن وانمود می کنند دروغگو هستند زیرا طبیعت و فطرت مرد اینست که تنوع پرست

اتومبیل شیک و کورسی (حتی اگر مال پدر یا دانی اش باشد !) - آرایش افراطی و جذابیت ظاهری - ولخرجی و عدم توجه دروغین به پول حتی اگر این پول ، مال لطفاً ورق بزیند

خوب ، خیال می کنم بعد از خواندن این گفت و گو و اعترافات عریان سه مرد عشقوازی میکنند ، و بهمین جهت داشتن چنین روابطی با یک دختر کار مهمی نیست ، اما بر انگیزش احساسات یک دختر یا یک زن و شیفته کردن او یک هنر است ، و این همان کاری است که ما «دون ژوان»ها بقوت و فن آن آشنائیم.

شکارهای ما بیشتر از میان زنها و دخترانی است که کمتر از بیست یا بیشتر از سی سال سن دارند. زیرا دختران این بیست و سی اکثر در فکر شکار شوهر هستند نه معشوق.

پرسیدم :
— «آیا از زجر دادن و گول زدن دخترها و زنها ناراحت نمیشود؟»
جواب داد :

— شاید جدائی پس از دو سه سال عشق و عاشقی زجر دهنده باشد ، اما جدائی بعد از ده یا نوزده روز آشنائی هیچکس را زیاد ناراحت نمیکند ، و فقط غرور طرف جرحدار میشود . وانگهی هر کس در زندگی باید خودش باشد و بجز آنچه هست ، خود را نشان ندهد . طبیعت منم اینست که بیشتر از یکی دو روز از وجود هیچ زنی لذت نمیبرم ، و اگر بخواهم برعکس طبیعت خود رفتار کنم ، به زنهاي که با من معاشرت دارند ، نارو زده ام !! من از دروغ گفتن در عشق نفرت دارم و مردهایی که يك عمر خود را عاشق یک زن وانمود می کنند دروغگو هستند زیرا طبیعت و فطرت مرد اینست که تنوع پرست

به بدن نوزاد ، گزش حشرات یا بیماری نوزاد صورت گیرد. آهنگ گریه بعثت درد تند و زنده است ، در صورتیکه گریه گرسنگی زنده نیست ، گریه درد گذشته از زندگی ، کشیده و طولانی است و بسیار زیر میباشد ، بطوری که اطرافیان را واقعا ناراحت میکند ، در حقیقت نوزاد با این گریه جیغ میکند و اگر قرار باشد این جیغ گوشخراش را ترجمه کنیم معادلش بزبان خودمانی چنین خواهد بود:

«آخر چطور میگذاری که من در چنین وضعی بربرم؟!»
گریه دیگر نوزاد گریه شادمانی و خوشحالی است و راستش اسم این حالت را دیگر نمیتوان گریه گذاشت ، زیرا نه چهره طفل درهم میرود و نه فریاد میکند ، در حقیقت نوزاد با این کار صدائی از خود در میآورد که به هن و هن ! شبیه است و در عین حال زیر لب غرغر میکند و مثل اینکه تو دماغی مطلبی را بیان میکند ، طبیعی است این سروصدا در گوش پدر و مادر نشاط انگیزترین آهنگ در طبیعت بشمار میرود ، و این صدا را نیز پدر و مادر بزودی تشخیص خواهند داد. گریه هنگام تولد معمولاً پس از آنکه نوزاد بدنیا آمد و یکی دوبار تنفس کرد رخ میدهد ، اما بد نیست بدانید آهنگ های قدیمی حاکی از آنستکه درباره ای موارد نوزادان در حال گریه بدنیا میآیند ، یعنی در راه بین رحم مادر و دنیا ای ما ، گریه را آغاز میکنند و بنابراین پیشینان ، این فقط در مورد نواختن صدق میکنند ، اسکندر کبیر ، ناپلئون ، جرج واشنگتن بنا باظهار نظر قدیمی ها از نوزادانی بوده اند که در حال گریه بدنیا آمده اند.

خوب ، خیال می کنم بعد از خواندن این گفت و گو و اعترافات عریان سه مرد عشقوازی میکنند ، و بهمین جهت داشتن چنین روابطی با یک دختر کار مهمی نیست ، اما بر انگیزش احساسات یک دختر یا یک زن و شیفته کردن او یک هنر است ، و این همان کاری است که ما «دون ژوان»ها بقوت و فن آن آشنائیم.

شکارهای ما بیشتر از میان زنها و دخترانی است که کمتر از بیست یا بیشتر از سی سال سن دارند. زیرا دختران این بیست و سی اکثر در فکر شکار شوهر هستند نه معشوق.

پرسیدم :
— «آیا از زجر دادن و گول زدن دخترها و زنها ناراحت نمیشود؟»
جواب داد :

— شاید جدائی پس از دو سه سال عشق و عاشقی زجر دهنده باشد ، اما جدائی بعد از ده یا نوزده روز آشنائی هیچکس را زیاد ناراحت نمیکند ، و فقط غرور طرف جرحدار میشود . وانگهی هر کس در زندگی باید خودش باشد و بجز آنچه هست ، خود را نشان ندهد . طبیعت منم اینست که بیشتر از یکی دو روز از وجود هیچ زنی لذت نمیبرم ، و اگر بخواهم برعکس طبیعت خود رفتار کنم ، به زنهاي که با من معاشرت دارند ، نارو زده ام !! من از دروغ گفتن در عشق نفرت دارم و مردهایی که يك عمر خود را عاشق یک زن وانمود می کنند دروغگو هستند زیرا طبیعت و فطرت مرد اینست که تنوع پرست



چرا با اتومبیل شخصی خودتان بارو با نمیروید ؟
برای خانواده ها و با دوستانی که دسته جمعی بخارج از کشور مسافرت میکنند هیچ وسیله ای بهتر از اتومبیل مقرون بصرفه نیست .
ما مسافرت با اتومبیل را برای شما سهل و دلپذیر میسازیم .
برای آنکه هزینه گران هتلها را نپردازید تمام کامپینهای اروپا را آماده پذیرائی از شما کرده ایم و در مدت اقامت در کامپینگ اتومبیل و اتانیه شما در برابر تمام حوادث بیمه خواهد بود .
برای کسب اطلاعات بیشتر به :
کانون جهانگردی و اتومبیل کلوب شاهنشاهی ایران
خیابان ورزش (شمال پارک شهر) شماره ۳۷ تلفن ۴۸۳۴۳
۴۸۳۴۴ مراجعه فرمائید.

کاشه کالمین
مسکن کلیه دردها

کاشه کالمین
برای رفع گریه و سوسه خوردگی سرد و زمان درد کم درد - در عضلات و تب
کاشه کالمین
پانیم قرن سابقه

اولیای محترم کودکان استثنائی

اگر از همه جا مایوس شده‌اید به **بیژن مه داد** مراجعه فرمائید تا شما را از گرداب یاس و ناامیدی نجات بخشد. برای اینگونه اطفال محل جداگانه‌ای در نظر گرفته شده‌است از این نوع اطفال فقط ده نفر می‌پذیریم. همه روزه صبح از ساعت ۹ تا ۱۲ ظهر و نیز روزهای دوشنبه و چهارشنبه از ساعت چهار تا هفت و نیم بعد از ظهر مراجعه فرمائید. خیابان پهلوی بالاتر از چهارراه امیراکرم کوچه آذر تلفن ۴۶۹۱۰ - ۴۳۳۰۵

شاعر اول



شراره صالحی لرسانی در سال تحصیلی ۴۹ کلاس چهارم ابتدائی دبستان پروین انتصابی بروردر بین ۴۳ دانش آموز بامدل کل ۱۹۱۷۶ حائز رتبه اول شده است.

آدرس جدید
آموزشگاه خیاطی آسیا
تحت نظر بانو اردلان دیلمه پاریس با
تعلیم آخرین متد گرلاوین
بخیابان آریامهر - شرق سازمان
آب تهران خیابان قادسی -
اول کوچه یاس ۳۲ تغییر مکان
یافته است.

مرد «دون-ژوان»...

پدرش باشد، یا از هر راهی که بدست آید، چون برای «دون ژوان» در مسائل پولی و مادی هم، شرافت اخلاقی، چندان اهمیتی ندارد! - يك زبان چرب و نرم و تملق گو - وبلاخره مهم‌ترین اسلحه او: دروغ بافی و بازهم دروغ!

عقیده و روانشناسی او:

آدمی است بیمار و غیرطبیعی که از تعهد و مسؤولیت در هر زمینه‌ای - واز جمله در زمینه عشق و تشکیل خانواده - میگریزد - مردی است ضعیف که برای جبران ضعف خود، میخواهد همیشه گله‌ای از زنهارا بدنبال خود بکشد - آدمی است بسیار خودخواه که از فریفتن دخترها بهر وسیله و با هر دروغی که باشد، رنج نمیبرد بلکه حس خودخواهی خود را تسکین میدهد، و بی‌نگام جدائی، ازرنج آنها هرگز ناراحت نمیشود، بلکه حتی مثل يك آدم سادك لذت میبرد! - مخالف ازدواج و تشکیل خانواده و پدر شدن است - اصلا به عشق اعتقادی ندارد - از هر زنی خیلی زود خسته میشود - و حتی وقتی بخواهد ازدواج کند، «زنی میخواهد که با آزادی او مخالفت نکند!!»

حالا ببینیم روانشناسان و روانکاوان درباره مردان «دون ژوان» چه میگویند. «دون ژوان»ها نه بخاطر هوس، بلکه بیشتر از فرط وحشت است که هرروز

از زندگی خود را در کنار زنی میگذرانند، وحشت آنها از اینستکه در وجود همه زنهایی که می‌شاسند سایه و شیخی از وجود مادر خود را می‌بینند: مادری که زیاد مورد علاقه‌شان نبوده است! و همین امر مورد «دون ژوان» را به وحشت می‌اندازد. ضمناً احتمال دارد که بعضی دون ژوانها تاحدودی هجنس باز باشند. برخلاف آنچه شایع است، دون ژوانها از روابط جنسی چندان لذتی نمیبرند. آنها فقط بخاطر اینکه يك نام تازه بر لیست فداثیان و قربانیان خود اضافه کنند، با هر زنی طرح دوستی می‌زنند و چون تنها فکشان اینست که اسپر آن زن نشوند از وجود او هم لذتی نمیبرند. بسیاری از دون ژوانها به ضعف قوای جنسی مبتلا هستند و برای سرپوش گذاشتن بر این حقیقت است که با زنهای زیادی معاشرت میکنند! عده‌ای از روانشناسان معتقدند که مرد دون ژوان همیشه حالت يك جوان تازه بالغ را دارد، زیرا جوانان تازه بالغ تنها خواست و هدفشان اینست که بهر قیمتی شده مورد توجه قرار بگیرند، و دون ژوان ها هم همینطورند.

آیا میتوان با يك دون ژوان ازدواج کرد؟
جواب این سؤال بطور قطع منفی

آنچه همسر تان ... بقیه از صفحه ۳۵

● زن من عادت دارد که وسط حرف من بیاورد و بپرد، و این عادت از تحمیل من خارج است! گاهی اوقات تصمیم میگیرم که دیگر با او حرف نزنم، حیف که نمیشود!

(يك مرد ۴۳ ساله)
● وقتی ساعت ۹ شب خسته و گرسنه به خانه برمیگردم و باقیافه تعجب آمیز زنم رو برو می‌شوم که تازه میپرسد: «دلت میخواد برایت چی بیزم؟» دلم میخواد که او را از تنش جدا کنم!

(يك مرد ۳۵ ساله)
● زنم خیلی فیکساتور مصرف میکند و موهایش آنقدر چسبنده و بد حالت هستند که هر وقت برای نوازش او دستی به سرش میکشم احساس میکنم که با ظرف عمل روبرو هستم!!

(يك مرد ۳۷ ساله)
● زنم آشیزی بلد نیست، اما سعی میکند بزور بهمه بقبولاند که آشیز ما هری است! شاید عیب اولی خیلی ناراحت کننده نباشد، ولی قبول دومی غیر قابل تحمل است!

(يك مرد سی ساله)
● زنم از روزی که در خارج از خانه کار میکند، تمام ناراحتی‌های محیط کارش را هم به ناراحتی های داخلی خانه ما اضافه کرده است.

(يك مرد ۲۷ ساله)
● هر وقت در مقابلش سیگار میکشم سعی میکند تظاهر به خفه شدن و ناراحتی کند و دود سیگارم را مدام با دست باینظر و آنظر میزند، ولی جای تعجب است که دود سیگار مردهای دیگر برایش آنقدر اهم ناراحت کننده نیست!!

(يك مرد ۴۵ ساله)
● احساس میکنم که بجای يك زن خوب و كامل با يك آدم علیل ازدواج کرده‌ام، چون هیچوقت قادر نیست بنتهائی کاری را انجام دهد. بعضی مواقع باین فکر می‌افتم که اگر روزی من بپریم، او هم حتما روزی زمین دراز میکند و میمیرد، چون هیچکاری بنتهائی از دست او ساخته نیست!!

(يك مرد ۴۰ ساله)
● بهرحال اگر میخواهید دچار ضعف اعصاب نشوید، اگر میخواهید غرورتان جریحه‌دار نشود، بازیچه دست یا همسر يك «دون ژوان» نشوید. بی مرد زندگی و خانواده نیست، و نمیتواند هیچ زنی را خوشبخت سازد!

نزد آنها باز میشود. این اخلاق او هر روز مرا از محیط خانه و خانواده‌ام دورتر میکند!

(يك زن ۲۵ ساله)
● میدانید انتقاد من از شوهرم چیست؟ شاید تعجب کنید اگر بگویم که او بمحض احساس کمترین ناراحتی اشکهای راه می‌افتد و های های گریه میکند!! بنظر من هیچ منظره‌ای زشت تر از گریه يك مرد نیست!

(يك زن ۳۲ ساله)
● شوهر من در منزل حاکم مطلق و مستبد است، اما در خارج از خانه کمترین قدرتی ندارد، حتی برای گفتن حرفهایی که هیچ قدرتی نمیخواهد عرضه و جریر بدهد. این دوگانگی اخلاق در خانه و اجتماع از او مردی شخصیتی بوجود آورده است!

(يك زن ۳۵ ساله)
● او بی‌گذشت است و بمحض احساس کمترین ناراحتی یا وجود کمترین عدم تفاهم فوراً دعوا را شروع میکند و تمام خاطرات آزاردهنده دوران زناشویی ما را بیاد می‌آورد و همه را برای صدمین بار بدرخم میکشد.

(يك زن ۳۸ ساله)
● اگر یکی از دوستانم رنگ لاک ناخنش را عوض کند او فوراً میفهمد، ولی اگر من موهای سرم را هم از ته برشم، نه تنها تعجب نمیکند، بلکه اصلاً متوجه هم نمیشود!!

(يك زن ۲۷ ساله)
● او هیچ توجه ندارد که بعضی از کارها را حتی يك زن و شوهر هم نباید جلو هم انجام بدهند، چون از چشم یکدیگر می‌افتند. مثلاً او جلوم من موهای زیر بغلش را میزند یا مامعش را میگیرد! اگر اینکارها را نکند بهتر است!

(يك زن ۴۰ ساله)
● خیال می‌کنم که این جملات کوتاه و جالب و حتی گاهی نیشخند آمیز که تجربه زندگی دهها زن و شوهر است، برای شما و همسر تان، از زهر راهنمای زندگی، مفیدتر باشد، بشرط اینکه آنها را بدقت بخوانید، و نیز از خودتان بپرسید: «راستی همسر من از چه چیزهایی خوش می‌آید، و از چه چیزهایی متنفر است؟»

گیسو کیسوی I.B.S با قسط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینا اسپایر تلفن - ۶۲۳۹۰۰

مدتی قبل از فوتش از دیدار وی محروم بودید، باطن احساس ناراحتی و افسوس میکشید، ضمیر خود آگاه شما برای تعدیل روحیه شما و جلوگیری از ناراحتی شدید روانی، این رویا را تحویلستان میدهد تا اندکی احساس تسکین و آرامش کنید و لااقل در عالم رویا پدر را ببینید، محقق این خواب هیچ نگرانی ندارد و هر چه بیشتر خواب او را ببینید در عالم بیداری بیشتر احساس آرامش خواهید کرد.

مباد این اقدام باعث جدائی کامل شما دو نفر گردد، در نظر داشته باشید که این حدس شما ممکن است کاملاً بی‌اساس باشد.
آقای الله بخش بهرامی از گچساران
ارادت بی‌شائبه شایه بهتر مند فقید مرتضی محجوبی باعث بروز این رویا شده است، شما آرزو دارید وی حتی از آن دنیا هم برای شما هنرنمایی کند، البته فراموش نمیکشید که ضمیر باطن ما هیچ چیز را محال نمیداند.

خانم گیتی کابوسی از رشت
خواب شما نشان میدهد در محیطی که هستید افراد ناباب و نامانوس وجود دارند و شما در نهایت از خود گذشتگی، ناراحتیها را تحمل میکنید، چالب آنکه ممکنست این افراد بد هم نباشند و شما آنها را بد پنداید! در حال شما آرزو دارید با پریداری و مسالمت، ناراحتیها را تحمل کرده باین زندگی ادامه دهید شاید خودشان تغییر کنند، فکری بسیار عالی دارید.

دوشیزه فد. دم از اردبیل
ما نمیتوانیم بگوئیم که آیا او هم پشما علاقه دارد یا نه، زیرا رویای هر کس فقط افکار باطنی خود اوست روشن میکند نه کسی دیگر را، ماقط نمیتوانیم بگوئیم شما از صمیم دل او را دوست میدانید و میل دارید او بخواستگاری شما بیاید.
دوشیزه مهناز از اردبیل
خواب شما نشان میدهد که از معاشرت زیاد و مخصوصاً مهمانی رفتن و مهمانی کردن خسته شده‌اید و باطن میل دارید تامدتی معاشرت خود را محدود کنید، البته اگر این کار را بکنید بصلاحتان خواهد بود.

بانو فاطمه. ح از تهران
آرزوی باطنی شما آنستکه روزی به مکه معظمه مشرف شوید، مبارک است و انشاء الله روزی به آرزوی خود میرسید.

خانم اکرم حبیبی
چون شما هنگام مرگ پدر حضور نداشته‌اید و

نمی‌شوید!
عشقت آنستکه شما آن دختر را بجای خود فرض کرده‌اید، یعنی آن دختر خود شما بودید که هر دو هم موی بور داشته‌اید، و اما علت اینکه چرا شما در خواب ندیده‌اید که او باشا باشد آنستکه فوق‌العاده محدود هستید و همانطور که نوشته‌اید باطن این کارها را نتنگ میدانید، پس وقتی مسئله عشق بازی را هم در کار می‌آید شما دختر دیگری را بجای خود قرار میدهید.

تعبیرهای کوتاه
دوشیزه نسرین تهرانیان
تعبیر خواب شما اینستکه در باطن آرزو میکنید یا آن سر ازدواج کنید، یعنی شما میل دارید خود آن سر و کاش با ازدواج شما و او موافقت کنند، ضمناً شما در خود يك عیب و نقص مشاهده میکنید که ممکن است کاملاً خیالی باشد.

آقای طاهر فاطمی گنبد کاوس
چون آن دختر مدتست که برای شما نامه نوشته، شما باطن چنین تصور میکنید که کسان و اقوام او باعث این کار شده‌اند، یعنی با صحبت‌های خود نظر او را از شما برگردانده‌اند و فعلاً از این میترسید که

خانواده بی‌حجاب هستند، روبروی منزل ما زندگی میکنند و پنجره اتاق او طرف حیاط ما باز میشود و او گاهی وقتها در خانه ما دید میزند، اکنون من بیشتر شبها خواب او را میبینم، خوابهای متنعدد و گوناگون، يك بار خواب دیدم که او روبروی در حیاط ما داخل کوچه، يك دختر مو بور را میبوسد، من پیش خود گفتم لابد از موهایی من هم که بور است خوشش میآید و از خواب بیدار شدم، تعبیر این خوابها چیست؟
دلارام. ر.

تعبیر
تعبیر این خوابها آنستکه شما این جوان را دوست میدارید و خیلی در فکرتش هستید، شاید همان خجول بودن و محدودیت شما مانع شده که با دیگران معاشرت کنید، بهمین جهت این جوان را که همسایه شماست و دائماً میبینید در باطن خود برای خویش برگزیده‌اید، خواب شما نکته جالبی را روشن میکند. شما در خواب می‌بینید او دختر مو بوری را میبوسد و با آنکه او را دوست دارید هیچ از این صحنه ناراحت

خانواده خود با این ازدواج موافق هستید، یعنی اینکه میل دارید برستی این جوان را فراموش کنید و ازدواج شما سر نگیرد. دعوتی که از شما به عمل می‌آید از طرف پسر مردی است که فوت شده، یعنی میل دارید دعوتی بشود که عملی نباشد، آنوقت هنگامی که به نشانی او می‌روید مشاهده میکنید بجای آن جوان، پرخالته‌تان قرار گرفته که خود میگوید مرد زن داری است و محققاً شما نمیتوانید با او ازدواج کنید، بدین ترتیب این رویا آشکار میکند که شما باطناً میل دارید هرگز این ازدواج عملی نشود.
پسر همسایه و موی بور
دختری هستم ۱۹ ساله محصل، تابعال با پسری دوست نشده‌ام و نخواهم شد، چون دختری چادری و خجول هستم و دوستی با يك پسر را بد میدانم، فکر نکنید من زشت هستم، خیر، نه زشت هستم و نه فناتیک، ولی اصولاً از این کارها میترسم.
دو سال است از پسری که لیسانسه است خوشم آمده، متأسفانه آنها از

خانواده طرفین با ازدواج مامخالفت کردند. خواب دیدم با دوستم وارد يك منزل قدیمی شدیم و يك نفر با صدای لرزان مرا صدا میکرد، من وحشت کردم و بعد دیدم پسر مردی که لباس سفیدی داشت از اتاق بیرون آمد، من فهمیدم که او پدر آن پسر است (این پدر فوت شده است) من از او فرار کردم، اما دوستم ایستاد و به - حرفهایش گوش داد و بعد خودش را بمن رساند و گفت مژده بده که محل کار پسرش را بمن گفت و ضمناً اظهار داشت که با ازدواج شما موافق است. من خوشحال شدم و به نشانی که داده بود رفتیم، ولی در کمال تعجب بجای او پسر خاله‌ام را دیدم که کارمندان دیدم و بعد از خواب پردم، ضمناً بگویم که پسر خاله‌ام زن دارد، تعبیرش را بنویسید.
نسیم. ن.
تعبیر
این رویانشان میدهد که شما باطناً با مخالفت

PEGGY



دستور زیبایی

محصل جدید پگی، شورت توری پگی
 برای خانمها و دختر خانمها که میخواهند
 بهتر بپوشند و زیباتر جلوه کنند.
 مرکز پخش، صندوق پستی ۱۱۱۶۶۷، تلفن ۷۰۰۷۶

آرایش و زیبایی

دستورات خاص برای زیبایی و برآوردگی ندارم. دستورات من دائما در حال تغییرند و با اوضاع و احوال هماهنگی پیدا میکنند. هرچه شما صورت و اندام خود را با سلیقه و مد روز بیشتر تطابق دادید موفقیت شما در کار آرایش بیشتر خواهد بود.

هرچیز تازه‌ای را که در دنیای مد ظاهر میشود قبول کنید، منتها شرطش آنستکه راه افراط نیمائید، اگر روزی منی ژوپ مد شد آنرا بپوشید، اما یک منی ژوپ در حد متعادل بپوشید، نه خیلی کوتاه، بهمین ترتیب در مورد آرایش صورت و مو هر مدی را بپذیرید. اما در آن افراط نکنید.

زنی که مدهای تازه را نپذیرد، قدم در جاده سالخوردگی گذاشته است، ولو آنکه خیلی هم جوان باشد. بنظر خود من الان از دو سه سال پیش جوانتر جلوه میکنم، زیرا مدهای تازه را میپذیرم و آنها را با سر و صورت هماهنگی میدهم و هر کدام که شایسته من نبود بدور می‌اندازم. دوسال پیش من که یک مدل زیبایی بودم هر وقت برای خودم آرایش میکردم (نه برای مجلات) وسواس و دقت عجیبی در مورد موهای خود بخرج میدادم و ساعتها وقت خود را صرف آرایش آن میکردم. دلم میخواست حتی یک تار مویم بیحالت و بیبوهه نباشد. اما رفته رفته متوجه شدم زنان جوان اگر این دقت و وسواس فوق‌العاده را در مورد گیسوان خود بخرج ندهند جوانتر بنظر میآیند، حتی در حالت افشان (گیسوان آویخته) طبیعی تر هم میشوند، اکنون اگر شما هم حال و عادت دوسال پیش مرا دارید آنرا کنار بگذارید و با اصطلاح زیاد با موهای خود ور نروید!

مدلهای زیبایی نیز مانند اکثر زنان جهان، همیشه تصور میکنند که زن دیگر از آنها خوشگتر است! من نیز چنین فکر میکردم و بنابراین مثل اکثر زنان جوان میکوشیدم تا تغییرات بزرگ در صورتی ایجاد کنم، اما چون کار من یافتن بهترین حالت و قیافه در چهره بود باکمال تعجب پس از ساعتها زحمت به قیافه و صورت اول خود برمیگشتم! شما هم همین کار را بکنید، سعی کنید صورت و قیافه خود را خوب بشناسید و بعد همان قیافه را زیبا و شفاف کنید، کوشش شما بر آن نباشد که قیافه خود را تغییر بدهید، هر کس قیافه خودش برای آرایش شدن مناسبترین زمینه را دارد.

چشم در صورت هر زن مهمترین عضو و قویترین سلاحه اوست. آنها را باید به بهترین وجهی بیارائید، گرداگرد آنرا به وجه شایسته‌ای سایه بزنید و اگر مژه مصنوعی بصورتتان میآید از آن استفاده کنید. بکاربردن

دستورات خاص برای زیبایی و برآوردگی ندارم. دستورات من دائما در حال تغییرند و با اوضاع و احوال هماهنگی پیدا میکنند. هرچه شما صورت و اندام خود را با سلیقه و مد روز بیشتر تطابق دادید موفقیت شما در کار آرایش بیشتر خواهد بود.

بقیه از صفحه ۶۰

مژه مصنوعی در صورتی صحیح است که طبیعی جلوه کند.

پودر، کرم، پن کیک و هر چیز دیگری برای صورت اگر بمقدار کم و متعادل بکار رود بسیار خوب است، اما اگر افراط شود بی‌گفتوگو قبول کنید که سن شما را بالا میرود. پودر قهوه‌ای یا قرمز را بمقدار کم استعمال کنید، پودر قهوه‌ای بمقدار زیاد باعث میشود که پوستتان خشک شود و از طرف دیگر پوست صورت شما مثل چرم جلوه میکند، درحالیکه اگر کم استعمال کنید قیافه سالم و شادابی پیدا میکنید. این مسئله را فراموش نکنید که پوست صورت شما بسیار حساس است و اتفاقا در همان موقع آرایش، ممکنست خودتان آسیب فراوانی بآن وارد کنید و اساسا آنرا بیمار سازید. بسیاری از بانوان هستند که وسائل آرایشی را با دست بصورت خود میمالند، آنها بحالت ورزشی و بسیار محکم، این کار پوست را خراب میکند.

من شخصدستهای زیبا را دوست دارم و برآستی دست زیبا و مرتب باعث افزایش زیبایی و شخصیت زن میشود، درحفظ دستهای خود دقت و مراقبت زیاد بعمل آورید، هنگام کار دستکش را فراموش نکنید و بعد هم مالیدن کرم را.

تمیز کردن دست و بدمه کرم- زدن و پس از آن رسیدگی به ناخنها یا مانیکور از کارهایی است که یک زن هرگز نباید فراموش کند. اگر ناخنهای کوتاه دارید یک لاک شفاف روی آنها بزنید و اگر ناخنهایتان بلند است فراموش نکنید که لاک آنحنا باید ملایم باشد.

در مورد گیسوان چنانکه گفتیم دقت و وسواس زیاد لازم نیست. البته باید بان رسید، من شخصا پوستی را دوست دارم، بشرطی که روی سر کاملا طبیعی جلوه کند و باصورت هماهنگی داشته باشد، اگر پوستی با سر و قیافه شما هماهنگی نداشت و با اصطلاح شما نیامد، آنرا کتسار بگذارید و تنها موی خود را مرتب کنید. در مورد رنگ موها نظر من آنستکه رنگ مو نباید شدید و زنده باشد، اگر موی خود را مشکی سیر کنید یا بور خیلی روشن و شفاف رنگ پوستتان هرچه باشد با آن هماهنگی نخواهد داشت، اگر میخواهید رنگ مو را بور کنید بور متمایل به خاکستری انتخاب کنید و اگر هم میخواهید مشکی کنید، مشکی متمایل به خرمایی باشد.

اگر میخواهید جوان جلوه کنید فراموش نکنید که آرایش گیسوان و چهره جوان باید که ملایم، سبک، نرم و متعادل باشد، موهای که بر اثر آرایش سر را بزرگ جلوه دهند صرف جوانی نخواهد بود. سر

جوان کرچک است. اینها که اکنون شرح میدهم با جوانی مقابرت ندارند اگر میخواهید جوان جلوه کنید سعی کنید از آنها دوری جوئید:

موهای پف کرده - موهای وز کرده و حصیری شکل - رنگ موی تند و زننده - سایه شدید و زیاد چشم - ابروهای سیاه شده - مژههای مصنوعی خیلی بلند که واقعا مصنوعی جلوه میکنند - سایههای رنگین چشم با رنگ تند - روژ لب بسیار ضخیم - زمینه یا فوندیشن ضخیم - سرخاب ضخیم و شدید.

اگر صورت شما اصولا زیباتس سعی نکنید تغییری در آن بدهید، اگر در صورت زیبا زیاد دست ببرند یا مضطک جلوه میکنند یا پیر. مسئله‌ای که بیش از هر چیز دیگر شما را پیر جلوه میدهد چاقی است، شما باید با چاقی مبارزه کنید تا به سن حقیقی خود جلوه گر شوید. وقتی میگوئیم با چاقی مبارزه کنید منظورم آن نیست که هر خانمی رژیم بگیرد و گرسنگی بکشد تا خود را لاغر کند، لاغری نیز از زیبایی شما میکاهد، دستور من برای مبارزه با چاقی فقط برای آن دسته از خانمهاست که اضافه وزن دارند، یعنی نسبت به قد و وزن خود چندین کیلو اضافه هستند، اینها باید بکوشند تا به وزن طبیعی درآیند، اما خانمهایی که کسر وزن دارند، یا وزنتان طبیعی است، بهیچوجه نباید رژیم چاقی بگیرند.

زیاده‌روی از حد به خود آرائی و خود بینی (البته در آینه!) نیردازید. اگر به آرایش سروصورت و دست و پای خود بیش از حد لازم توجه کنید محققا کار را خرابتر میکنید! دقت فوق‌العاده و وسواس، نیروی قضاوت شما را مختل میکند، اگر از آن دسته از خانمهایی هستید که تاریخ مشاهده نخستین چروک صورت خود را در تقویم یا کتابچه یادداشت مینویسند، باید بدانید هر آرائشی که می‌کنید چندین سال خود را پیرتر جلوه میدهد، در آرایش خود حد اعتدال را مراعات کنید و زیاد هم بفکرش نباشید.

از سن خود، هر سنی که دارید، لذت ببرید، این دستور من برای تمام بانوان و دوشیزگان در تمام سنین و مراحل مختلف است. این موضوع را فراموش نکنید که در هر سنی میتوانید زیبا باشید، البته زیبایی که با آن سن هماهنگ باشد، حتی پیرزن ۶۰ ساله هم میتواند برای خود زیبایی و وقار کسب کند، همینطور است دوشیزه ۱۹ ساله، منتها زیبایی در هر یک از این دو مرحله مفهوم خاصی دارد.

من شخصا تا زمانی که میتوانم وقار و هماهنگی چهره‌ام را حفظ کنم هرگز بگنشت ایام و سالها تاسف نخواهم خورد.

آخرین اندرز من دستور یک تبسم است، یک تبسم بموقع شما را سالها جوانتر و بمراتب زیباتر از آنچه هستید میکند، بنابراین هیچوقت تبسم را فراموش نکنید، حتی اگر در اطراف دهانتان چین و چروک انداخت!

کرم بهداشتی
 موبای زامد را بر طرف
 ویتو
 در پوست لطافت و زیبایی می‌بخشد



شهرکش

داید

مروقرین شهرکش فاری

درجهان

کشنده برای حشرات....

خوشبو برای شما



محصولات جانسون برای زندگی راحت‌تر

Johnson

چند روز قبل در منزل یکی از دوستان با جوانی آشنا شدم که تازه نامزد کرده بود. همینکه فهمید من در مجله زن روز برنامه غذایی مینویسم گفت: «خانم، من از انواع غذاها خوشم میآید و آدم خوش خوراکی هستم ولی میخواهم بشما بگویم هیچ غذایی خوشمزهتر از غذای ایرانی نیست، چرا شما درباره غذاهای خودمان از قبیل استانبولی پلو، قورمه سبزی و قیمه و فسنجان چیزی نمیویسید؟»

گفتم من فکر میکنم این غذاها را اغلب خانمهای ایرانی بلدند ولی چون در هر خانه و شهری یکجور آنها را میپزند بمحض اینکه طرز تهیه غذایی را شرح دهم برایم نامه میآید که اینطور که شما نوشته بودید درست نیست، چون مادر من بطرز دیگری میپزد و خیلی هم خوشمزهتر است، اما خانمها باید بدانند ذائقه افراد با هم متفاوت است. دلمه برگه موئی را که شما با سرکه شیره میپزد که شیرین شود دیگری با گوجه سبز یا ماست میپزد که ترش مزه شود، چون آنطور دوست دارد و با ادویه‌ای را که من دوست دارم در غذاها بریزم شما ممکن است از آن بدتان بیاید، اصولا خانمها باید بدانند انسان هر چه یاد بگیرد باز خیلی چیزها را نمیداند و هر غذایی را میتوان بیچند جور پخت. برای من راحت تر است

غذائی را شرح بدهم که تازه و متنوع باشد. آن جوان در پاسخ گفت: ولسی شما باید فکر دختران جوان و نوجوانان را هم بکنید. من از حالا در فکرم که چند ماه دیگر وضع ناهار و شام چه میشود. راستش را بخواهید از این غذاهای فرنگی هم چندان خوشم نیاید. شما برای آشنائی که با من هممقیده‌اند لااقل ماهی یکبار طرز پخت غذای ایرانی را شرح دهید و مطمئن باشید عده زیادی را راضی خواهید کرد.

بدین سبب من در این شماره طرز تهیه چند جور غذای ایرانی را برای نوجوانان شرح میدهم، امیدوارم بیزید و از آن خوششان بیاید.

اینروزها که هوا رو به گرمی میرود بهترین سوپ آبدوغ خیار است. مواد اصلی آن ماست و خیار و نمک و فلفل و آب است، شما میتونید بان مغز گردو کوبیده - کشمش بی‌دانه و شسته و سبزیهایی را که دوست دارید از قبیل پیازچه و ترخون و شبت و چند برگ نعناع شسته و خرد کرده اضافه کنید. گاهی در آبدوغ خیار، گوشت مرغ پخته و خرد کرده یا لوبیا پخته و خرد کرده یا نخود فرنگی پخته و سبج زمینی استانبولی پخته هم میریزند.

سالاد کاهو و گوجه فرنگی و پیاز

سالاد کاهو و گوجه فرنگی و پیاز

یک کاهو متوسط
دوتا گوجه فرنگی متوسط
یک دانه پیاز سفید
یکقاشق مرباخوری نمک
نصف قاشق مرباخوری فلفل
نصف استکان سرکه
نصف استکان روغن زیتون
۱ - نمک و فلفل و سرکه و روغن زیتون را در شیشه در داری بریزید و شیشه را تکان دهید تا مواد داخل آن خوب مخلوط شوند.
۲ - سبزیها را پوست بگیرید و حلقه کنید و در کاسه سالاد بریزید. سس سالاد را بان اضافه و مخلوط کنید و سرفه بریزید.

آبدوغ خیار برای چهار نفر

یکفنجان ماست
دوتا خیار متوسط
یکقاشق سوپخوری کوچک نمک
نصف قاشق مرباخوری فلفل
آب و یخ بندری که دوست دارید
رقیق یا غلیظ شود.
یکفنجان سبزی شسته و پاک و خرد کرده
یکقاشق سوپخوری کشمش
دو قاشق سوپخوری مغز گردو کوبیده
با خرد کرده



۱ - ماست را در کاسه‌ای بریزید و با قاشق چوبی بهم بزنید تا بساز شود.

۲ - خیار را پوست بگیرید و ریز خرد یا درشت رنده کنید.

۳ - نمک و فلفل و خیار و آب را به ماست اضافه و مخلوط کنید.

۴ - کشمش و مغز گردو در آن بریزید و بهم بزنید و چند تکه یخ بیندازید و آب دوغ خیار را با نان لواش یا سنگک خشک کرده و خرد کرده سرفه بریزید.

شریت

اینروزها فصل کاهو سکنجبین و سکنجبین و خیار است. طرز پختن سکنجبین آسان است. موادیکه لازم داریم عبارتند از:
یک کیلو شکر
شش فنجان آب
یکچهارم فنجان سرکه سفید
۱۲ ساقه نعناع با برگ
۱ - شکر و آب را در ظرفی بریزید و روی آتش بگذارید ددقیقه بجوشانید.
۲ - ساقه‌های نعناع را بشوئید و با نخ بهم ببندید.
۳ - سرکه و نعناع را در مخلوط شکر و آب بریزید و بجوشانید تا مانع کمی غلیظ شود. نعناع را درآورید. شریت را در شیشه‌های در دار بریزید و در محل خنکی نگهدارید.

دوقاشق از شریت را در یک لیوان آب بریزید و یخ بیندازید و بهم بزنید و نوش‌جان کنید.
در این شریت یک یا دو قاشق خیار خرد کرده بریزید خوشمزه‌تر میشود.

یخ در بهشت

یکی از دسرهای خوشمزه ایرانی یخ در بهشت است. دزموقع خرید در انتخاب آرد برنج و نشاسته دقت کنید که مانده نباشند.
سه و یکچهارم فنجان شیر
نصف فنجان نشاسته گندم
سه چهارم فنجان شکر (۱۵۰ گرم شکر)
نصف فنجان مغز پسته کوبیده
یکفنجان آبیرد
۱ - آرد برنج و شکر و شیر را مخلوط کنید و در ظرفی بریزید.
۲ - نشاسته گندم را در آبیرد بریزید و بهم بزنید تا حل شود و آنرا از پارچه سفید نازکی رد کنید یا از الک سیمی تمیزی رد کنید
۳ - دو مخلوط را با هم مخلوط کنید و روی آتش کم حرارت بگذارید و با قاشق چوبی بهم بزنید تا سفت شود.
۴ - یخ در بهشت را در کاسه‌های کوچک پلور بریزید و روی آن مغز پسته بپاشید.



کوکو بادمجان (برای چهار نفر)

۳ تا بادمجان متوسط
۶ تا تخم مرغ
یکقاشق مرباخوری نمک
نصف قاشق مرباخوری فلفل
یکفنجان با دوست گرم روغن
۱ - پوست بادمجانها را بگیرید و بشوئید و بادستمال تمیزی خشک کنید.
۲ - نصف فنجان روغن را داغ کنید و بادمجانها را در آن سرخ کنید و از روغن درآورید و در ظرف دیگری بگذارید.
۳ - بادمجانها را ساطوری کنید اریز خرد کنید.
۴ - تخم مرغها را در کاسه‌ای بشکنید بان نمک و فلفل بپاشید و با قاشق چوبی بهم بزنید تا سفیده و زرده مخلوط شود و بادمجان را بان اضافه و مخلوط کنید.
۵ - نصف فنجان روغن باقیمانده را در ماهیتابه بریزید و داغ کنید و مخلوط بادمجان و تخم مرغ را در آن بریزید و مانند کوکو درست کنید.
اگر روی اجاق نفتی یا گاز درست میکنید پس از اینکه بکطرف کوکو سرخ شد آنرا با کفگیر برگردانید و سمت دیگرش را سرخ کنید، اگر روی اجاق گازی آشپزی میکنید در ماهیتابه را بگذارید و روغن آتش بریزید و بیزید.
اگر فر دارید، مخلوط بادمجان را در ظرف نسوز بریزید و در فری که حرارتش متوسط است بگذارید و

دمی استانبولی (برای چهار نفر)

دو فنجان برنج
سه و نیم فنجان آب گوجه فرنگی
۴ قاشق سوپخوری کره یا روغن
یکقاشق سوپخوری نمک
یکقاشق سوپخوری پیاز خرد کرده
۵۰ گرم گوشت مغز ران درشت خرد کرده
۱ - دو قاشق سوپخوری روغن را داغ کنید و پیاز را بان اضافه کنید و بگذارید سرخ شود.
۲ - گوشت را بشوئید و در دستمال تمیزی بپسجید و خشک کنید و در روغن بریزید و با پیاز سرخ کنید. نصف فنجان آبگوجه فرنگی بان اضافه کنید و در آنرا ببندید و بیزید تا آبش تمام شود.
۳ - برنج را در سه آب بشوئید و آبش را خالی کنید. سه فنجان آبگوجه فرنگی و یکفنجان آب در آن بریزید و نمک بپاشید و با کفگیر بهم بزنید و در دیک را ببندید و روی حرارت متوسط قرار دهید. همینکه جوش آمد دوقاشق روغن باقیمانده را در آن بریزید و در دیک را ببندید و به پختن ادامه دهید وقتی دوباره جوش آمد گوشت سرخ کرده را بان اضافه کنید و بهم بزنید و بیزید، آب برنج که کار رفت برنج را دم کنید.

پس از اینکه پخت با همان ظرف سر سرفه بریزید.

آلبا و سپید س

«آلبا» در پانزده سالگی شوهر کرده و اکنون دارای پسری ۲۹ ساله است. مادرش اهل رم بوده و «آلبا» نیز در این شهر باستانی و پسر از ساختمان های تاریخی و شاهکار های هنری زاده شده است و در همانجا پرورش یافته و دانش آموخته و شوهر کرده است، اما خانواده پدر او کوبایی و از نژاد اسپانیولی بوده اند. وقتی پدر «آلبا» عهده داری ریاست

بقیه از صفحه ۲۱

جمهوری بود و سرنوشته سرزمین کوبا و مردمش را در دست داشت روزی دو ساعت با دختر خوش ذوق و با استعدادش گفت و گو میکرد تا در آموزش و پرورش دانش پژوهی فرزند خویش کوتاهی نکرده باشد. این پدر استثنائی هنگامیکه دخترش شش سال بیشتر نداشت و شعر میسرود مدافع او بود و زمانیکه در ۱۲ سالگی نمایشنامه اش را روی صحنه تماشاخانه های کوبا آوردند تا آنجا که توانست تشویق

کرد. به همین سبب در ۲۰ سالگی «آلبادوسپس» نخستین رمانش را به چاپ رساند و خوانندگان خود را از لطافت طبع و سخن سنجی و احساس عالی و ابتداع هنری خود شگفت آورد. در ۱۹۰۵ «دفتر یادداشت ممنوع» را به مردم ادب دوست و هنرپرست فرانسه شناساند. پس از چاپ کتاب «آنزنها» وی در ردیف یکی از بزرگترین رمان نویسان بین المللی قرار گرفت. این زن نابغه وقتی میخواست داستانش را بنویسد باید از پنجره اقامتگاهش

منظر شهر رم را زیر پای خود تماشا کند و پس از آن با دل و اندیشه خویش خلوت گیرند و با قهرمانان رمانش دوست بدادند و رنج ببرند و به هیجان آید و بخندد و بگریزد و کام گیرد و ناگام شود، در حالیکه شوهرش خارج خانه و در اداره به کارهای سیاسی خویش سرگرم است. او در آثارش حقایق زندگی روزانه را با رویاهای غیر ممکن و پندارهای غریب و خیالی و احساس شاعرانه و عواطف قلبی خود میآمیزد و

این شیوه که «آلبادوسپس» در رمان نویسی بکار میبرد نوشته هایش را از دیگر نویسندگان ممتاز میسازد. در کتاب «آنزنها» آلبادوسپس با روشی اختلاقی سلیقه میان زن و مرد عدم توافق و تقاضای این دو موجود قهرمان این داستان وقتی میبیند بیشتر را با هم نشان میدهد. «آلکساندرا» قهرمان این داستان وقتی میبیند بیشتر زن و شوهرها گرفتار عدم سازش و توافق اخلاقی شده اند میخواست انتقام همسران ناگام را بگیرد، ولی شوهرش «فرانسوا» با لجبازی و سرکشی او را

دختر آرشیکلت

بقیه از صفحه ۲۲

بخصوصیات روانی و شخصی افراد بستگی دارد. اما چون موقعیت های ایشان متفاوت است دخترها و پسرها در رشته های متفاوتی پیشرفت میکنند. مثلا دخترها مطالعه بیشتری دارند و پسرها امکان سفرهای بیشتر و مشاهده و مطالعه آثار معماری بیشتری برایشان هست. **مشکل بزرگی که امیدواری از بین برود چیست؟** مسئله مسافرت های تنهای دختران که هنوز توسط جامعه پذیرفته نشده است یکی از مشکلات دختران دانشکده است و سدی برای پیشرفت در کار مطالعه روی این باستانی که یکی از پایه های آموزش معماری است بشمار میرود.

فکر میکنی دخترها و پسرهای

دانشجو کدامیک باهوشتر و درس خوانتر هستند؟ از نظر هوش تصور نمیکنم بین دختر و پسر تفاوتی باشد و این بیشتر

بقیه از صفحه ۲۰

رفت و یا کم شده است. بهر صورت این انگشت مکیدن دلایل کوچک دیگری نیز ممکن است داشته باشد، اما چیزی که شما لازم است بدانید آنست که مکیدن انگشت دلیلی بیمار بودن طفل نیست و گاهی برعکس، نمایشگر این حقیقت است که او سالم بوده و خیلی نشاط و شادی دارد. البته هرگاه طفل شیرخواری باین عادت دچار باشد صلاح است انگشتان او روزی دوسه مرتبه کاملاً تمیز شوند تا احوال او از این راه میکروب های مختلف وارد بدن او نشوند.

چرا بچه ها ۰۰۰

نوزادان مطالب زیادی گفته میشوند. بعضی از متخصصان بیماریهای کودکان عقیده دارند که این مسئله مربوط به کمبود غذای بچه است و با افزایش غذای روزانه او میتوان جلو انگشت مکیدن او را گرفت. برخی نیز عقیده دارند که این مکیدن انگشت دلیل کمی محبت و علاقه مادر به طفل است و هرگاه مادر به فرزند خود بیشتر محبت کند و

بقیه از صفحه ۲۱

مد بود هیچ دختر و زنی مورد تمسخر قرار نمیگرفت و شخصیت زن در کوچه و بازار خرد نمیشد و از بین نمیرفت. در آن زمان اینهمه بازار متلک رواج نداشت و زنان سن یا چاقی که نمیتوانند مینی ژوپ بپوشند دچار عقده روحی و مرض قلبی نمیشدند! مادختراهم میجور نبودیم از ترس پدر و مادر لباس بلند بپوشیم و همینکه از در خانه قدم بیرون گذاشتیم دامن ها را بالا بکشیم! اما ماکسی: بنظر من البته لباس بلند برای مهمانی های مجلل زیبا و مورد پسند است، اما برای استفاده روزانه و محیط کار و درس ابداع مناسب نیست و به همین جهت نمیتواند یک مد رایج و مورد قبول شمرده شود. بنابراین آیا بهتر نیست که بیش از این سازنا ساز ماسازان نرقصیم و کور کورانها از مدل هائی که هر روز و هر ساعت عرضه میکنند پیروی نکنیم و عقل را بر اعمال خود حاکم قرار دهیم؟

مینی یا ماکسی

که با هر سستی تری که از طول دامن هایشان میکاهند بر تعداد مزاحمان و چشم چرانها و متلک بران های مملکت میافزایند؟ آنها هرگاه که فرصتی پیش میآید قیانه حق بجانب میکینند و لبه تیز حمله را متوجه جوانان میکنند و از بی ادبی و مزاحمت های خیابانی و عدم امنیت دختر ها فریاد و فغان سرمیدهند. کسی نیست به این تنها بقاشی رفته های متظاهر بگوید اگر ریگی به کشتان نیست پس چرا اینطور لباس میپوشید؟ چرا مدام از طول دامن ها کم میکنید و سوز و بدست مزاحمین میدهید؟ اگر واقعا از متلک و مزاحمت پسرها در عذاب هستید طوری لباس بپوشید و طوری رفتار کنید که امکان تجاوز به آنها ندهید. بنظر من حتی ماکسی هم برای جلب توجه مد شده است. این لباس دراز و دست و پاگیر و ناراحت حرکت را از انسان سلب میکند و آنهایی که ماکسی میپوشند فقط برای اینست که در میان انبوه مینی پوشان انگشت نما شوند و نگاهها را بسوی خود بکشند، در حالی که شیکپوشی و شخصیت واقعی یک دختر در حفظ متانت و وقار است و این امتیاز بدست نمی آید مگر با رعایت حد اعتدال و ایجاد تناسب در لباس و آرایش. بنابراین من از حد وسط طرفداری میکنم، نه مینی و نه ماکسی، بلکه بالای زانو...»

مینی و ماکسی شخصیت نمی آورد!

آخرین اظهار نظر این هفته را از میان اظهار نظرهای آقایان انتخاب کرده ایم. آقای بهزاد طاهری، دانش آموز ششم ادبی ساکن اهواز مینویسد: «... بنظر من مینی ژوپ که اینهمه مورد استقبال خانم ها و دختر خانم های ایرانی قرار گرفته، یک مد جلف و کاملاً زنده است که به هیچوجه برآزنده زن و دختر ایرانی نیست. دلیل آنرا هم خانم «شانل» مدساز معروف فرانسوی بخوبی شرح داده است آنجا که میگوید: «مینی ژوپ یکی از عوامل فساد و بدنامی زن است، چرا؟ برای اینکه هر زنی مینی ژوپ بپوشد تاحدیکی از حیوانات سیرک انگشت نما میشود.» و اما ماکسی: این مد را هم بنده واقعا مضحك و بیقواره می بینم و در شکتم که چرا بعضی خانم ها و دختر خانمها از آن پیروی میکنند. آیا میخواهند از قافله مد عقب نمانند یا میخواهند خود را از دید چشم چرانها محفوظ بدارند؟ بنظر من فقط یک چیز آنها را وادار بپوشیدن این لباس های مضحك و بیقواره کرده و آنها را تقلید کور کورانهاست. خانم هائی که از اینگونه مد های افراطی پیروی میکنند به گل های آفتاب گردانی میمانند که از هر طرف خورشید بچرخد آنها هم میچرخند و هر طرحی بعنوان مد عرضه شود، ناخود آگاه از آن پیروی میکنند بدون اینکه از خود اختیار و اراده ای داشته باشند و بحفظ شخصیتشان علاقه نشان بدهند. در خاتمه بعنوان یک برادر می خواهم واقعتی را برای همه خواهران عزیزم بیان کنم: اگر منظور از این افراط و تفریط ها جلب توجه مردهاست باید صمیمانه بشما بگویم راه خطا میروید. دختری که حد اعتدال را رعایت میکند ارزشش در نظر ما بیش از دیگران است.»

MAX FACTOR DISCOVERS THE AQUAFACTORS



بازنهای جدید سایش ماکس فاکتور...
 سایه چشم جدید ماکس فاکتور را در رنگه اسمان با آب مخلوط کنید و سها رنگه کمرنگ و یا پررنگ از آن بسازید از امروز به بد شما ابداع کننده سایه چشم پرنکهای دلخواه میشوند باید زود تهیه کنید آن خود شما هستید.

بروسها به چشم را مرطوب کرده و از رنگهای مختلف سایه چشم مورد نظرتان بسازید.

خطهای اطراف چشم را در بالا و پایین چشم تمین و اطراف آنرا سایه دهید.

چشم زواری را با رنگ دراز در اطراف برای آن طوری که از بیرونی بیرون آید بسازید.

اطراف خط چشم را با رنگ بنفش دریا لای جدا دهید.

اکنون شما دارای چشمانی هستید که با این نوع رنگ آمیزی سایه چشم جدید ماکس فاکتور متنا ندارد. زیرا خود آنرا از مسدودکننده مختلف بوجود آورده ایم.

SEA TURQUOISE - SUBMARINE GREEN - LAGOON BLUE AQUAMARE - SEASCAPE - YELLOW SAND ۱/۲۴

خیاطی ۳ ماه

خیاطی بامتد گرلوین که شامل نازک دوزی و ضخیم دوزی و یک دوره ژورنال کامل است در مدت ۳ ماه بخوبی بشما میآموزد.

ماشین نویسی یک ماه

با استفاده از بهترین ماشین های تحریر زیر نظر مجرب ترین استادان تدریس میشود.

در آموزشگاه سعیدی

بخانواده های کارمند دولت و فرهنگیان تخفیف داده میشود پهلوی سه راه شاه آموزشگاه سعیدی تلفن ۶۱۳۰۲۲

ورق شیروانی پلاسکوکار

PK

در پنج رنگ متنوع

زیباترین پوشش سایبان کنار آنتن، آلچین و ویلانی مدرن برای حفظ سائتها بهترین پوشش پارکینگ و پارکها بهترین کاراز و کارخانجات مرکز پیش: تهران بازار - سازمان پیش پلاستیک پلاسکوکار

تلفن: ۲۲۲۱۰

مزای نصب و دیسوزاری فلزی به تلفن ۵۵۸۸۹ مراجعه فرمائید

موسسه کیهان از دانش آموزان ممتاز

سراسر کشور تجلیل میکند

با نزدیک شدن پایان سال تحصیلی موسسه کیهان یک بار دیگر از دانش آموزان ممتاز سراسر کشور طی مراسم بسیار باشکوه تجلیل خواهد کرد در این مراسم این جوایز نقدی قرعه بین آنها توزیع خواهد شد.

جایزه اول یکدستگاه اتومبیل

رادیو - ضبط صوت - ساعت - خود نویسی و بسیاری جوایز دیگر

برای کسب اطلاع بیشتر در این مورد میتوانید با روابط فرهنگی کیهان تلفن ۳۱۰۳۱۷ یا نمایندگان کیهان در شهرستانها تماس بگیرید.

روزنامه خورشید



این روزنامه ارگان رسمی آدلهانی است که حرف حساب و زبان خوشی و نقل و روایات با مزه دارند .

«زن روز» شوهر مرا از راه بدر کرده است!

مجله «زن روز» با مقالات داغ خود موجب عصبانی کردن افراد خانواده، خصوصاً جوانها میشود و شک نیست که اگر این وضع را ادامه دهد روزی همه زن و شوهرها از هم جدا میشوند!

سردبیر مجله هفتگی زن روز - زنی هستم که متأسفانه شوهرم مانند یک الکلیست مبتلا به بیماری خرید مجله شامت (!) و بازمه متأسفانه بعضی از مقالات شما آفتاب محرک است که شوهرم را منحرف می‌کند و انحراف او لطافت جبران‌ناپذیری بر من وارد میکند.

من و شوهرم مدت ۱۵ سال است که با هم زندگی می‌کنیم و صاحب چهاربچه هستیم و تا یک سال پیش در کمال خوشی و راحتی زندگی می‌کردیم، اما همانطور که در بالا

اشاره کردم از آن روزی که او شروع به خرید مجله «زن روز» کرد و مقالاتی در مورد اختلاف سن و از این قبیل در آن مجله خواند هر هفته باستاند نوشته‌های شما بر سر من فریاد میکشد و میگوید چون تو از من سن‌تری ما نمیتوانیم با هم زندگی کنیم و باید جدا شویم.

و نظر من نه تنها مجله شما مفید نیست، بلکه زهری است که هر هفته شما در کام خانواده‌ها و مردانی امثال «زن روز» موضوع بنظر شما جالبی بنام (۴۵ درس عملی وساده برای زن دست دادن زوجه) وجود دارد که اگر کمی دقت کنید متوجه می‌شوید که نصیحت بزرگی به جوانان و بدران و معادان کرده‌اید! آیا شما فکرنمی‌کنید که این موضوع باعث متلاشی شدن کانون گرم بسیاری از خانواده‌ها بشود؟

بنظر من شما نویسندگان مجله‌های روز کورکورانه از مجلات خارجی تقلید می‌کنید و مطالبی در مجله‌های مثل زن روز که یکی از پرتیراژترین مجلات ایران است چاپ میکنید که در میان مردم منتشر میشود و مثل سرطان وجودشان را میخورد (!)

اصولاً مطبوعات در تمامی جهان برای تعلیم و تربیت و روشن کردن فکر مردم چاپ میشود نه برای عصبانی کردن خانواده‌ها. مثلاً شوهرم از وقتی که این ۴۵ نصیحت بردارانه یا خواهرانه شما خواند کاملاً عوض شده و مویبوسه اصول بیست و پنجگانه شما را عمل میکند! شایه دیر بخانه می‌آید، بچه‌های بیگانه را به کتک می‌کوبد، سر من داد می‌زند و امثال این‌گونه کارها که دور از شان آدمی است. چرا مقالاتی نمی‌نویسید که کانون خانواده‌ها را گرمتر کنید؟ چرا بجای نوشتن مقالاتی که باعث جدائی زن و

پاسخ شما

● دامغان - دوشیزه پ. د. د. درباره کمروزی و خجالت مطالب زیادی در مجله نوشته‌ایم که خواندن آنها را بشما توصیه میکنیم.

● به پزشک مراجعه کنید - تهران - آقای ک.ف.ت. بسیاری از مردم به مرض «اژیون» دچار شده، اما عقیم نشده‌اند. پیشنهاد میکنیم با یک پزشک متخصص در مورد مشکل خود مشورت کنید.

● زاهدان - خانم زهره. لث برای اینکه کمکی شما کرده باشیم اجازه بدهید نامتان را چاپ نکنیم، چون به دوستی هائی نظیر دوستی شما و آن شخص معتقد نیستیم و بمسأله شامت که او را بهشت فراموشی بسیاری.

● آذر بندر - آقای محمد قاسمی - متأسفانه از شماره مخصوص نوروز حتی یک نسخه هم موجود نداریم. با معذرت.

● انسانیت به القاب نیست - تهران - دوشیزه یا خانم مرضیه.م. آنها که به نهایت درجه انسانیت و بزرگواری رسیده‌اند به القاب و عناوین نیازی ندارند. وقتی میگویند «علی» یا «حسین» معنایش این نیست که خواستارند مقام و منزلت این‌گرا نامید. های دنیای اسلام و عالم تبعیض را پائین بیاورند، بلکه باین دلیل است که علی و حسین به چنان درجه‌ای از روحانیت و انسانیت و بزرگواری رسیده‌اند که نیازی نیست در آغاز و پایان اسمشان عناوین و القاب بکنجانبه شود.

● اهواز - آقای مهدی یوسفی - نوشته شما را بعنوان یک شوخی خوب قبول کردیم. اما اجازه بدهید که ما هم بعنوان شوخی بگوئیم که شما میخواهید سبب زمینگی و بی‌مسأله معامله کنید، وگرنه آدم را در ترازو نمی‌گذارند که وزن کنند و به مشتری بدهند!؟

● تهران - آقای. ج. ترس شما باین دلیل است که برای ازدواج آماده نیستید. کمی صبر و حوصله بخرج دهید تا کاملاً آماده شوید.

● با چشم باز ... خانم فریده. م. در اطراف «او» کاملاً تحقیق کنید و وقتی شایستگی‌اش بر شما ثابت شد مدتی نامزد باشید و سپس دست بکار ازدواج شوید. شریک یک عمر را نمیتوان با چشم بسته انتخاب کرد. شیمیایی هم بی‌فایده است.

● شغل دیگری انتخاب کنید - آبداه - خانم شهلا؟ - تا آنجا که مامیدانیم پرستاران بهنگام طی دوره تعلیماتی باید مجرد باشند و دلیل اینکه شما را نپذیرفته‌اند اینست که شوهر دارید. حال که شوهرتان با کار کردن شما موافق است و شرایط برای شرکت در آموزش پرستاری مناسب نیست شغل دیگری پیشه کنید.

● هدف خیر ... برازجان - خانم ف. ب. ب.

توقعات ناروای آقای خانه!

خانم خودمانی، به نوبتی هفتم ۳۳ ساله که از زیبایی بهره کافی دارم. برای تأمین زندگی، مجبور هستم کار کنم و حالا چند ماهی است در خانواده‌ای پرستاری دختر کوچکی را بعهده دارم. در اولین روزهایی که در این خانه شروع بکار کرده بودم همه چیز عادی بود و مقررات کار و اصول اخلاقی بخوبی رعایت میشد. متأسفانه مدتی بعد آقای خانه و پدر همین طفلی که پرستاری او را بعهده دارم، بنظر ناروایی پیدا کردند و چون نیازهای آینده مملکت به نیروی انسانی، وارد جنگ میکنند.

در مملکتی که خاک وسیع و گسترده و نعمتهای سرشارش میتواند جوابگوی احتیاجات بیش از ۵۰ میلیون نفر باشد، چرا خانواده‌ها از اینکه تعداد فرزندانشان زیاد شود، وحشت دارند؟ کودکان بمنزله گلهائی هستند که هر کدام بونی مخصوص بخود دارند و انصاف نیست که فضای معطر گلستان زندگی را تبدیل به فضای خفقان آور کنیم و باین دل‌خوش باشیم که با جلوگیری از تولد بچه زیادی، تناسب اندام خانها را حفظ کرده‌ایم! این فشرده‌ای از نامه مفصل و تندو تیزیک قاضی بازنشسته دادگستری است که جلوگیری از تولید مثل را بهر شکل و بهر عنوان محکوم کرده و معتقد است که جمعیت مملکت باید روز بروز افزایش یابد تا آنجا که ایران یکی از پرجمعیت‌ترین ممالک دنیا شود.

مجله زن‌روز معتقد به برنامه تنظیم خانها و جلوگیری از تولد بچه زیادی است، اما بنابه وظیفه مطبوعاتی برای اینکه افکار عمومی با یک طرز فکر مخالف نیز آشنا شود عین نامه وارده را درج می‌کنیم:

مجله شما مقالات مکرر و موکی در باره مجازات کنید

آقای خودمانی - این مزاحمت‌های خیابانی هم واقعا مشکلی شده و با اینکه شما در این مورد نظری ندارید، اما بجز این که بگزارید تاخی نکشائید.

● تهران - خانم. م. لث شما جز اینکه باز هم بدادگاه حمایت خانواده مراجعه کنید چاره‌ای ندارید.

● راه و چاه! - بروجرد - خانم صدیقه. میانف. خانم رعنا. ش - بارها درباره عشقهای نابجا و بی‌سرانجام در زن روز مطالبی نوشته شده و درج این مطالب باین خاطر است که جوانان هشیار و آگاه شوند و هر کس بخوبی راه را از چاه تشخیص دهد. دانسته به چاه افتادن گناهی نابخشودنی‌تر از اینست که انسان دانسته گرفتار مصائب و مشکلات شود.

● تهران - آقای احمد؟ - چاپ جواب نامه شما در مجله مقدرور نیست. آدرس دقیق خود را بفرستید تا جواب خصوصی بدهیم.

● عشق بعد از ازدواج - تهران - خانم میترا - ن - فقط ابراز عشق نمیتواند جوابگوی افراد بیشتر مطالعه کنید و هر کدام را شایسته‌تر تشخیص دادید با اوبیمان ازدواج ببندید. بیشتر عشقها بعد از ازدواج بوجود می‌آیند.

● تهران - آقای محمود توکلی - احاسات انسان دوستانه شما را می‌ستایم.

مزاحمتان خیابانی را مجازات کنید

آقای خودمانی - این مزاحمت‌های خیابانی هم واقعا مشکلی شده و با اینکه شما در این مورد نظری ندارید، اما بنابه وظیفه مطبوعاتی برای اینکه افکار عمومی با یک طرز فکر مخالف نیز آشنا شود عین نامه وارده را درج می‌کنیم:

مجله شما مقالات مکرر و موکی در باره مجازات کنید

اصفهان - نصرالله هادی

حاضر به مکاتبه

جوانی هفتم ۲۱ ساله و ساکن ابوظبی - حاضریم با خواهران و برادران ایرانی به زبان انگلیسی مکاتبه کنیم.

عارف پاکزاده

آدرس: ابوظبی - عین - صندوق پستی ۱۳۴۰

نامه یک قاضی بازنشسته دادگستری:

خانمها باید هر چه بیشتر بچه بزنند!

خانمهایی که از بچه زیادی مینالند و بطرق مختلفی در جلوگیری از آستنی دارند، خود را با طبیعت و بی‌بندوباری و احیانا گناه و تجاوز بحق و نظام اجتماع تلقی و تفسیر کرده‌اند.

چگونگی و طرق و عوامل جلوگیری از آستنی بچشم می‌خورد که طی آن مقالات بارداری زنان را نوعی بی‌بندوباری و احیانا گناه و تجاوز بحق و نظام اجتماع تلقی و تفسیر کرده‌اند.

من نمیدانم که مقامات مملکتی تا چه حد باین عقاید و انتشار چنین مقالاتی موافقت دارند، اما از جهت فهم و درک شخصی و من‌باب‌میهن‌پرستی و نودوستی با این فکر که تنها خویشن دوستی بعضی از خانمها باعث رواج و انتشار آن شده با اینهمه تأکید و شدت مخالفت و آزار نوعی جنگ‌با طبیعت و برخلاف مصالح اجتماعی و اقتصادی کشور پهنآوری چون ایران میدانم.

مملکتی که استعداد پذیرش و پرورش لاقول پنجاه میلیون جمعیت را دارد و ثبات کامل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بهریری پادشاهی خردمند بهره‌مند است، چرا باید از کثرت جمعیت‌ها سر داشته باشد؟ مگر خدای نخواسته گرسنه مانده‌ایم که با این شدت و حدت دست به تبلیغ نازائی و پیشگیری از بارداری و احیانا عمل زشت و جنایت‌بار «کورتاز» می‌زنیم؟ در این مورد بهتر است که هر زن و شوهری سلیقه خود را در زندگی اعمال کند و هیچ‌چیز ضرورت ندارد که با بوق و کرنا بپوشد بچه‌دار شدن برونند و سایرین را نیز باینکار دعوت کنند.

مجله زن‌روز معتقد به برنامه تنظیم خانها و جلوگیری از تولد بچه زیادی است، اما بنابه وظیفه مطبوعاتی برای اینکه افکار عمومی با یک طرز فکر مخالف نیز آشنا شود عین نامه وارده را درج می‌کنیم:

مجله شما مقالات مکرر و موکی در باره مجازات کنید

اصفهان - نصرالله هادی

آیا ازدواج قبل از ۲۰ سالگی دست و پا گیر است؟

از جبر و مثلثات نان و گوشت و شهریه مدرسه!

رسیدنده که شاید در صورت مجرد بودن هرگز بان دست نمی‌افتند. مورد بسیار است و دلایل زیاد، اما برای جلوگیری از اطلاع کلام از بیان آنها خودداری میکنم و در پایان نامه‌ام یادآور میشوم که موفقیت در زندگی زنانه و پیوند مراحل ترقی در کار و تحصیل به همت و عرضه اشخاص بستگی دارد نه به سن و سال آنها.

● حتما بعد از ۲۰ سالگی!

خواننده دیگری درست خلاف این عقیده را دارد و می‌نویسد:

بنظر من ازدواج قبل از ۳۰ سالگی مشکلات زیادی در بردارد که از جمله بازماندن از ادامه تحصیل و دست زدن در گرداب مشکلات خانوادگی است. چون بسیار سخت و طاقت‌فرساست که انسان با داشتن چند سر عائله

حصول آن به سعادت و نیک‌بختی و کانون گرم و برضا و صمیمیت زندگی میرسد فقط تقوا و فضیلت اخلاقی و علم شوهرداری و خانه‌داری ایشان و تربیت فرزندان شایسته است، وگرنه بایشگیری از زایمان و با جوان‌نما ماندن، شاهد مقصود را هرگز در آغوش نخواهند کشید.

گفتن این نکته هم ضرورت است که اسناد خانها باین است که اگر نازائی و کم‌زائی بدست پس چسرا در خانواده‌های متمکن و آنها که برای تربیت فرزندان متعدد استطاعت مالی دارند تعداد بچه‌ها کمتر است تا خانواده افراد کم بضاعت و طبقه کارگر. اتفاقا جواب این مسئله در خود مسئله است، زیرا معلوم میشود که موضوع عدم استطاعت مالی و تأمین هزینه تربیت فرزندان در کار نیست، بلکه حس خویش‌خواهی و راحت‌طلبی و حفظ نیروی جوانی در کار است، وگرنه شخص ثروتمند چه باکی از کودکان خود دارد؟ بچه‌ها بمنزله گلهائی هستند که هر کدام بونی مخصوص بخود دارند و کثرت آنها در هر خانواده موجب معطر شدن فضای زندگی و بزرگی و اهمیت فامیل میشود و در واقع بعنوان پشتوانه خانواده بحساب می‌آیند.

جعفر دبیر وزیر - قاضی بازنشسته دادگستری

بنا بر دلایلی که ذکر کرده و صدها دلیل دیگر ازدواج، قبل از ۳۰ سالگی دست و پاگیر است و بعقیده من جوان باید بعد از ۳۰ سالگی و در کمال فراغت خاطر بفکر تشکیل خانواده کاخک - کاظم خجسته کاشانی

گل بوسه ...

بقیه از صفحه ۲۵

این که شما رو بدست بیارم. شما رو بوسم. با اینهمه غروری که دارین و منو کریمه میدونین براون بدنازمتون. مقابل خودم. میهنم. کاری بکنم که مقابل من زانو بر زمین بزین و اشک بریزین.

این بار نوبت سیمین بود که به تمسخر بخندد. پوزخند استهزاء آمیزی زد و یک قدمی بطرف در اتاق رفت و گفت:

باشه. مهم نیست. پول دارم. برای پولم هر زنی جلوم خم میشه. همنشونو میخرم. اما این یکی چیز دیگه است. بلندنگ خوشگل منه. بلندنگ. زن بلندنگ صفت جالبه نه مثل موش مرده ضعیف و تسلیم و سهل الوصول.....

قدم زنان تا پشت میز تحریرش رفت. آنجا خود را روی صندلی گردان انداخت و سر را میان دو دست گرفت و با خود گفت:

«حالا چیکار کنم؟ چه جور شروع کنم؟ سیمین عاقل آرشه. اگه بتونم آرش رو بخرم و در اختیار خودم درآرم براش میتونم سیمین رو بزانو دربیارم و تسلیم بکنم. نقطه ضعف همینه. زن اسیر دل خوشه. زن بدبنال دلش میره. هر جا آرش باشه سیمین هم میاد. پس من اگه صاحب آرش بشم مالک سیمین هم میشم اونوقت کار تمومه. پس باید بردنبال خریدن آرش....»

سر را بلند کرد و خندید و با رضایت به پشتی صندلی تکیه داد و چشمها را بست. در همان چند دقیقه سیمین چنان تائیری روی آن مرد متحول هوسباز گذاشته بود که دیگر امکان نداشت فراموش کند. او هر بیهوشی زن زیبایی را که میخواست با پول بدست میآورد. تکرار این هوسبازی. پول برای او دلزدگی ایجاد کرده بود. هیجان و استقامت و مقاومت میخواست. دوست داشت زنی در مقابل او با داری نشان دهد تا با زور و زحمت بچنگش بیآورد. از زنان سهل الوصول خسته و منزجر شده بود به همین علت وقتی کلمه (کریمه) را از زبان سیمین شنید و بعد آن گفتگو انجام گرفت بطور کلسی دگرگون شد و مصمم گردید که او را از پای درآورد و تصاحب کند. این برای او لذت بخش بود نه معاشرت با زنی مثل پرویش که تن و جانش را بخاطر پول در اختیار او قرار میداد و حتی یکبار نه نمیگفت.

سیمین وقتی شرکت را ترک گفت یکبارچه خشم و آتش شده بود. از منشی (محبوب) نیز خداحافظی نکرد سرعت اتاق را پشت سر نهاد و خود را به خیابان رسانید و سوار شد اما قدرت رانندگی نداشت. تنش میلرزید. از گفتگو با محبوب نه تنها سودی نبرده بود بلکه ندهی بر اندوهش افزوده گردید. با خودش حرف میزد «مردیکه خجالت نمیکنه با اون ریخت منجوش. خیال میکنه چون پول داره آدمه. منم اگه

محبوب با هیکل چاقی که داشت. تکانی خورد و از روی میل برخاست و در حالیکه کت و کراواتش را مرتب میکرد بدرقه سیمین رفت و گفت:

«حالا میبینم. من هر حرفی بزنم عمل میکنم. خواهیم دید. و بعد زنی آهسته تر ادامه داد:

«شما زن زیبایی هستین. من زنهای مغرور رو دوست دارم. بیخودی از شما خوشم نیومد. محاله من از زنی خوشم بیاد و بهر قیمتی هست اونو بدست نیارم.»

من خریدنی نیستیم.

همه خریدنی هستن منتها قیمتون فرق میکنه.

این اراجیف فلسفه آدم های بیسوازی مثل شماست.

باز محبوب خندید و خودش خم شد و دستگیره در را بیچانید و در را نیمه باز کرد و سر را با احترام فسر و آورد و گفت:

باشه خانم سیمین خانم. بسم میرسیم. اگه من باشم تو میمون اتاق شیشه‌ای نهار نخوردم. اگه شما تو اتاق استراحت. بعد از ظهر من دوش نگرقتین هرچی دارم به مؤسات خیریه می‌بخشم.

چرا مؤسات خیریه. بخود من بیخشین که شمارو شکست دادم.

این را گفت و با شتاب و خشونت در را باز کرد و بدون خداحافظی بیرون رفت. پس از عزیمت او محبوب در اتاق را بست و پشتش را به آن تکیه داد و متفکرانه زیر لب با خودش به حرف زدن پرداخت و گفت:

«عجب زن مغروری. خردش میکنم. براون میداندش. خیلی ازش خوشم اومد. هم از پرویش خوشگلتر و هم درنده‌تره. مثل بلندنگ میونه. براون درآوردن و شکار اینجور زنها لذت داره. پرویش بخاطر پول تن بهر ذاتی میده اما این بن میگه کریمه. آیا راست میگه؟ من کریمه هستم؟

میخواستم اسیر و بنده پول باشم میشدم پرویش. خاک بر سر پرویش و امثال اوونها بکنن. اینها هستن که آبروی هر چی بیهوش زنه میبرن. خیال میکنن که زنونتی از شوهرش طلاق گرفت و تنها زندگی کرد مجبوره بهر ذاتی تن بده. منم مریم مقنس نیستم اما در همه عمرم تسلیم پول ندادم. پول، پول مردمشور پولو بیره.»

سرش را روی رل گذاشت و بفکر فرو رفت. اعصابش تحت کنترل نبود. سخنان و خنده‌های محبوب چنان اعصاب او را خرد کرده بود که فکر میکرد اگر اتومبیل را بحرکت درآورد تصادف میکند. چند دقیقه‌ای به استراحت احتیاج داشت. همینجا در یک روز روی رل بود دگمه رادیوی ماشین را زد. صدای موسیقی بخش شد. دست در همین هنگام دستش به شانه‌اش خورد. متوجهانه سر برداشت و افسر پلیس موتور سواری را با کلاهخود سفید کنار اتومبیل مشاهده کرد. لبخندی زد و گفت:

«حالا چیکار کنم؟ چه جور شروع کنم؟ سیمین عاقل آرشه. اگه بتونم آرش رو بخرم و در اختیار خودم درآرم براش میتونم سیمین رو بزانو دربیارم و تسلیم بکنم. نقطه ضعف همینه. زن اسیر دل خوشه. زن بدبنال دلش میره. هر جا آرش باشه سیمین هم میاد. پس من اگه صاحب آرش بشم مالک سیمین هم میشم اونوقت کار تمومه. پس باید بردنبال خریدن آرش....»

سر را بلند کرد و خندید و با رضایت به پشتی صندلی تکیه داد و چشمها را بست. در همان چند دقیقه سیمین چنان تائیری روی آن مرد متحول هوسباز گذاشته بود که دیگر امکان نداشت فراموش کند. او هر بیهوشی زن زیبایی را که میخواست با پول بدست میآورد. تکرار این هوسبازی. پول برای او دلزدگی ایجاد کرده بود. هیجان و استقامت و مقاومت میخواست. دوست داشت زنی در مقابل او با داری نشان دهد تا با زور و زحمت بچنگش بیآورد. از زنان سهل الوصول خسته و منزجر شده بود به همین علت وقتی کلمه (کریمه) را از زبان سیمین شنید و بعد آن گفتگو انجام گرفت بطور کلسی دگرگون شد و مصمم گردید که او را از پای درآورد و تصاحب کند. این برای او لذت بخش بود نه معاشرت با زنی مثل پرویش که تن و جانش را بخاطر پول در اختیار او قرار میداد و حتی یکبار نه نمیگفت.

سیمین وقتی شرکت را ترک گفت یکبارچه خشم و آتش شده بود. از منشی (محبوب) نیز خداحافظی نکرد سرعت اتاق را پشت سر نهاد و خود را به خیابان رسانید و سوار شد اما قدرت رانندگی نداشت. تنش میلرزید. از گفتگو با محبوب نه تنها سودی نبرده بود بلکه ندهی بر اندوهش افزوده گردید. با خودش حرف میزد «مردیکه خجالت نمیکنه با اون ریخت منجوش. خیال میکنه چون پول داره آدمه. منم اگه

محبوب با هیکل چاقی که داشت. تکانی خورد و از روی میل برخاست و در حالیکه کت و کراواتش را مرتب میکرد بدرقه سیمین رفت و گفت:

«حالا میبینم. من هر حرفی بزنم عمل میکنم. خواهیم دید. و بعد زنی آهسته تر ادامه داد:

«شما زن زیبایی هستین. من زنهای مغرور رو دوست دارم. بیخودی از شما خوشم نیومد. محاله من از زنی خوشم بیاد و بهر قیمتی هست اونو بدست نیارم.»

من خریدنی نیستیم.

همه خریدنی هستن منتها قیمتون فرق میکنه.

این اراجیف فلسفه آدم های بیسوازی مثل شماست.

باز محبوب خندید و خودش خم شد و دستگیره در را بیچانید و در را نیمه باز کرد و سر را با احترام فسر و آورد و گفت:

باشه خانم سیمین خانم. بسم میرسیم. اگه من باشم تو میمون اتاق شیشه‌ای نهار نخوردم. اگه شما تو اتاق استراحت. بعد از ظهر من دوش نگرقتین هرچی دارم به مؤسات خیریه می‌بخشم.

چرا مؤسات خیریه. بخود من بیخشین که شمارو شکست دادم.

این را گفت و با شتاب و خشونت در را باز کرد و بدون خداحافظی بیرون رفت. پس از عزیمت او محبوب در اتاق را بست و پشتش را به آن تکیه داد و متفکرانه زیر لب با خودش به حرف زدن پرداخت و گفت:

«عجب زن مغروری. خردش میکنم. براون میداندش. خیلی ازش خوشم اومد. هم از پرویش خوشگلتر و هم درنده‌تره. مثل بلندنگ میونه. براون درآوردن و شکار اینجور زنها لذت داره. پرویش بخاطر پول تن بهر ذاتی میده اما این بن میگه کریمه. آیا راست میگه؟ من کریمه هستم؟



خیابان قدیم شمیران ایگانه عوارضی پاک ۵۰۰ تلفن ۷۶۵۱۲۱

میخواستم اسیر و بنده پول باشم میشدم پرویش. خاک بر سر پرویش و امثال اوونها بکنن. اینها هستن که آبروی هر چی بیهوش زنه میبرن. خیال میکنن که زنونتی از شوهرش طلاق گرفت و تنها زندگی کرد مجبوره بهر ذاتی تن بده. منم مریم مقنس نیستم اما در همه عمرم تسلیم پول ندادم. پول، پول مردمشور پولو بیره.»

سرش را روی رل گذاشت و بفکر فرو رفت. اعصابش تحت کنترل نبود. سخنان و خنده‌های محبوب چنان اعصاب او را خرد کرده بود که فکر میکرد اگر اتومبیل را بحرکت درآورد تصادف میکند. چند دقیقه‌ای به استراحت احتیاج داشت. همینجا در یک روز روی رل بود دگمه رادیوی ماشین را زد. صدای موسیقی بخش شد. دست در همین هنگام دستش به شانه‌اش خورد. متوجهانه سر برداشت و افسر پلیس موتور سواری را با کلاهخود سفید کنار اتومبیل مشاهده کرد. لبخندی زد و گفت:

«حالا چیکار کنم؟ چه جور شروع کنم؟ سیمین عاقل آرشه. اگه بتونم آرش رو بخرم و در اختیار خودم درآرم براش میتونم سیمین رو بزانو دربیارم و تسلیم بکنم. نقطه ضعف همینه. زن اسیر دل خوشه. زن بدبنال دلش میره. هر جا آرش باشه سیمین هم میاد. پس من اگه صاحب آرش بشم مالک سیمین هم میشم اونوقت کار تمومه. پس باید بردنبال خریدن آرش....»

سر را بلند کرد و خندید و با رضایت به پشتی صندلی تکیه داد و چشمها را بست. در همان چند دقیقه سیمین چنان تائیری روی آن مرد متحول هوسباز گذاشته بود که دیگر امکان نداشت فراموش کند. او هر بیهوشی زن زیبایی را که میخواست با پول بدست میآورد. تکرار این هوسبازی. پول برای او دلزدگی ایجاد کرده بود. هیجان و استقامت و مقاومت میخواست. دوست داشت زنی در مقابل او با داری نشان دهد تا با زور و زحمت بچنگش بیآورد. از زنان سهل الوصول خسته و منزجر شده بود به همین علت وقتی کلمه (کریمه) را از زبان سیمین شنید و بعد آن گفتگو انجام گرفت بطور کلسی دگرگون شد و مصمم گردید که او را از پای درآورد و تصاحب کند. این برای او لذت بخش بود نه معاشرت با زنی مثل پرویش که تن و جانش را بخاطر پول در اختیار او قرار میداد و حتی یکبار نه نمیگفت.

سیمین وقتی شرکت را ترک گفت یکبارچه خشم و آتش شده بود. از منشی (محبوب) نیز خداحافظی نکرد سرعت اتاق را پشت سر نهاد و خود را به خیابان رسانید و سوار شد اما قدرت رانندگی نداشت. تنش میلرزید. از گفتگو با محبوب نه تنها سودی نبرده بود بلکه ندهی بر اندوهش افزوده گردید. با خودش حرف میزد «مردیکه خجالت نمیکنه با اون ریخت منجوش. خیال میکنه چون پول داره آدمه. منم اگه

محبوب با هیکل چاقی که داشت. تکانی خورد و از روی میل برخاست و در حالیکه کت و کراواتش را مرتب میکرد بدرقه سیمین رفت و گفت:

«حالا میبینم. من هر حرفی بزنم عمل میکنم. خواهیم دید. و بعد زنی آهسته تر ادامه داد:

«شما زن زیبایی هستین. من زنهای مغرور رو دوست دارم. بیخودی از شما خوشم نیومد. محاله من از زنی خوشم بیاد و بهر قیمتی هست اونو بدست نیارم.»

من خریدنی نیستیم.

همه خریدنی هستن منتها قیمتون فرق میکنه.

این اراجیف فلسفه آدم های بیسوازی مثل شماست.

باز محبوب خندید و خودش خم شد و دستگیره در را بیچانید و در را نیمه باز کرد و سر را با احترام فسر و آورد و گفت:

باشه خانم سیمین خانم. بسم میرسیم. اگه من باشم تو میمون اتاق شیشه‌ای نهار نخوردم. اگه شما تو اتاق استراحت. بعد از ظهر من دوش نگرقتین هرچی دارم به مؤسات خیریه می‌بخشم.

چرا مؤسات خیریه. بخود من بیخشین که شمارو شکست دادم.

این را گفت و با شتاب و خشونت در را باز کرد و بدون خداحافظی بیرون رفت. پس از عزیمت او محبوب در اتاق را بست و پشتش را به آن تکیه داد و متفکرانه زیر لب با خودش به حرف زدن پرداخت و گفت:

«عجب زن مغروری. خردش میکنم. براون میداندش. خیلی ازش خوشم اومد. هم از پرویش خوشگلتر و هم درنده‌تره. مثل بلندنگ میونه. براون درآوردن و شکار اینجور زنها لذت داره. پرویش بخاطر پول تن بهر ذاتی میده اما این بن میگه کریمه. آیا راست میگه؟ من کریمه هستم؟

خیابان قدیم شمیران ایگانه عوارضی پاک ۵۰۰ تلفن ۷۶۵۱۲۱

تعطیلات تابستان ...

موقعیت رفتن به کلاس موسیقی، زبان یا رقص یا غیره را دارید چه بهتر وگرنه کمک خودآموزها خودتان هم میتونید این چیزهارا یاد بگیرید. برای تقویت زبان خارجه بدنیست اگر کتابهای ساده به آن زبان را به کمک دیکشننر بخوانید وتلفظ لغات تازه را از بزرگترها یا دبیر زبان خود بیسید. در هر صورت باید داشته باشید اگر برای اولین بار کاری را شروع میکنید از نوع ساده آن آغاز کنید مثلا برای شروع کار گلدوزی از یک رومیزی بزرگ یا برای فراگیری انگلیسی از کتابهای شانسیر آغاز نکنید. این کار فقط شمارا خسته و بیزار خواهد کرد. یعنی هر وقت از کتابتان خسته شدید آنرا کنار بگذارید زیرا شما برای تفریح به فرا گیری پرداخته‌اید، نه برای خسته شدن.

● خانواده و کمک به مامان - کارهای ساده منزل را در تابستان به عهده بگیرید. مثلا میز چیدن، ظرف شستن، اطو کشی و جمع و جور و تغییر دکوراسیون خانه. همچنین جزئی از وقتتان را صرف خواهرها و برادران کوچکتر خود کنید. اگر میتوانید آنها را هفته‌ای یکبار به سینمای مخصوص بجهه‌ها یا اگر در نزدیک خانه‌تان تفریحگاه مخصوص بجهه‌ها وجود دارد به آنجا ببرید.

● مطالعه - مطالعه یکی از لذت بخش‌ترین تفریحات بشمار میرود. بهتر است شما در یک کتابخانه عضو شوید تا از کتابهای بیشتری بتوانید استفاده کنید. در اینصورت باید داشته باشید که کتابها برای استفاده همگان هستند

دختر هلندی ...

موتوسیكلت طی میکنم. وسایل نقلیه عمومی درآمتردام زیاد ونسبتا ارزان است واز جهت شلوغ نبودن و در دسترس همه قرار داشتن قابل مقایسه با شهرهای بزرگ اروپا نیست. اما با همه اینها موتورسواری لذت دیگری دارد!

● پدرم غالبا برای سرکشی بزمآرغ گل حسود که در ۱۸۰ کیلومتری فراداردت میرود و مادرم هم تمام روز در بیمارستان و مطب دندانسازی خودش مشغول است و به همین جهت من وقتی از مدرسه برمیگردم مسئول امور خانه وتبیه شام خانواده هستم. این وضع تا اندازه‌ای خسته‌ام میکند چون وقتم را میگیرد وفرصتی برای تفریحات مورد علاقه‌ام باقی نمیکارد. اما البته یك حس بزرگ هم دارد. تجربه خانهداری مرا يك كمدیانی مسلط بار آورده است و شوهر آینده‌ام از این باهت کاملأ راضی و خوشبخت خواهد بود!

● سه بوی‌فردن دارم که بیشتر از همه آنها به «هانس» عشق میورزم. او پسر ۲۲ ساله‌ایست که در دانشگاه ودر رشته الکترونیک تحصیل میکند وشبهای یکتنه مرا با خودش بدانینگ میبرد. دودوست پسر دیگر همشاکردانه هستند. یکی از آنها قهرمان تنیس مدرسه ودیگری شاکرد دوم کلاس است. با آنها و سایر دوستان دختر و پسر روزهای یکشنه به پیک‌نیک میرویم. مسئله روابط جنسی بین من وبوی‌فردنهام مطرح نیست. ما فقط از صحبت‌های لذت میبریم. فقط «هانس» یکبار مرا بوسیده است.

● درمورد آرایش و لباس، مامان آزادی کامل بمن داده‌است. ازپازتزه سالگی شروع به تواللت کردم واولین لوازم آرایشی که خریدم مدام ابرو بوسیده است.

● درمورد ازدواج هنوز هیچگونه

بقیه از صفحه ۱۹

جالب است ببرید ودرباره همه چیز برایشان توضیح دهید. یا آنها و دوستان ایشان را در خانه جمع کرده و برایشان بازیهای مناسب بایدهید و سر همه را گرم کنید یا اگر بجهت هستند برایشان قصه بگوئید یا لباس عروسک عوض کنید و عروسک بازی بانشان بدهید. در تمام این مواقع توجه داشته باشید که با آنها در کمال محبت رفتار کنید. بیهوده با آنها دعوا نکنید. اگر با ایشان از خانه بیرون میروید مواظب آنها باشید و آنها را بامان خدا رها نکنید و مسؤولیت خود را به عنوان سرپرست بپذیرید. اگر خودتان پول وجای کافی برای داشتن يك کتابخانه دارید ومیخواهید كتاب بخرید، يك‌جا كتاب كوچك وساده تهیه کنید ودر گوشه اتاق بگذارید و کتابهارا نه بترتیب قد، بلکه به ترتیب حروف افسانه نام كتاب یا نویسنده بچینید. هرگز کتابهایتان را در گوشه وكنار وزیردست ویا نریزید و مادرتان را صیقلی نکنید. بهتر است در چیدن كتابها كوشش کنید كتابهای هر نویسنده بپهلوی هم قرار گیرند. روی كتابخانه را متناسب با ترتیبات اتاق هم لائق دوساعت آرامش به مادرتان هدیه کرده‌اید.

● مطالعه - مطالعه یکی از لذت بخش‌ترین تفریحات بشمار میرود. بهتر است شما در یک کتابخانه عضو شوید تا از کتابهای بیشتری بتوانید استفاده کنید. در اینصورت باید داشته باشید که کتابها برای استفاده همگان هستند

● ملاقات با دوستان - در تابستان ارتباط خود را با دوستان هم‌درسه‌ای قطع نکنید. با آنها قرار بگذارید هفته‌ای یکبار در خانه یکی از شما یا با اجازه ریاست مدرسه در آنجا جمع شوید. با هم حرف بزنید، بازی و ورزش کنید، کارهای دستی خود را به همدیگر نشان بدهید و اگر گرام و صفحه‌ای در کار است به موسیقی گوش بدهید، تبادل نظر کنید ودوستیتان را استحکام بخشید.

بقیه از صفحه ۲۰

تصمیمی ندارم. عقیده‌ام اینست که تا پایان تحصیلاتم نباید باین مسئله ببنیدم. اما اگر ازدواج کنم ترجیح میدهم فقط يك زن خانه‌دار باشم. روش‌مادرم را که تمام روز در خارج از منزل گرفتار است ابتدا نمی‌پسندم. حتی بارها بصراحت اورا مورد انتقاد قرار داده‌ام. اما بزرگترهای این دوره حرف‌ها بگوشان فرو نمیروند. دنیا گرفتار بحران احقانه‌ایست ونمیخواهد بپذیرد که جای زن در خانه است.

● تفریحات مورد علاقه‌ام تنیس، سینما، رقص وتماشای تلویزیون است و علاقه فرقی بجمع‌آوری عکس و امضاء اشخاص مشهور وجای دارم. روزهای یکشنه که با دوستانم بخارج از شهر میروم خودم را راحت و آزاد حس میکنم وگاهی بنظم میروم که من برای زندگی روستایی آفریده شده‌ام. اما تابستان سال پیش که پدرم مدت دوامه مرا بزمآرغ خود برد، من پس از مدتی دلم گرفت. آدم هرچه داشته باشد قانع نیست و هوس چیزی را میکند که ندارد.

● باروایب آزاد جنسی پسر و دختر مخالفم ورعایت سنت‌های اخلاقی را برای دوام و پیشرفت بشریت لازم میدانم. به همین جهت با هیبیه‌ها که بهمه چیز پشت‌با میزنند موافق نیستم. بنظر من تنها اندیشه مثبت آنها مخالفت با تشریفات و ظاهر سازیهای بی‌معنی است ودر سایر موارد براه خطا و افراط میروند.

● درمورد آرایش و لباس، مامان آزادی کامل بمن داده‌است. ازپازتزه سالگی شروع به تواللت کردم واولین لوازم آرایشی که خریدم مدام ابرو بوسیده است.

بقیه از صفحه ۱۹

خواهران بروتنه، داستایوسکی، گورکی، دیکنز، مترلینگ، جخوف، گستان مدعی، جمال‌زاده، شاهنامه فردوسی، آثار نهر و سرگذشت مشاهیر جهان و کتابهای تاریخی و جغرافیایی و اگر به کتابهای پلیسی علاقه دارید آگاتا کریستی و ژرژ سینور مناسبند.

● شاماتی شهر و کشور خود - بسیاری نقاط دیدنی در شهر هریک از شما وجود دارد که آنها را بدرستی نمی‌شناسید، البته ممکن است بظاهر بدانید کجاست و چگونه جایی است اما اغلب شما از تاریخ ساخت، علت وجودی، مشخصات فنی وهنری وسایر خصوصیات این نقاط بی‌خبرید. تابستان بهترین موقع برای مطالعه در مورد اینگونه نقاط وگفت‌وگوهای آنهاست. همچنین تابستان فرصت خوبی برای شناختن سرزمین آباء اجدادی وسفری افسانه نام كتاب یا نویسنده بچینید. هرگز کتابهایتان را در گوشه وكنار وزیردست ویا نریزید و مادرتان را صیقلی نکنید. بهتر است در چیدن كتابها كوشش کنید كتابهای هر نویسنده بپهلوی هم قرار گیرند. روی كتابخانه را متناسب با ترتیبات اتاق هم لائق دوساعت آرامش به مادرتان هدیه کرده‌اید.

● مطالعه - مطالعه یکی از لذت بخش‌ترین تفریحات بشمار میرود. بهتر است شما در یک کتابخانه عضو شوید تا از کتابهای بیشتری بتوانید استفاده کنید. در اینصورت باید داشته باشید که کتابها برای استفاده همگان هستند

بقیه از صفحه ۲۰

تصمیمی ندارم. عقیده‌ام اینست که تا پایان تحصیلاتم نباید باین مسئله ببنیدم. اما اگر ازدواج کنم ترجیح میدهم فقط يك زن خانه‌دار باشم. روش‌مادرم را که تمام روز در خارج از منزل گرفتار است ابتدا نمی‌پسندم. حتی بارها بصراحت اورا مورد انتقاد قرار داده‌ام. اما بزرگترهای این دوره حرف‌ها بگوشان فرو نمیروند. دنیا گرفتار بحران احقانه‌ایست ونمیخواهد بپذیرد که جای زن در خانه است.

● تفریحات مورد علاقه‌ام تنیس، سینما، رقص وتماشای تلویزیون است و علاقه فرقی بجمع‌آوری عکس و امضاء اشخاص مشهور وجای دارم. روزهای یکشنه که با دوستانم بخارج از شهر میروم خودم را راحت و آزاد حس میکنم وگاهی بنظم میروم که من برای زندگی روستایی آفریده شده‌ام. اما تابستان سال پیش که پدرم مدت دوامه مرا بزمآرغ خود برد، من پس از مدتی دلم گرفت. آدم هرچه داشته باشد قانع نیست و هوس چیزی را میکند که ندارد.

● باروایب آزاد جنسی پسر و دختر مخالفم ورعایت سنت‌های اخلاقی را برای دوام و پیشرفت بشریت لازم میدانم. به همین جهت با هیبیه‌ها که بهمه چیز پشت‌با میزنند موافق نیستم. بنظر من تنها اندیشه مثبت آنها مخالفت با تشریفات و ظاهر سازیهای بی‌معنی است ودر سایر موارد براه خطا و افراط میروند.

● درمورد آرایش و لباس، مامان آزادی کامل بمن داده‌است. ازپازتزه سالگی شروع به تواللت کردم واولین لوازم آرایشی که خریدم مدام ابرو بوسیده است.



دیدي چه شامپوی خوبی برات خریدیم شامپو X800 واقعاً معرکه است



برای آنان که از ریزش شدید
موها - موخوره - شوره - چربی
زیاد و خارش پوست سر رنج میبرند
شامپوی X800 و آمپول
X800 (مخصوص ماساژ) در
کلیه داروخانه ها و فروشگاههای
بزرگ سراسر کشور موجود است



برای راهنمایی در زمینه پوست و مو با صندوق پستی ۲۹۶۶ تهران مکاتبه کنید

پایون... بقیه از صفحه ۳۳

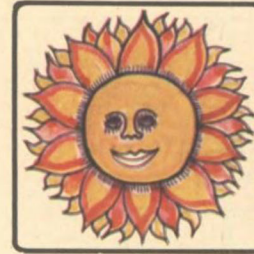
رسیده است . او نام این جذامی را نمیداند ، و من از خود میپرسم : آیا او ، یکی از همان جذامیانی نبوده که آنهمه سخاوتمندانه با کمک کردند ؟ زندگی محکومین با اعمال شاقه در جزایر «سالو» ، با آنچه تصور میرفت ، کاملاً فرق داشت . بیشتر زندانیان ، بدلیل مختلف ، آدمهایی فوقالعاده خطرناکند . اول باین دلیل که همه زندانیها خیلی خوب میخورند ، چون در اینجا همه چیز بطور قاچاق وجود دارد : آکلل ، سیگار ، قهوه ، شکلات ، قند و شکر ، گوشت ، سبزی تازه ، ماهی ، خرچنگک های دریایی ، نارگیل و چیزهای دیگر . بنابراین همه زندانیها در سلامت کامل هستند ، و در آب و هوایی بسیار سالم نیز زندگی می کنند . فقط زندانیانی که به چند سال معین محکوم شده اند ، امیدی برای آزادی دارند ، ولی محکومین به حبس ابد - که دیگر هیچ امیدی به آزادی ندارند - همشان خطرناکند . در قاچاق روزانه ، همه از زندانیان تا نگهبانان ، دست دارند . این مجموعه و ترکیبی است که باسانی نمیتوان درک کرد: زنهای نگهبانها ، زندانیان جوان را برای انجام کارهای خانه شان ، به کار می کشند ، و بیشتر اوقات هم از آنها بعنوان فاسق خود استفاده می کنند . این زندانیها را «خانه شاکرد» مینامند . بعضی از آنها باغبان هستند و بعضی دیگر آشپز . این گروه از زندانیها هستند که نقش رابط میان اردوگاه زندان و خانه های نگهبانان را برعهده دارند . زندانیان دیگر ، «خانم شاکرد»ها را به چشم بد نگاه نمی کنند ، چونکه در سایه آنها است که هر چیزی را میشود قاچاقی وارد زندان کرد . اما در عین حال این «خانه شاکرد»ها را ، به چشم مردان واقعی هم نگاه نمی کنند . هیچ زندانی که دزد و جانی واقعی باشد ، حاضر باین حقارت نمیشود که کارهایی از این قبیل را انجام دهد . حاضر نمیشود که کلیددار زندان شود ، یا مستخدم اتاق غذاخوری نگهبانان . برعکس ، دزدهای واقعی و اهل کار ، پول زیادی هم میدهند تا آنها را به کارهایی بکارند که هیچ تماسی با نگهبانها نداشته باشند ، کارهایی از این قبیل : جمع کردن آشغالها ، جمع آوری برگیهای خشک ، چوپایی گاوها ، پرستاری ، باغبانی محوطه زندان ، قصایی ، ناوایی ، پاروئی ، نامبری ، و مراقبت از فانوس دریایی . همه این کارها را زندانیهای کلمات و اهل کار ، برعهده می گیرند . يك زندانی کلمات ، در کارهایی از قبیل مرمت دیوارها و چادها و پلمها ، یا کاشتن درختان نارگیل ، - یعنی کارهایی که در زیر آفتاب یا تحت مراقبت نگهبانها انجام میگیرد - شرکت نمیکند . محکومین با اعمال شاقه ، از ساعت هفت صبح تا ظهر ، و از دو بعد از ظهر تا ساعت شش کار می کنند . آنچه گفتم ، تصویری اجمالی است از این محیطی که ترکیبی است از آدمهایی که اینهمه با هم تفاوت دارند ، و با اینهمه باهم زندگی می کنند ، یعنی زندانیان و زندانبانها . اینجا يك دهکده کوچک واقعی است که در آن هر عملی مورد تفسیر و قضاوت قرار میگیرد ، و همه شاهد زندگی یکدیگرند ، و مراقب همدیگر !

«دگا» و «گالگانی» به بیمارستان آمده اند که روز یکشنبه را با من بگذرانند . ما سیر و زیتون همراه با ماهی ، سوپ ماهی ، سیب زمینی ، پنیر ، قهوه و شراب سفید خورده ایم . این غذا را در اتاق «شاتال» و با تفاق خود او ، و دگا ، گالگانی ، ماتورت ، گراند ، و من تهیه کردیم . آنها از من خواستند که همه ماجرای فرارم را با کمترین جزئیات آن ، برایشان تریف کنم . «دگا» تصمیم گرفته است که دیگر هرگز تلاشی برای فرار نکند . او منتظر است که از فرانس ، حکم يك عفو پنجساله برایش بیاید . در این صورت ، با سمال حبسی که در فرانسه گذرانده و سه ساله هم که اینجا گذرانده ، فقط چهار سال برایش میماند ، و او تصمیم گرفته است که این چهار سال را در زندان بگذرانند . «گالگانی» هم ادعا میکند که يك سناتور اهل جزیره «کرس» بدنبال کار و پرورنده اوست .

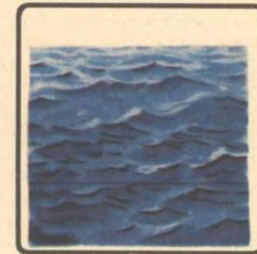
بعد ، نوبت من رسید . من از آنها پرسیدم که لطفاً ورق بزنید



باد و گرد و غبار



آفتاب سوزان



آب شور دریا

موی شما جوانی
خود را از دست
میدهد
←



با لایف تکس موی شما جوان میماند



ولاً - آلمان : بزرگترین متخصص رنگ و آرایش مو در جهان

خانم! پیک نیک برای استراحت و تفریح است نه آشپزی!



قبل از رفتن به پیک نیک غذای خود را در منزل آماده کنید
و آنرا در فلاسک عقاب نشان بریزید و همراه خود ببرید.
فلاسک عقاب نشان در پیک نیکها، در مدرسه، در منزل و
هنگام کارهای خارج شهر تنها وسیله ایست که میتواند ساعتها
غذای گرم شما را گرم و خورده نهای سرد را سرد نگهدارد.

فلاسک عقاب نشان
ساعتها سرد را سرد و گرم را گرم نگه میدارد

تویا

دبستان بیژن مه داد پنجهزار تومان جایزه میدهد

به کسی که عباراتی از فارسی باعربی بیورد که شاگردان کلاس اول این دبستان
صرفنظر از املاء هر چه گفته شود حتی شصت هزار بیت اشعار فردوسی را بدون غلط خواهند نوشت و هر عبارتی را که با خط
شکسته نوشته شود در نهایت خوبی میتوانند بخوانند. خیابان بهلوی بالاتر از چهار راه امیراکرم کوچه آذر تلفن ۶۹۱۰ - ۴۳۰۵

پایون...

در اینجا ، مناسب و مساعدترین نقطهها برای فرار ،
کجاست . این سؤال من ، سبب خشم و عصبانیت
همشان شد . «دگا» میگوید این مسأله ای است که
حتی به فکرش هم نرسیده است . «گالگانی» هم همینطور .
اما «شاتال» معتقد است که توی یکی از باغهای زندان
میتوان یک کلاک ساخت . و اما «گرانده» بمن خبر
میدهد که او در کارگاه زندان ، آهنگر است . و
میگوید : «در این کارگاه همجور آدمی هست :

نقاش ، نجار ، آهنگر ، بنا ، و لوله کش ، و
برویم صدویست نفرند.» از این کارگاه برای مرمت
و تعمیر و نگهداری ساختمانهای اداره زندان استفاده
می کنند . «دگا» که حاسد کل است ، هر کاری را
که من بخواهم ، برایم خواهد گرفت . خود من باید
انتخاب کنم . «گرانده» پیشنهاد میکند که در کار
او ، - که شتل بگیري از قماربازان است ! - نصف
به نصف شریک بشوم ، باین ترتیب با پولی که از
زندانیهای قمارباز درمیآورم ، میتوانم خیلی راحت
زندگی کنم ، بی آنکه پول «پلان» خودم را خرج
کرده باشم . بعد ها دریافتم که این کار ، بسیار
جالب و پردرآمد است ، اما فوق العاده خطرناک نیز
هست .

روز یکشنبه ، با سرعت شگفت آوری گذشت...
«دگا» که ساعت زیبایی بدست دارد ، میگوید :
« ساعت پنج شده ، باید به اردوگاه برگردیم ! »
وقتی می رود ، پانصد فرانک بمن میدهد تا پوکر
بازی کنم ، چونکه در سالن ما ، گاهی بازیهای خوبی
برپا میشود . «گرانده» یک چاقوی ضامن دار عالی بمن
میدهد که فولادش را خودش آب داده است . این
سلاحی خوفناک است . میگوید :

همیشه ، شب و روز مسلح باش !
پس موقع بازرسی بدنی چکنم ؟
بیشتر نگاهبانانی که بازرسی بدنی می کنند ،
کلیدهای عرب هستند . وقتی یک زندانی ، مردی
خطرناک شناخته شود ، آنها هرگز سلاحی نزد او پیدا
نمی کنند ، حتی اگر آنرا لمس کرده باشند !
«گرانده» میگوید :

در اردوگاه همدیگر را می بینیم .
«گالگانی» پیش از آنکه برود ، بمن میگوید که
از همین حالا درس لول خود و در کنار خودش ، جانی
برای من در نظر گرفته ، و با هم یک «گوربی» تشکیل
خواهیم داد . (در زندان اعضای یک «گوربی» با هم
غذا میخورند ، و پول هریک ، متعلق ب همه اعضای
«گوربی» است .) «دگا» در اردوگاه زندان نمیخواهد ،
بلکه در یکی از اتاقهای ساختمان اداره زندان
میخواهد .

امروز سه روز است که در اینجا هستیم ، اما من
چون شبها را در کنار «کلوزیو» میگذرانم ، چندان
متوجه چگونگی زندگی در این سالن بیمارستان - که
تقریباً شصت نفر در آن هستیم - نشده ام . بعد ، چون
حالت «کلوزیو» وخیم تر شد ، او را در اتاق دیگری
بستری کردند که یک بیمار بد حال هم در آنجا بود .
«شاتال» مرفین زیادی به «کلوزیو» تریق کرده است ،
و میترسد که شب را به صبح نرساند !
در سالن ، در دوطرف یک راهرو سمتری ، سی
تختخواب چیده اند که تقریباً همشان پر است . دو
چراغ نفتی ، همه این سالن را روشن میکند . «ماتورت»
بمن میگوید :

آنجا دارند پوکر میزنند .
من بطرف قماربازها میروم . آنها چهار نفر
هستند . میگویم :

منهم میتوانم پای پنجم باشم ؟
آره ، بنشین ! هر کارت حداقل صد فرانک
است . برای شروع بازی ، باید سه کارت ، یعنی
سیصد فرانک داشته باشی . اینهم سیصد فرانک
ژتون !
دوست فرانک از ژتونها را به «ماتورت» دادم
که نگهدارد . یک زندانی پارسی باسم «دویون»
بمن میگوید :

پوکر انگلیسی میزنیم ، بدون ژوکر .
بلدی ؟
بلی .
پس کارت بده !
این مردها ، با سرعتی باور نکردنی بازی میکنند .
«رلانی» (داو قمار) باید خیلی سریع گفته شود ،
وگرنه شتل بگیر قمار میگوید : «رلانی دیر شد !»
آنوقت باید فقط خود کارت را بازی کرد . و در اینجا
بود که طبقه جدیدی از زندانیها را کشف کردم :
زندانیان قمارباز ! آنها با قمار ، بخاطر قمار ، و در
قمار زندگی می کنند ! جز قمار هیچ چیز برایشان جالب
توجه نیست . آنها همه چیز را فراموش می کنند : آنچه
در گذشته بوده اند ، محکومیت زندانشان را ، و آنچه
میتوانستند برای تغییر و اصلاح زندگیشان انجام
دهند !.. حریف قمارشان زندانی شرافتمندی باشد یا نه ،
فقط یک چیز برای آنها مهم است : قمار !
تمام آنشب را قمار کردیم ، و فقط وقتی از بازی
دست کشیدیم که وقت قهوه صبح فرارسیده بود ! من هزار
و سیصد فرانک بردام . بطرف تختخواب میرفتم
که «پائولو» بطرفم آمد ، و از من دو صد فرانک قرض
خواست تا بتواند به بازی «پلوت» دو نفره ادامه بدهد .
او دوست چوب لازم داشت و فقط صدتا داشت . من
باو گفتم : « بگیر ! این سیصد چوب ! هر چه بردی
نصفش مال من !»
فشارم پایون ! تو درست همان مردی هستی
که من وصفش را شنیده بودم . ما با هم دوست
خواهیم شد !
دستش را بسوی من دراز کرد . من دستش را
فتردم ، و او خوشحال و سر حال رفت .
کلوزیو ، امروز صبح ، مرده است !.. دیشب ،
در یک لحظه هوشیاری ، به «شاتال» گفته بود که دیگر
باو مرفین تریق نکند :

من می خواهم درهشیری ببرم ! می خواهم
روی تختخواب بنشینم ، و دوستانم هم ، در کنارم
باشند !
ورود به اتاقهای انفرادی بیماران اکیدا قدغن
است ، ولی «شاتال» مسؤولیت کار را برعهده خودش
گرفت ، و بدینسان دوست ما توانست در میان بازوان
ما بمیرد ! من چشمانش را بستم ! «ماتورت» از درد
واندوه ، رنگه باخته بود و میگفت :

آنکه در ماجرای زیبای فرار ما ، رفیق و
همسفر ما بود ، از پیش ما رفت ! او را در کام
کوسه ها انداختند !
وقتی این جمله « او را در کام کوسه ها انداختند !»
را شنیدم ، یخزدم . در حقیقت در تمیذگاههای جزایر ،
برای محکومین باعالم شاقه ، گورستانی وجود ندارد ،
و وقتی یک زندانی میمیرد ، ساعت شش بعد از ظهر ،
بهنگام غروب آفتاب ، او را میان دو جزیره «سن -
ژوزف» و «روایال» ، در محلی که پراز کوسه هاست ،
بدریا میاندازند !

مرگ دوستم ، بیمارستان را برایم غیر قابل
تحمل ساخته است . برای «دگا» پیغام فرستادم که
میخواهم پس فردا از بیمارستان بیرون بروم . او
پاداشتی برایم فرستاده است : « سه «شاتال» بگو
کاری کند که در اردوگاه پانزده روز استراحت بتو
بدهند . باین ترتیب تو فرصت خواهی داشت هر کاری
را که دلت میخواهد انتخاب کنی . «ماتورت» چند
وقت بیشتر در بیمارستان خواهد ماند ، شاید «شاتال»
او را کمک پرستار خودش بکند .

همینکه از بیمارستان بیرون میآیم ، مرا به
ساختمان اداره زندان ، نزد سرگرد «بارو» ، ملقب
به «نارگیل خشک» میبرند . و او میگوید :

پایون ، پیش از آنکه شما را به اردوگاه
زندان بفرستم ، می خواهم کمی باشما حرف بزنم ،
شما در اینجا دوست بسیار باارزشی دارید ، مقنوم
حسابدار کل من «لویی - دگا» است . او مدعی است که
شما سزاوار گزارشهایی که از فرانسه بنا میرسد ،
نیستید ، و چون خود را محکوم بیگناهی میدانید ،
طبیعی است که همیشه در حال عصیان باشید . میتوانم
باشما بگویم که در این مورد ، من زیاد هم با او موافق
نیستم ، اما آنچه میل دارم بدانم اینست که در حال حاضر ،
در چه حال روحی هستید ؟

جناب سرگرد ! برای اینکه بتوانم بؤال شما
جواب بدهم ، آیا میتوانید اول بمن بگوئید که
گزارشهایی که در پرونده من هست ، از چه قرار
است ؟
بگیرید خودتان نگاه کنید !
و پرونده ای زرد رنگ را بمن میدهد که در آن
تقریباً جملات زیر را میخوانم : «هائری - شاریر» ملقب
به پایون ، متولد ۱۶ نوامبر سال ۱۹۰۶ در شهر
«آردش» ، بجرم قتل عمد محکوم بجسی ابد با اعمال
لطفاً ورق بزنید

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

شورتکس



میخواستم به چیزی
بهت بگم.
اما درگوشه میگویم.

چرا از یک دوره کوتاه ماهانه ناراحتید؟

با استفاده از شورت طبی شورتکس میتوانید این چند روز را مانند سایر ایام ماه بانشاط و همچون گلی پرطراوت بمانید.

شورتکس شورت طبی مخصوص بهداشت ماهانه بانوان و دوشیزگان.



لطفاً درموقع خرید شورت طبی شورتکس به شکل جعبه فوق توجه فرمائید.

آیا ازدواج... بقیه از صفحه ۱۵

« یک مرد برای برخورداری از لذات عشق، حتماً به ازدواج نیاز ندارد! » اما در همین جوامع، تا حال دخترها، بخاطر اینکه لذت عشق را بچشند، همیشه مردها را بسوی ازدواج کشیده‌اند. این دو طرز تفکر، دلایل و عوامل زیادی دارد: لذت جنسی برای مرد، همیشه یک جنبه گذرا و حیوانی دارد، ولی ثابت شده است که هر دختری، برای اینکه برآستی از عشق لذتی ببرد، احتیاج به پیوند عاطفی، محبت عمیق، و امنیت روحی دارد. این امنیت و وابستگی عاطفی و روحی را هم، فقط ازدواج میتواند به دختر بدهد. بعلاوه، دخترها همیشه به ازدواج نیاز داشته‌اند تا کودکانشان، صاحب پدر مشخصی باشند. با اینهمه در کتاب سیاه من، تغییراتی در این مورد نیز دیده میشود. دختری با نام «ژیزل» میگوید: «پدر و مادرم، مرا از خانه خود بیرون کردند، چون تکلیف هفده سالگی منتظر کودکی بودم، و این جنایت و خطای بزرگی بود. من هر هفته نامزد و پدر کودک آینده‌ام را میدیدم، اما او هرگز از ازدواج با من حرف نمیزد. منم نمیخواستم با فاش کردن آستانم، او را بطور اجباری وادار به ازدواج کنم. وقتی ششماه آستان بودم، نمایانم درقلب و مغز من چه گذشت که به نامزدم گفتم: «دیگر نمیخواهم ترا ببینم!» او چنان با این پیشنهاد من مخالفت کرد که پنداشتم برای نخستین بار او را چنانکه هست، میشناسم. فردای آنروز، شاید درآتر شورویجان و اضطراب بیش از حد، بچه من سقط شد. نامزدم که تا آنوقت کلمه‌ای از ازدواج بر زبان نیاورده بود، سخت به وحشت افتاد. با آنکه دیگر بچه‌ای هم در میان نبود، احساس کردم که تازه وجدان خفته او بیدار شده‌است.

از آنروز بعد، مرا با احترام بیشتری نگاه میکرد، و بلافاصله بطور خیلی رسمی از من خواستگاری کرد! «تجزیه و تحلیل این مورد بخصوص، نتایج بسیار جالبی بدست میدهد. «ژیزل» در اعماق دل خود فکر کرده است که بچه فقط مال اوست. او خیال کرده است که بچه فقط بیک مادر احتیاج دارد و نه پدر، و چون خودش آنقدر درآمد داشت که بتواند بچه‌اش را هم بزرگ کند، با خود گفته است: «من احتیاجی ندارم که حتماً مردی را که پسرکودک من است، جیرا وادار به ازدواج کنم. «ژیزل» مساله مادر شدن و ازدواج را از هم جدا کرده‌است. خطر عمده‌تر در همینجا است. روابط جنسی برای یک زن، هرگز نمیتواند جدا از مادری باشد، و بیهوده نیست که جامعه، مادر شدن در خارج از چارچوب ازدواج را، بچشم‌خوب‌نمیگرد. وانگهی چه کسی گفته‌است که کودک فقط به مادر احتیاج دارد؟ نقش پدر، فقط ناآدر آوردن نیست، بلکه چنانکه همه آمار وارقام و تحقیقات روانی و اجتماعی ثابت میکند، نقش پدر بالاتر از اینهاست. دختران و پسرانی که سایه یک‌پدر بر سرشان نبوده، در بیشتر موارد، از نظر روحی آدم‌هایی نامتعادل هستند. نقش یک پدر در زندگی کودکان آنقدر اهمیت دارد که روانشناسان حتی وجود ناپدری را بهتر از بی‌پدری میدانند.

شیطان قرن بیستم!
چه چیز «ژیزل» را به چنین اندیشه غلطی واداشته است؟ احساس جرم! او «یک مرد برای برخورداری از لذات عشق، حتماً به ازدواج نیاز ندارد!» اما در همین جوامع، تا حال دخترها، بخاطر اینکه لذت عشق را بچشند، همیشه مردها را بسوی ازدواج کشیده‌اند. این دو طرز تفکر، دلایل و عوامل زیادی دارد: لذت جنسی برای مرد، همیشه یک جنبه گذرا و حیوانی دارد، ولی ثابت شده است که هر دختری، برای اینکه برآستی از عشق لذتی ببرد، احتیاج به پیوند عاطفی، محبت عمیق، و امنیت روحی دارد. این امنیت و وابستگی عاطفی و روحی را هم، فقط ازدواج میتواند به دختر بدهد. بعلاوه، دخترها همیشه به ازدواج نیاز داشته‌اند تا کودکانشان، صاحب پدر مشخصی باشند. با اینهمه در کتاب سیاه من، تغییراتی در این مورد نیز دیده میشود. دختری با نام «ژیزل» میگوید: «پدر و مادرم، مرا از خانه خود بیرون کردند، چون تکلیف هفده سالگی منتظر کودکی بودم، و این جنایت و خطای بزرگی بود. من هر هفته نامزد و پدر کودک آینده‌ام را میدیدم، اما او هرگز از ازدواج با من حرف نمیزد. منم نمیخواستم با فاش کردن آستانم، او را بطور اجباری وادار به ازدواج کنم. وقتی ششماه آستان بودم، نمایانم درقلب و مغز من چه گذشت که به نامزدم گفتم: «دیگر نمیخواهم ترا ببینم!» او چنان با این پیشنهاد من مخالفت کرد که پنداشتم برای نخستین بار او را چنانکه هست، میشناسم. فردای آنروز، شاید درآتر شورویجان و اضطراب بیش از حد، بچه من سقط شد. نامزدم که تا آنوقت کلمه‌ای از ازدواج بر زبان نیاورده بود، سخت به وحشت افتاد. با آنکه دیگر بچه‌ای هم در میان نبود، احساس کردم که تازه وجدان خفته او بیدار شده‌است. از آنروز بعد، مرا با احترام بیشتری نگاه میکرد، و بلافاصله بطور خیلی رسمی از من خواستگاری کرد! «تجزیه و تحلیل این مورد بخصوص، نتایج بسیار جالبی بدست میدهد. «ژیزل» در اعماق دل خود فکر کرده است که بچه فقط مال اوست. او خیال کرده است که بچه فقط بیک مادر احتیاج دارد و نه پدر، و چون خودش آنقدر درآمد داشت که بتواند بچه‌اش را هم بزرگ کند، با خود گفته است: «من احتیاجی ندارم که حتماً مردی را که پسرکودک من است، جیرا وادار به ازدواج کنم. «ژیزل» مساله مادر شدن و ازدواج را از هم جدا کرده‌است. خطر عمده‌تر در همینجا است. روابط جنسی برای یک زن، هرگز نمیتواند جدا از مادری باشد، و بیهوده نیست که جامعه، مادر شدن در خارج از چارچوب ازدواج را، بچشم‌خوب‌نمیگرد. وانگهی چه کسی گفته‌است که کودک فقط به مادر احتیاج دارد؟ نقش پدر، فقط ناآدر آوردن نیست، بلکه چنانکه همه آمار وارقام و تحقیقات روانی و اجتماعی ثابت میکند، نقش پدر بالاتر از اینهاست. دختران و پسرانی که سایه یک‌پدر بر سرشان نبوده، در بیشتر موارد، از نظر روحی آدم‌هایی نامتعادل هستند. نقش یک پدر در زندگی کودکان آنقدر اهمیت دارد که روانشناسان حتی وجود ناپدری را بهتر از بی‌پدری میدانند.

چون بوقت شما ارزش قائل هستیم ما مجاناً ثبت نام نمیکنیم ادعا نیست حقیقت است

سالمترین محیط بهترین موقعیت آخرین سیستم ماشین آلات و سهارترین شرایط را فراهم کرده‌ایم تا بتوانید آنطور که شما میتوانید از کلاسهای مدرن ما استفاده فرمائید. ماشین نویسی فارسی و لاتین را با رویه اختصاصی خودمان در ۸۰ ساعت بشما میآموزیم. پس از اخذ گواهینامه در هر اداره یا موسسه‌ایکه بخواهید با معرفی ما استخدام میشوید. ثبت نام صبح و عصر. نشانی: بین سه راه شاه و امیر اکرم ساختمان ۱۴۲

کلاسهای منشیگری هنر

مژده به ایرانیان مقیم کویت شرکت اعتماد کو محدود

برای گشایش حسابهای امانات درگردد و ارسال انواع حوالجات و کلیه معاملات پولی در خدمت شما میباشد. لطفاً به نشانیهای زیر مراجعه فرمائید. کویت شارع علی سالم عماره‌السمکه تلفن ۳۱۴۳۱ فحاحیل روبروی مخرطه تلفن ۹۱۰۰۹۷ صندوق پستی ۳۰۰۷۸

دکتر محمد علی شهمی متخصص اعصاب و روانکاو

که جهت شرکت در یک کنفرانس علمی سازمان بهداشت جهانی به ازبک رفته بودند به تهران مراجعت کردند. مطب - خیابان تخت طاوس بین نادرشاه و پهلوی تلفن ۶۲۱۶۷۸

انفرادی یا سیاهچال بیندازم. این کاری است که من دلم نمیخواهد بکنم. بهمین جهت ما بلم بمن قول شرف بدهید که پیش از آنکه من از جزایر بروم، دست به فرار نزنید، یعنی تا پنج ماه دیگر.

چون سرگرد، من بشما قول شرف میدهم که تا وقتی شما در اینجا هستید، فرار نخواهم کرد، بشرطی که بیشتر از شش ماه طول نکشد. من در مدتی کمتر از پنج ماه از اینجا میروم، این قطعی است.

بسیار خوب، پس از «دگا» بی‌رسید، او بشما خواهد گفت که من همیشه برس قولم هستم. من حرفتان را باور میکنم. اما در عوض، منم چیزی از شما نمیخواهم. چه چیزی؟

میخواهم در این پنج ماهی که باید اینجا بگذرانم، بتوانم کارهایی را برعهده گیرم که بعدها پدرم خواهد خورد، و حتی شاید بتوانم که از اینجا به جزیره دیگری بروم.

بسیار خوب، قبول میکنم. ولی این مساله باید بین ما دو نفر، مخفی بماند. بلی، جناب سرگرد!

سماور اتومبیل ۳ - ام ،، MMM،

با سماور برقی اتومبیل درحین رانندگی میتوان پنج فنجان چای تازه و مطبوع را در اتومبیل خود تهیه کرد و یا غذای کودک را گرم نمود. مراکز فروش فروشگاه بزرگ ایران - داروخانه تخت جمشید - داروخانه آمریکایی ضمناً قبل از ظهرها با تلفن ۲۴۵۳۴ تماس بگیرید تا بدون اینکه اترامی برای خرید داشته باشید فروشنده سیار ما این کالای جالب را در منزل و یا محل کارتان عرضه کند و شما را با طرز استفاده از آن آشنا کند.

شاگردان اول آموزشگاههای عالی هنری البرز

صاحبان عکسهای زیر هنرجویان آموزشگاههای هنری البرز مرکزی و البرز هاشمی که در رشته‌های خیاطی و آرایش بیسین همدوره‌های خود با بهترین معدل مقام اول را حائز گردیده‌اند مورد تقدیر و تشویق نمایندگان وزارت آموزش و پرورش و اولیاء آموزشگاه قرار گرفتند.



بانو غفت امید دزنیانی
خیاطی از گرگان البرز مرکزی



خانم محبوبه ربیعی فرد
آرایش - البرز هاشمی

هم اکنون ثبت‌نام در آموزشگاههای هنری البرز برای دوره‌های جدید و کلاسهای فشرده تابستانی شامل خیاطی، گلسازی، آرایش، طبخی، ماشین‌نویسی، دفتر داری، دوپل، حسابداری عالی، تجدیدی، تقویتی، کلاسهای مکالمه انگلیسی و فرانسه همه روزه صبح و عصر کمافی السابق با تضمین موفقیت ادامه دارد. در آموزشگاههای هنری البرز بانوان و دوشیزگان بیسواد هم میتوانند دوره کامل خیاطی، آرایش، گلسازی و آشپزی را نیز بشو احسن فرا گیرند - وسیله رفت و آمد هم مهیاست.

آموزشگاههای هنری البرز تهران چهار راه سرچشمه تلفن ۳۱۲۲۲۷ و ۳۱۲۰۵۴ آموزشگاههای هنری البرز تهران خیابان دوازده متری هاشمی تلفن ۹۵۲۶۹۲

پایون...

شاقه از طرف دادگاه جنائی ناحیه «سن» - ازهرنظر خطرناک - همیشه باید تحت مراقبت باشد - نمیتواند از امتیاز کارهای سبک در زندان برخوردار شود. نظر زندان مرکزی «کانن»: «محکوم غیر قابل اصلاحی است - استعداد برانگیختن ورهبری یک شورش را دارد - همیشه باید تحت مراقبت باشد»

نظر زندان «سن - مارتن - دو - ره»: «زندانی با انضباطی است، اما مطمئناً نفوذ و تسلط زیادی بر دوستانش دارد - هرجا که باشد سعی خواهد کرد فرار کند»

نظر زندان «سن - لوران - دو - مارونی»: در بیمارستان، بقصد فرار، به سه نگهبان و یک کلیددار عرب، وحشیانه حمله کرده است - بعد از فرار، از کلیبیا بازگردانده شده - در زندان احتیاطی رفتار خوبی داشته - به مجازات سبک دوسال زندان مجرد محکوم شده است.

نظر زندان مجرد «سن - ژوزف»: تا روز آزادی، رفتار خوبی داشته است. وقتی پرونده را به رئیس زندان برمیگردانم، میگوید:

فقط ۵۰۰ نفر مجانی

بزرگترین آموزشگاه بازرگانی در ایران بنسبیت افتتاح خود و بمنظور معرفی بعموم به ۵۰۰ نفر دوشیزه یا بانوی دارنده این شماره مجله زن روز یکدوره کامل دفتر داری دوپل و حسابداری عالی ماشین‌نویسی فارسی یا لاتین و منشیگری را مجاناً با اعطای دیپلم رسمی تعلیم میدهد لطفاً حداکثر تا آخر هفته یا در دست داشتن یک قطعه عکس به میدان فردوسی آموزشگاه بازرگانی اقتصاد تلفنهای ۶۶۰۸۷ و ۶۲۰۲۶ برای زرو جا مراجعه فرمائید.



Miss Junior مزون میس جونیر

مزون شیک پوشان تهران، بهترین مدل‌های لباس متناسب هر فصل را برای دختران از ۱۲ تا ۲۲ سال و خانم‌های جوان عرضه مینماید.

خیابان ثریا چهارراه ویلا شماره ۲۱۳

Täglich die zarte Intimpflege Tosan.

از خانم‌هایی که همیشه شاداب و باطراوت هستند بپرسید:

توزان چیست؟

اسپری بهداشتی توزان:

باماده مخصوص ضد عفونی در تمام روز شمارمطبی ساخته و رایحه خوش آن مدت‌ها باقی میماند.

مصرف اسپری بهداشتی توزان - هنگام عادت ماهانه و بعد از آن ضروری است.

باشگاه تابستانی ارمغان تربیت

بابرنامه‌های سرگرم‌کننده و آموزنده مخصوص کودکان آغاز کار نمود

- ۱ - تعلیم شنای نظر مربی شنادر استخر اختصاصی
- ۲ - کلاسهای انگلیسی و تقویتی
- ۳ - تعلیم موسیقی - شطرنج - پینگ‌پنگ
- ۴ - نمایش فیلم‌های مخصوص کودکان

شروع باشگاه هم‌روزه از ساعت ۸ صبح الی ۴ بعد از ظهر
تلفن ۶۲۹۴۲۴

آیا ازدواج...؟

که ازدواج هم کرده‌است، مثال بزنم. زنی چهل ساله برای من نوشته است: «معنی ازدواج چیست؟ آیا وفاداری بیکدیگر است؟ نه! چونکه کتاب لغت می‌نویسد که: «وفاداری، یعنی اعتماد داشتن به کسی که به وعده‌های خود عمل می‌کند!» حالا اگر شوهرم نمی‌تواند از نظر جسمی و روحی مرا خوشبخت کند، یعنی به وعده‌های خود عمل نمی‌کند، آیا «بی‌وفای» اوست یا نه؟ واگر من خوشبختی خود را در جای دیگری سراغ بگیرم، مرتکب خیانت شده‌ام؟ ممکنست شما بگویید که این کار، این خیانت، ازدواج ما را بهم خواهد زد. اما حتما چنین نیست. من اگر چیزی را هم بشکنم، طرف‌سالی را نشکست‌ام، بلکه شکسته‌های یک طرف‌چینی را میشکنم که از مدت‌ها پیش شکسته است. وانگهی بنظر من، معنی ازدواج، مبارزه مشترک است برای بزرگ کردن و تربیت بچه‌ها. مدت‌هاست که مرد‌ها، ازدواج را بدینگونه تعبیر می‌کنند، و وقتی زن بچه خود را از نظر زندگی مادی مرفه ساختند، بخود اجازه هر نوع رابطه داشتن با زنان دیگر را میدهند، آیا این عدالت است؟! اینست شیطان... در سخنان این خانم فیلیوف ماب، مادری خطرناک‌خفته

مادرهای ناشایسته هم داریم!

جالب است که با وجود این اندیشه‌های خطرناک - که کمتر لاجرم به‌طلاق میانجامد - و با وجود آنکه نسل جوان، دست‌کم مرد‌ها، از ازدواج می‌گریزند، طلاق همچنان مورد نفرت و بی‌زاری اکثریت دختران و پسران جوانست. جوانها یا ازدواج نمی‌کنند، و یا وقتی

انتقام زشت... بقیه از صفحه ۱۸

چه فرمایشی دارین؟ ابتدا سرآبای مرا و روانداز کرد، بد دستها را بهم مالید و گفت: - بناه بر خدا. آدم از شانس بعضی‌ها تعجب میکنه. خدا همه نعمتها رو به جا به یکی میده و یکی رو مثل من از همه خوبیا محروم میکنه.

سؤال کردم: - شما کسی هستین. منظور تونو نمیفهمم. صریح صحبت کنید.

- من... هستم. همکار فرهاد شوهر شما. الانه که توی صندوق بودین و امضاء میکردین شمارو شناختم. سرعت عقبتون اوادم. راستی حیف از شما. من اگه به زنی مثل شما داشتم هرگز پیش خیانت

نمیکردم. دروغ نمیگفتم.

- مگه شوهر من بمن خیانت میکنه؟ دروغ میگه؟

- عجیبه که نمیدونین. مردم چقدر زرنگن. پس شما از وجود اون زن اطلاع ندارین؟

- کدوم زن. نازی خانمو میگین؟ اون دوست خانوادگی ماست.

کمی یکه خورد و خودش را جمع کرد اما از رو نرفت و با گستاخی و وقاحت ادامه داد:

- ههونو میگم. این نازی خانم.. حرفش را بریدم. فهمیدم مرد بد جنسی است که میخواهد از غیبت شوهر زنی مثل شما داشته کند و احياناً نیت پلید خودش

گیسوی IBS با قسطا با میان نقطه ۲۵ تومان جنب سینا امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

ازدواج کردند، همیشه این امید را دارند که تا آخر عمر باهم زندگی کنند و از یکدیگر جدا نشوند. «مارک» یک جوان بیست و دو ساله مینویسد: «من نامزد مرا دوست دارم، و میخواهم او را خوشبخت سازم، اما نه چند روز و چند سال، بلکه تا آخر عمرش! هیچ دلیلی وجود ندارد که وقتی او پنجاه ساله و پیروزش شد، بعد از آنهمه محبتی که بمن ایتار کرده است، ترکش کنم. اما چگونه بهمین حرفهای خود ایمان بیاورم؟ بزرگترهای ما که اینهمه بما درس اخلاق میدهند، هم روابط نامشروع دارند، و هم از یکدیگر طلاق می‌گیرند. مگر تعداد جدائی‌ها هر روز بیشتر نمیشود؟ مگر همین زن و شوهر هائی هم که از یکدیگر جدا میشوند، روزی عاشق و معشوق یکدیگر نبوده‌اند؟!»

قانون ازدواج، همچنان پایدار است!

از خود میپرسم: «درست است که در امر ازدواج، چیزی در عمق و نه در سطح، دستخوش تحول و تغییر شده است، اما این چه چیزی است؟ آیا خود ازدواج، از ریشه و بن مورد انکار قرار گرفته‌است؟»

من چنین خیال نمیکنم، برعکس فکر میکنم که قوانین اساسی ازدواج، بنحو امید بخشی در برابر هرگونه اندیشه افراطی و تغییر ضد اخلاقی، مقاومت میکنند. اگر از برخی تغییرات بسیار جزئی صرف‌نظر کنیم، نسل جوان امروز ازدواج کم، فردا به زخم خیانت کم، و پس فردا از او جدا بشوم! فکر تسای و برابری زن و مرد، به صورت‌های بسیار تازه‌ای رخ مینماید. من مردانی را سراغ دارم که بچه غیرمشروع خود را پذیرفته‌اند و بزرگ کرده‌اند، و حال آنکه مادر بچه گریخته است! فقط در پرورشگاه «سوربون»، در عرض یک ماه، سه مرد بچه به بغل مراجعه کرده‌اند که نه تنها کودک غیر مشروع خود را طرد نکرده‌اند، بلکه جای مادر او را هم گرفته‌اند. این مرد‌ها از «عدم تسای» زن و مرد مینالیدند، اما به معنی و مفهومی دیگر، یعنی این‌بار، مرد‌ها بودند که زن‌ها، مادران نامهربان و بیرحم را محکوم مینماهند!! من مردان زیادی را دیدم، و می‌بینم که مادر بچه‌هاشان، بخاطر یک هوس، شوهر و کودکان خود را ترک کرده، اما پدر بچه‌ها، سر بلند و سرفراز میگوید: «من در کنار بچه‌هایم خواهم ماند، و سعی خواهم کرد جای

را عملی سازد. خواستم پیش از این باو مهلت حرف زدن ندهم و گفتم: - شوهر من رفته ماموریت و شما اگر دوست اون هستین و ادعای دوستی دارین باید در غیبتش تمام تعلقات دوست خودتان... اما اجازه نداد حرفم را تمام کنم. خنده صداداری کرد و گفت: - ماموریت؟ کدوم ماموریت؟ ما توی این مؤسسه چنین بودجه‌ای نداریم که کسی رو برای ماموریت بفرستیم اروپا اونم یکی دیگه‌رو برای جلوگیری از تنهایی شیبا با خودش ببره.

سرم درد گرفت. پرسیدم: - چی دارین میگین. شوهر من رفته ماموریت اداری.

- بیهون دروغ گفته خانم. مرد‌ها همه به جور نیستن. من اگه جای اون بودم و زنی بخوبی شما داشتم با (نازی) خانم به‌اروپا نمی‌رفتم. اون زن گاهی میداننجا. ما همه اونو دیدیم و میشناسیم. خیلی قشنگه. قبل از ازدواج با شما ناهاش رابطه داشت. الان پنج شش سال بیشتر. بقیه حرفهای او را نمیفهمیم. گنج

و گنگ شده بودم. او نازی را با خود به اروپا برده؟ باور کردنی نیست. چرا بن دروغ گفته؟

- قسم میخورم خانم. مراقب زندگیتون باشین. آخرشم این زن بدجنس نمیداره شما خوشبخت باشین. چرا اجازه میدین شوهرتون... ولی حرفش ناتمام ماند زیرا درست در همین لحظه یکی دیگه از کارمندان صدای بلند و خشن و تهدید آمیز او را صدا زد و گفت: - چی داری میگه؟ مردیکه مزخرف. رنگ او پرید و با دستپاچی از من جدا شد و گفت: - هیچی. هیچی. دارم از خانم احوالپرسی میکنم. گفتم اگه در غیبت فلانی کاری و خدمتی از من ساخته است بفرمائین.

و با عجله رفت. مثل اینکه همه او را میشناختند که چه مرد بدجنس و پدر سوخته‌ای است. او رفت اما من دیگه آدم نبودم. آن انسان سابق، با آن همه لطفاً ورق بزنید

آژانس جهانگردی مهاجری و شرکاء

با همکاری شرکت هواپیمائی - آرفرانس

۲ برنامه جالب مسافرت دسته جمعی تابستانی

تقدیم میدارد



AIR FRANCE

تور شماره ۱ بنام آناکاپری ۲۴ روز گردش و بازدید از شهرهای: نیس، مونت کارلو، بارسلون، ژنو، لندن، هامبورگ، وین، پاریس، رم، ناپل، پمپی، سورتو و کاپری. قیمت ۵۴۰۰۰ ریال

تاریخ حرکت: ۲ - ۱۰ - ۱۷ - ۲۴ - ۳۱ تیرماه - ۷ مرداد

تور شماره ۲ بنام والنسیاه؛ روز گردش و بازدید از شهرهای: آتن، نیس، بارسلون، مادرید، والنسیا، گرانا، کوردوبا، ژنو، پاریس، لندن، آمستردام، هامبورگ، وین، ونیز، ناپل و پمپی، سورتو و کاپری. قیمت ۶۵۰۰۰ ریال

تاریخ حرکت: ۳۱ خرداد و ۷ تیرماه

قیمت‌های بالا شامل بلیط رفت و برگشت هواپیمای جت درجه توریست - هتل‌های خوب با حمام اختصاصی در اطاقهای دوقره - صبحانه در تمام مدت مسافرت - ناهار و شام در ناپل و پمپی و سورتو و کاپری گردش در شهرها و رودبه موزه‌های مورد بازدید - انتقال از فرودگاه به هتل و بالعکس - عوارض فرودگاهها.

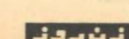
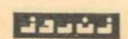
راهنمای محلی و راهنمای فارسی‌زبان که از تهران به‌مراه گروه خواهد بود.

پرداخت قیمت‌های فوق بصورت نقد و اقساط نیز انجام پذیر است

لطفاً برای کسب اطلاع بیشتر و ثبت نام

به آژانس جهانگردی مهاجری و شرکاء

خیابان ویلا شماره ۳ تلفن ۶۸۲۴۲ - ۶۱۳۹۲۹ - ۶۶۱۰۲ - ۴۰۴۶۸ در شهرستانها به شعب آژانس جهانگردی مهاجری و شرکاء مراجعه فرمائید.



دبستان بیژن مه داد

اگر فرزند شما در ریاضیات ضعیف است

با متد ریاضی بیژن مه داد در ریاضیات قوی خواهد شد. هر روز صبح از ۹ تا ۱۲ ظهر و روزهای دوشنبه و چهارشنبه از ۴ تا ۷ عصر
بعد از ظهر مراجعه فرمائید.
خیابان بهلولی بالاتر از چهارراه امیراکرم کوچه آذر تلفن ۴۳۳۰۵ - ۶۹۱۰

آرایش رافیک

سالن آرایش و زیبایی جدید و مجهز رافیک افتتاح شد
نشانی - خیابان تخت جمشید نرسیده به جاده قدیم شمیران دست راست اول کوچه نراقی شماره ۲۱

کاملترین ظرف شویی
تمام اتوماتیک
ساخت آلمان

برای خانواده های
۲ تا ۱۲ نفره

ZANKER

شرکت نسبی تجارتی سخن کاشانی پور و شرکا
تهران - بوذرجمهری سرای سینا تلفن ۲۲۵۶۹ - ۲۷۵۶۱

نام و نام خانوادگی
نشانی کامل
تلفن منزل

تاریخ
تفصیل کار

انتقام زشت...

معاشرت او و نازی ایجاد نمیکردم. مرا با خودش نبرد. مهم نیست. چرا او را نبرد و حالا که برد چرا بمن نگفت. بخدا اگر میگفت قصد دارم با نازی برای گردش با اروپا بروم موافقت میکردم و دم نمیزدم. این دروغ مرا میکشت و این دو روزی و تروریر و بیگانگی جانم را میکرفت. چرا؟ آخر چرا؟ بی انصاف فرهاد. نامهربان مرد. بدبا بر تو ای مرد ناجوانمرد. بخدا ترا نمی بخشم. بخدا از تو انتقام میگیرم. انتقام. وای بر من. نزدیک خانه بودم که کلمه انتقام مثل دیوی از مادر نفهمیدم چه کردم. موقعی بخود آمدم که بی هدف در خیابانها راه میرفتم و اشک میریختم و مانند دیوانگان با خودم حرف میزد. نزدیک خانه خودمان بودم و بخدا سوگند نمیدانم که آن راه طولانی را چگونه پیموده تا اینجا رسیده بودم. ییاده؟ با سواره؟ هیچ بخاطرم نیست. رهگذران با کنجکاو میبستادند و مرا مینگریستند. خیال میکردند عزیز از دست رفته دارم که برای او گریه میکنم. منحیر بودم. راجع بن حرف میزدند، با آرنج به پهلو میزدند اشاره میکردند و من بی اعتنا راه میرفتم و اشک میریختم. دلم میسوخت. چرا فرهاد بمن دروغ گفت. من که هیچ مانعی در راه

بی اعتنائی...

بقیه از صفحه ۱۳

فراموش کنید. هر کدام از اینها ضربای است بروح او و قدمی است که بمقب بر میدارید تا از همسران دور بشوید. من میدانم که شاید هشتاد در صد از آقایان که گرفتار رفتار و عادات سرد و توام با بی اعتنائی هستند قلبا همسران را دوست میدارند و در منطق مردانه خود اینطور حساب می کنند که وقتی من او را مثل جانم دوست میدارم و از بام تا شام برای تأمین رفاه او و بچه دوندگی میکنم دیگر دادن یک شاخه گل - یا گفتن چند جمله تحسین - آمیز بچه درد می خورد؟ اینها تظاهر است، اینها جزئیات است. اما اشتباه همین جاست. گاهی ادای یک جمله شیرین - برای زن - بهتر از ده تا چک تضمین شده هزار تومانی است. موضوع دیگری که باید اشاره کنم (مواظب باشید چون مهمترین رمز وجود زنهاست) مربوط به هدیه است. بجزئیات میتوانم ادعا کنم که تا بحال زنی را ندیده ام که بتواند در مقابل هدیه مقاومت نکند. چون هدیه برای زن یک فانتزی است، یک رؤیاست، یک تحسین فوق العاده است.

قابل توجه بانوان محترم اصفهان

متخصص پوست و زیبایی لوازم آرایش دورتی گری انگلستان از تاریخ شنبه ۶ تیرماه ۴۹ بمدت يك هفته در فروشگاه لرد - اصفهان چهار باغ اول عباس آباد آماده راهنمایی در مورد آرایش و بهداشت پوست میباشند.



خانه زبان

ترم تابستان

انگلیسی - آلمانی - و فرانسه

خانه زبان

با همکاری استادان دانشگاه تهران و دانشگاه ملی در نهم تیرماه آغاز میگردد. برای آزمایش تعیین قوه و ثبت نام با همراه داشتن دو قطعه عکس مراجعه نمائید.

کلاسهای زبان انگلیسی

باروش
E. FRANK CANDLIN

در دوره های مقدماتی - میانه و عالی. کلاسهای عادی (۳ ساعت) کلاسهای فشرده (۶ ساعت) و سریع (۱۰ ساعت) در هفته. کلاسهای مکالمه با استادان خارجی. کلاسهای آمادگی برای سال اول دبیرستان - کلاسهای مخصوص خردسالان - کلاس های تقویتی برای محصلین دبیرستانها و پلی کپی های گرامری. دانشجویان پس از طی کلاسهای P.L.C., L.C. موفق باخذ دیپلم CERTIFICATE OF PROFICIENCY IN ENGLISH LOWER CERTIFICATE IN ENGLISH از دانشگاه کمبریج انگلستان خواهند شد.

کلاسهای زبان فرانسه

با روش
G. MAUGER

در دوره های مقدماتی - میانه و عالی. کلاس های عادی (۳ ساعت) فشرده (۶ ساعت) در هفته. کلاسهای مکالمه با استادان فرانسوی. دانشجویان پس از طی یک دوره کامل باخذ دیپلم از SORBONNE DE PARIS نائل خواهند شد.

کلاسهای زبان آلمانی

با روش
SCHULZ - GRIESBACH

در دوره های مقدماتی - میانه و عالی. کلاسهای عادی (۳ ساعت) فشرده (۶ ساعت) و سریع (۱۰ ساعت) در هفته. کلاسهای مکالمه با استادان خارجی. دانشجویان پس از طی یک دوره کامل باخذ دیپلم از GOETHE - INSTITUT IN DEUTSCHLAND نایل خواهند شد. خیابان بهلولی بین چهارراه بهلولی (شاهرضا) و امیراکرم روبروی کوچه بیدی تلفن ۶۱۲۰۱۱

که بخانه خواهرم تلفن کند و از او بخواد که چند روزی نزد من بیاید. خواهرم آمد اما او هم زن گرفتار دیگری بود. شوهر و بچه داشت. نمیتوانست همه وظایفش را یله و رها کند و پیش من بیاند. از من میپرسید چه شده اما گریه میکرد و جواب درستی نمیدادم. خیال میکرد عاشق شده ام. عاشق مرد دیگری غیر از شوهرم و از این بابت سرزنش میکرد. عجیب آنکه منم حرفی نمیزدم. میخواستم او در این اشتباه باقی بماند زیرا تصور خیانت به فرهاد نوعی سوزش دلم را آرام میکرد. خواهرم روز را میماند و شب بخانه اش بر میگشت. بچه هایش بزرگ بودند و چندان احتیاجی بمادر نداشتند. برای من دکتر آورد. پزشک معاینه ام کرد و گفت فشار خون خیلی کرده بود که من عاشق شده ام و روز آخر نیز با عصیانیت رفت و گفت: برو گمشو. تو آدم نیستی. از بچگی هم آدم متعادلی نبودی. زنیکه خجالت نمیکشه. خیال میکنه دختر پونزده ساله است که عشقش ترسه کدوم کار خوبه و کدوم بد. او نیز مرا گذاشت و رفت و باز تنها شدم. شانزده هفده روز با اشک و زاری و آه و ناله گشت. حالا دیو انتقام بزرگ

مرد باید هدیه را برای نفس هدیه بخرد، چون زن هدیه را چون علامت محبت است میخواهد. خواهش میکنم بمن نگوئید که يك «مرد واقعی» باین مسائل بچگانه و فانتزی بدیده تحقیر نگاه میکند چون در آن صورت دلم برایتان خواهد سوخت. این مسائل هیچگاه بچگانه نیست بلکه با رویاهای يك زن سر و کار دارد و اگر شما نتوانید بر زمین رویاهای او دست یابید، هیچگاه به قلب او دست نیافته اید. اینرا هم بدانید که نگاهها، کلمات و ژستهای دروغی و تبلیغاتی کافی نیستند. شما باید زن را متقاعد کنید که از نظر شما زیباست و شما او را زیباتر از هر زن دیگر میدانید. البته هیچ زنی این تحسین لایتناهی را بطور مطلق نخواهد پذیرفت ولی بعنوان اینکه حداقل شما توجه لازم را باو دارید، خوشحال و راضی خواهد شد. حالا شاید بی رسید آیا زنها بطور غریزی چنین موجوداتی هستند؟ آیا روزی تغییر رویه و روش خواهند داد؟ آیا با وسعت نهضت آزادی و مساوات زن این جنبه ها از زندگی او خارج میشود؟ آیا زن صنعتی در جامعه مترقی سواى اینهاست؟ جواب من اینستکه تا دنیا دنیاست، زن و احساسات و فانتزی

ارادت مند: گلی
شماره دوست و هفتاد و چهارم

صفحه ۱۰۵

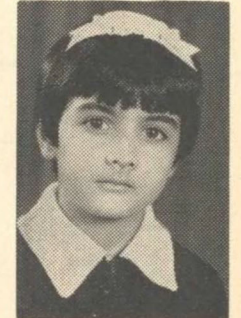
شماره دوست و هفتاد و چهارم

صفحه ۱۰۴



بابک فرید دانش آموز سال اول دبستان ملی پیوند (گروه فرهنگی خوارزمی) درسال تحصیلی ۴۸-۴۹ درانگلیسی وفارسی شاگرد ممتاز شده است.

خواهران ممتاز



کیتا سید جعفری اولیاء دانش آموز کلاس اول دبستان فاطمیه که با معدل ۷۸٫۱۹ رتبه اول را حائز گردیده است.



سیماسیدجعفری اولیاء دانش آموز کلاس دوم دبستان ملی پیروز که با معدل ۷۵٫۱۹ رتبه اول را حائز گردیده است ضمنا نامبرده سال گذشته نیز شاگرد اول بوده است.

در بازن کن برقی اس. ام. ام.

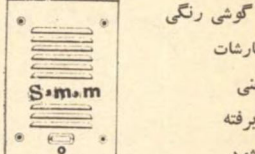
با گوشی رنگی

سفرشات

تلفنی

پذیرفته

میشود



تلفن ۳۳۲۶۰۹

مرکز پخش امیرآباد شمالی ایستگاه شیراز ساختمان ناهید طبقه سوم شرکت شکوهند از شهرستانها نماینده فعال میپذیریم

انتقام زشت...

شیها که تنها میشدم میاندیشیدم که الان سرگرم چه کاری هستم؟ عشقبازی میکنم؟ راز و نیاز عاشقانه دارم؟ خوابیده اند؟ بیدارند؟ بهرگاه ای برون فرهاد پش بدونی میشیند و یسحق (نازی) برای مردم پیانو مینوازد. آهنگ پائیز و آهنگهای دیگر را و بعد گوشه بار، در يك كنج نیم تاریک و خلوت درآغوش هم فرومیروند و سربرشانه یکدیگر می نهند. چه تصورات دردناکی. هرشب تا صبح این مناظر را نه یکبار و دوبار بلکه هزاران بار درصحنه خاطر جان می بخشیدم. سرانجام آنروز رسید. آنروز که روز انتقام بود. روز رهایی دیو هولناک درون من بود. روز سیاه بود. روزی که شب بود. یکشب بی ستاره و عفن. من با پای پیاده در يك مرداب مرگبار پراه افتادم. یکدام طرف؟ نمیدانستم. فقط این را می فهمیدم که دیو انتقام هادینم میکرد و مرا بسوی تاریکها میرد.

آن مرد که بود؟ بخدا اگر یکبار دیگر او را ببینم نیشناسم. نه نامش را میدانم و نه چهره اش را بخاطر سیرم. نه من او را میشناختم و نه او مرا دیده بود. میشناخت. اما گرگ گرسنه ای بود. مثل همه گرگان که همه جا هستند و بلدند چگونه طعمه خود را بیابند و بدرند و بقایمانده لاشه اش را بگذارند و بروند. آری اعتراف میکنم. من خودم را تا سرحدیک حیوان پائین آوردم. من خیانت کردم. انتقام گرفتم و گریه کنان بخانه بازگشتم. با مردي که قبالا ندیده بودم و بعدا نیز نخواهم دید. شاید اصلا اهل تهران نبود زیرا لهجه ای ناآشنا داشت. این مهم نبود. مهم این بود که من از شوهرم انتقام گرفتم و درحالیکه از مریگرفتم بخانه آمدم.

از خود بدم آمده بود. چه کتیف و منفور و زشت شده بودم. من دیگر آن فرشته پاک و مقدس نبودم اما هیچکس جز خودم از این راز آگاه نبود. چند ساعتی گریستم و بعد دوش گرفتم و يك قرص مسکن اعصاب خوردم و خوابیدم. ساعت سه بامداد بود که بیدار شدم. بیشتر از ده ساعت خوابیده بودم. آرامش داشتم که در آن یکماه ونیم سابقه نداشت. دیو انتقام رفته بود. زادگاه او را خالی میدیدم. او دیگر بازنیکشت زیراهمه چیز پاپان یافته بود. او دود شده و توره کشیده و با سناها صعود کرده بود. انتقام؟ نه دیگر. از این بابت کینه ای نداشت. این را حق خود میدانستم. این جزای او بود. سزای او بود. مردی که برنش خیانت کند.. ای خدای بزرگ. من چرا این دادگاه را تشکیل دادم و چرا خودم قاضی آن شدم و چرا حکم غیر عادلانه صادر کردم. چه دادگاه احمقانه ای!

از فردا حال دیگری داشتم. انتظار انتقام بازگشت فرهاد که بخندم و قهقهه بزنم و سوغتن و بدبینی اش را تحریک کنم. انتظار بازگشت او که بگویم من میدانستم تو با نازی رفته بودی. منم اینجا چندان بد نگذراندم. انتظار اینکه بیاید تا دلش را بسوزانم و غرور و شخصیتش را خرد کنم و قلب و احساسش را زیر پای بیفکنم. به. من باو خیانت کردم حالا منتظر بودم که رنجش بدم.

انتظار هم سخت است. چه برای تجدید دیدار باشد و چه بمنظور آزار، اما بالاخره انتظاره هم سخت بود. چه برای تجدید دیدار باشد و چه بمنظور آزار، اما بالاخره

انتظار بیابان رسید و او آمد. ساعت دهنیم یازده شب بود. من در اتاق خواب مشترکمان خوابیدم بودم. خواب نبودم. داشتم چرت میزدم و فکر میکردم. از پنجره آسمان پرستاره اوائل بهار امیدم. ماه بدر کامل نبود اما روشنائی نقره رنگی بر زمین میاشید. بوی گل از پنجره بدرون میآمد و بشام میرسید. من یکدنده خوابیده بودم و فکر میکردم و با آسمان می نگرستم. گاهی چند دقیقه خواب میبرد اما باز بیدار میشدم. آتش بی آنکه خودم بدانم حال دیگری داشتم. علتش نامعلوم بود.

در چنین حالتی بودم که صدای زنگ در برخاست. از جای جستم زیرا سابقه نداشت در آن ساعت شب کسی زنگ در خانه ما را بصدا درآورد. فکرم متوجه فرهاد شد ولی زود بخودم گفتم او نیست. فرهاد تلگراف نکرده نمیاید. قرار بود همانطور که بدرقه اش کردیم استقبال کنیم. پس کیست؟ خواهرم نیست؟ شاید. اما او چکار دارد؟ چرا این وقت شب. نه در اتاق مجاور می خوابید که من تنها باشم. صدای بلند گفتم:

نه. نه. نه. زنگ میزن.

او خواب آلود جواب داد:

قربان باغیان ما بود. از فرادی شی که فرهاد رفت او در خانه ما می خوابید که من و نه تنها باشیم. دو زن در یک خانه تنها. خودم را به پنجره رسانیدم. به حیاط نگرستم. آلاچیق گفتم زنگ برنگل مانع بود که در را ببینم. از آنجا فقط زمستانه در ورودی خانه دیده میشد. چراغ حیاط را قربان روشن کرده بود. در که باز شد فهمیدم فرهاد آمده زیرا صدای قربان را شنیدم که با خوشحالی سلام کرد.

خدا میداند چه حالی شدم. ابتدا یخ کردم و بعد داغ شدم. مثل انسانهای تبار. قلبم فرو ریخت و نسف تنگی کرد. هم ذوقم شده بود و هم بدآمده بود. پس برای من آورده. حتما مرا درآغوش میگردد و سخن از عشق میگوید. در آغوش از جدائی سه ماهه حرف میزند. مسخره است. باو میخندم. مسخره اش میکنم و سراغ (خانم ناز) را میگیم. می پرسد نازی خانم هم آمد؟ لابد بچه دار هم شده ای. قربان با جامدانش بالا آمد. من چراغ اتاق را روشن کردم و خودم را با لباس خواب حریری که بتن داشتم درآینسه نگریستم. خواب آلود اما زیبا بودم. کمی ادکلن بسوی سر و سینه ام زدم. اوه. می شنیدم. سنگین قدم بر میداشت و با صدای گرفته و خسته ای با قربان حرف میزد.

اینجا که رسید صورتش را میان دو دست گرفت و هق هق کتان ادامه داد:

نازی سحبه بعد مرد. مرد. نازی مرد. بخدا باوردم نیشم. وقتی میخواست بمیره دست منو توی دستش گرفته بود. از من خواست که بتو بگم چقدر دوست داشت. بین سفارش کرد که نسبت بتو مهربان باشم. گفت آگه زنتو اذیت کنی نمی بخشم.

و دیگر نتوانست بحرف ادامه دهد. برخاست و با تاق خودش دوید و در را از داخل بست. صدای گریه اش را می شنیدم اما از او بدتر من بودم. ای خدا. کمک کن که آخرین سطور را براحتی بنویسم. چه حالی داشتم. حال مرا میتوانید قیاس کنید. من روی گمان بد،

روی عجله، روی قضاوت نادرست بشوهرم بمردی فرشته خصال باتمام فضائل عالی انسانی خیانت کرده بودم. وای چقدر غافل بودم. طرد برای آن زن جزائی در نظر بگیرم. آخر چرا؟ خیانت مردنات نشده بود. بفرض ثبوت نیز زن حق نداشت خوشتر از تاحدیک روسی پائین بیارد و شان زنانه خود را نزول دهد و صرف کینه و انتقام جوئی آغوش را بسوی مردی بیگانه و هرزه بگشاید. بله. میدانم. به چه فکر می کنید! منم متوجه شدم. می خواهید بگویند اشتباه. مهم نیست بگویند اشتباه. صد، هزار بار می میرم و هزار بار زنده میشوم. روجم فاسد شده، قلبم مجروح است و نمیدانم چکنم؟ برای آسایش ضمیر و راحتی وجدان باید شوهرم حقیقت را بگویم اما چطور؟ اگر نگویم دیوانه میشوم و اگر بگویم او را میکشیم. پس چکنم؟ شما سرگذشت عبرت آموز مرا بخوانید و بگویند چکنم؟ کمک کنید. زودتر بگویند چکنم؟ زودتر.

آقای مطعی. اکنون که این نامه را برای شما می نویسم دوماه و شاید بیشتر از آن واقعه گذشته. من از عذاب وجدان هربشده، صد، هزار بار می میرم و هزار بار زنده میشوم. روجم فاسد شده، قلبم مجروح است و نمیدانم چکنم؟ برای آسایش ضمیر و راحتی وجدان باید شوهرم حقیقت را بگویم اما چطور؟ اگر نگویم دیوانه میشوم و اگر بگویم او را میکشیم. پس چکنم؟ شما سرگذشت عبرت آموز مرا بخوانید و بگویند چکنم؟ کمک کنید. زودتر بگویند چکنم؟ زودتر.

پاسخ بر سر دوراهی

(هفتمین هفته)

(انتقام زشت...)

وقتی نامه این خانم را خواندم بقدری ناراحت شدم که پشت عرق کرد. چند نشم. در عین حال سخت خشمگین و موشم و عصبی شده بودم دلم برای اومیسوخت. این زشت ترین و پلیدترین عملی است که امکان دارد یک زن مرتکب شود. خیانت بشوهر آنها هم برای گرفتن انتقام. یعنی ارتکاب یک عمل بسیار زشت برای انجام یک زشتی دیگر. حتی در عقاب افتاده ترین ملل و اقوام عالم، در میان وحشیان آفریقا و بومیان استرالیا زن خائن را عذاب میدهند و میکشند و گاهی زنده زنده میسوزانند. پس این کاری است که زشتی و قیامت آنکه در نهایت از دیدگاه شرع مقدس اسلام بلکه در کلیه ادیان و مذاهب و اصولا از نظر انسانیت مسلم گردیده است. زن فقط بخاطر مدار بودن حرمت دارد و این حرمت را قبل از هر کسی باید خودش رعایت کند و محفوظ بدارد. زنی که بزن بودن خودش حرمت نگذارد انسان بتو بگم بازم راضی نشد. اونو فرستاده بودم خودم رفتم. از تو معذرت میخوام که بهت دروغ گفتم. این دروغ اجباری بود. برای فریب تو نبود. ناچار بودم. رقتیم. سه روز بعد از ورودمون بستر می شد و یک هفته بعد عملش کردن اما وقتی جراح از اتاق عمل بیرون اومد فهمیدم که امیدی نیست. همینطور بود. بین گفت که کار از کار گذشته و تمام شکم نازی فاسد شده. گندیده.

اینجا که رسید صورتش را میان دو دست گرفت و هق هق کتان ادامه داد:

نازی سحبه بعد مرد. مرد. نازی مرد. بخدا باوردم نیشم. وقتی میخواست بمیره دست منو توی دستش گرفته بود. از من خواست که بتو بگم چقدر دوست داشت. بین سفارش کرد که نسبت بتو مهربان باشم. گفت آگه زنتو اذیت کنی نمی بخشم.

و دیگر نتوانست بحرف ادامه دهد. برخاست و با تاق خودش دوید و در را از داخل بست. صدای گریه اش را می شنیدم اما از او بدتر من بودم. ای خدا. کمک کن که آخرین سطور را براحتی بنویسم. چه حالی داشتم. حال مرا میتوانید قیاس کنید. من روی گمان بد،

دیگر یکطرفه دوری نمیکند و رعایت

احساسات و عواطف آن زن را میکند و شرایط و عوامل را نیز یک بیک و مومبسو مطرح نظر قرار میدهم معهدا نمیتوانم جز جزائی و طرد برای آن زن جزائی در نظر بگیرم. آخر چرا؟ خیانت مردنات نشده بود. بفرض ثبوت نیز زن حق نداشت خوشتر از تاحدیک روسی پائین بیارد و شان زنانه خود را نزول دهد و صرف کینه و انتقام جوئی آغوش را بسوی مردی بیگانه و هرزه بگشاید. بله. میدانم. به چه فکر می کنید! منم متوجه شدم. می خواهید بگویند اشتباه. مهم نیست بگویند اشتباه. صد، هزار بار می میرم و هزار بار زنده میشوم. روجم فاسد شده، قلبم مجروح است و نمیدانم چکنم؟ برای آسایش ضمیر و راحتی وجدان باید شوهرم حقیقت را بگویم اما چطور؟ اگر نگویم دیوانه میشوم و اگر بگویم او را میکشیم. پس چکنم؟ شما سرگذشت عبرت آموز مرا بخوانید و بگویند چکنم؟ کمک کنید. زودتر بگویند چکنم؟ زودتر.

آقای مطعی. اکنون که این نامه را برای شما می نویسم دوماه و شاید بیشتر از آن واقعه گذشته. من از عذاب وجدان هربشده، صد، هزار بار می میرم و هزار بار زنده میشوم. روجم فاسد شده، قلبم مجروح است و نمیدانم چکنم؟ برای آسایش ضمیر و راحتی وجدان باید شوهرم حقیقت را بگویم اما چطور؟ اگر نگویم دیوانه میشوم و اگر بگویم او را میکشیم. پس چکنم؟ شما سرگذشت عبرت آموز مرا بخوانید و بگویند چکنم؟ کمک کنید. زودتر بگویند چکنم؟ زودتر.

پاسخ بر سر دوراهی

(هفتمین هفته)

(انتقام زشت...)

وقتی نامه این خانم را خواندم بقدری ناراحت شدم که پشت عرق کرد. چند نشم. در عین حال سخت خشمگین و موشم و عصبی شده بودم دلم برای اومیسوخت. این زشت ترین و پلیدترین عملی است که امکان دارد یک زن مرتکب شود. خیانت بشوهر آنها هم برای گرفتن انتقام. یعنی ارتکاب یک عمل بسیار زشت برای انجام یک زشتی دیگر. حتی در عقاب افتاده ترین ملل و اقوام عالم، در میان وحشیان آفریقا و بومیان استرالیا زن خائن را عذاب میدهند و میکشند و گاهی زنده زنده میسوزانند. پس این کاری است که زشتی و قیامت آنکه در نهایت از دیدگاه شرع مقدس اسلام بلکه در کلیه ادیان و مذاهب و اصولا از نظر انسانیت مسلم گردیده است. زن فقط بخاطر مدار بودن حرمت دارد و این حرمت را قبل از هر کسی باید خودش رعایت کند و محفوظ بدارد. زنی که بزن بودن خودش حرمت نگذارد انسان بتو بگم بازم راضی نشد. اونو فرستاده بودم خودم رفتم. از تو معذرت میخوام که بهت دروغ گفتم. این دروغ اجباری بود. برای فریب تو نبود. ناچار بودم. رقتیم. سه روز بعد از ورودمون بستر می شد و یک هفته بعد عملش کردن اما وقتی جراح از اتاق عمل بیرون اومد فهمیدم که امیدی نیست. همینطور بود. بین گفت که کار از کار گذشته و تمام شکم نازی فاسد شده. گندیده.

اینجا که رسید صورتش را میان دو دست گرفت و هق هق کتان ادامه داد:

نازی سحبه بعد مرد. مرد. نازی مرد. بخدا باوردم نیشم. وقتی میخواست بمیره دست منو توی دستش گرفته بود. از من خواست که بتو بگم چقدر دوست داشت. بین سفارش کرد که نسبت بتو مهربان باشم. گفت آگه زنتو اذیت کنی نمی بخشم.

و دیگر نتوانست بحرف ادامه دهد. برخاست و با تاق خودش دوید و در را از داخل بست. صدای گریه اش را می شنیدم اما از او بدتر من بودم. ای خدا. کمک کن که آخرین سطور را براحتی بنویسم. چه حالی داشتم. حال مرا میتوانید قیاس کنید. من روی گمان بد،

دیگر یکطرفه دوری نمیکند و رعایت

میسوختم و میساختم. من فکر نمیکند که آن آقا این خانم را طلاق میدهد و دور میاندازد، زیرا این حد اقل مجازات اوست فقط با آن مرد بیچاره میاندیشم که در پایان همه خوبیا و بزرگواری ها چنین پاداش دردناکی بگیرد. راستی دلم بحال آن مرد میسوزد.

آقای کاظم آزاد خونساری

تکتیسین:

من پیشنهاد دیگری دارم. بهترین راه اینست که این خانم از شوهرش تقاضای طلاق بکند. بدون علت، بدون بهانه. وقتی جدا شد ماجرا را طی نامه ای برای او بنویسد و بهرچه بود اعتراف کند. کمترین سود اینکار اینست که آن مرد فکر نمیکند بخاطر ترس از طلاق گریه وزاری میکند و ناراحتی از عذاب وجدان نشان میدهد. بعدا (فرهاد) خان بدون خشم روی موضوع فکر میکند. وقتی آنها زن و شوهر نباشند تعصب تاحد اکثر امکان ضعیف میشود و نتیجه اینکه روی ادوری اثر کمتری میکند.

نیروز زمان راجی خانه دار:

من نمیگویم این خانم کار خوبی کرده اما شما مردها خیلی بی انصافید. همه عمر به حقوق زن تجاوز می کنید، در مقابل چشمان زن بیچاره چشم چرانی و هوسرانی می کنید، معشوقه می گیرید و هزار راه میگردانید. بیچاره کارناشایست دیگر و خود را شایسته مجازات نمیدانید. هیچیک از مردها را باین گناه سنگار نکرده اند، اما بیچاره یک زن. اگر يك زن بخت برگشته، اشتباه کند، بلغزد، پایش را کج بگذارد دنیا را زیر و رومی کنید، قصه اش را در مجله می نویسید، و هو و جنجال راه میاندازید و میخواید مانند جادوگران قرون وسطائی او را زنده زنده در آتش بسوزانید. گفتم که این خانم کاریساریدی کرده و راه زشت و غلطی را برای گرفتن انتقام برگزیده اما این دلیل نمیشود که او را مهدورالدم بدانید.

حالا این زن چکار باید بکند عقیده من اینست که رگ و راست ماجرا را برای شوهرش تعریف کند و علل اقدام باین عمل را نیز مو بسو تشریح کند. اگر خواست با او زندگی کند و اگر نخواست که هیچ، به عقیده من این شوهر تا حدی مفسر خودش بود که برای رعایت دل يك زن غریبه زن خودش را نامحرم میدانست و حقایق باین مهمی را از او پنهان میداشت. اگر او بازنش رفیق بود و باو میگفت که علت ترحم من نسبت به (نازی) چیست کار بانجا نمی کشید، سهل است بسیار بسیار آسانتر هم میشد.

شکوه لوشانی کارگر:

چکار دارد بگوید. مدتی که بگذرد بطور کلی فراموشش میشود و وضع بحال عادی بازمیگردد. من اگر بجای او بودم البته اینجوهر زشت و ناروا انتقام نمی گرفتم اما وقتی کاری با من میسر نیامد کام حرف نمیزدم. از خیلی حرفها و شجاعتها بوی خون بشام میرسد. ببرد ها هم زیاد نمیشود اعتماد کرد زیرا یکوقت پسرشان میزند و رگ غیرشان جوش می آید.

یک چیز دیگر هم میخوام بگویم البته برای خانم های دیگر که در این شرایط هستند. اینکار انتقام گرفتن نیست. آبروروشی است. احمقانه است. بملاوه در این قبیل موارد مرد کمتر گناهکار است تا زن. اگر قرار باشد زنی انتقام بگیرد باید از رقیب خودش بگیرد نه از شوهرش. مرد را زن وسوسه و خانه خراب میکند.

گیسوی فسنی

گیسوی فسنی دانش نیک

گیسوی فسنی نبد و اقطا

(با گیسوی فسنی) زیبا تر از همیشه

گیسوی فسنی ارزانتار از پمپا

گیسوی فسنی

بزرگترین سازنده و وارد کننده انواع کسبو تلفن ۶۶۸۲۳

گیسوی فسنی

خیابان پهلوی بین چهار راه پهلوی و امیرکبیر

بانوان و دوشیزگان محترم سالن زیبایی شکوفا

طبق اصول علمی زیر نظر متخصص دیپلمه زیبایی از بزرگترین آکادمیهای لندن ساعات پذیرائی ۸ صبح الی ۷ بعد از ظهر خیابان روزولت شمالی - بالای میدان ۴۵ شهرویر - سراه دیبا - جنب بانک پارس طبقه دوم.

فروشگاه لوازم زندگی

تزیینات ایران

برده کرکره - کاغذ دیواری - کولر یخچال - تلویزیون و انواع وسایل زندگی تلفن ۴۵۰۰۴ - میدان ۴۴ اسفند بازار ایران طبقه سوم

کرج

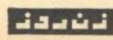
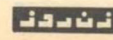
تدریس زبان انگلیسی

در دوره های تجدیدی فشرده و عالی خیابان دانشکده - کوی شرفیاب

پلاک ۲۴ تلفن ۴۴۰۱

این بود عقیده و نظر چندان از خوانندگان ما تا تصمیم خانم چه باشد.

ماین مطالب را برای عبرت شما خوانندگان عزیز انتخاب و چاپ می کنیم. امیدواریم برای آن عده از خوانندگان ما که در شرایط مشابه هستند درس عبرت باشد بدانند که اقدام باین نوع اعمال هم از نظر شرعی و عرفی مستوجب جزاست و هم از جهت روحی و وجدانی.



تشکر و سپاسگزاری



بدینوسیله از جناب آقای دکتر رشید فرخی جراح عالیقدر که با دقت و بوقع پانندیس خواهرزاده‌ام دوشیزه فائزه کلاتری خاندانی راعل و او را از خطر نجات داده و نوزاد سنی و کوشش و محبت را مسئول داشته‌اند صمیمانه تشکر و سپاسگزاری نموده و موقعیت ایشانرا در راه خدمت بمرم از خداوند مثلث دارم.

رضا کلاتری خاندانی

روزی خوش ...

بقیه از صفحه ۷

جایزه به علیرضا دادند و او شاخه گل را بدست گرفته بود و دور سالی میگشت و میگفت: «اینهم جایزه من، اینهم جایزه من...»

شاهنشاه پس از پایان برنامه از سالن بیرون رفتند و هنگام خروج بشوخی بیه بیچه ها که خردبار سر راهشان ایستاده بودند گفتند: «خوب، حالا دیگه آزادید.»

والاحضرت ولیعهد کتاب های کاروان و کورش کبیر و کتاب دیگر را جایزه گرفته بودند. با اجازه از حضورشان کارنامه‌شان را گرفته و خواندم. شهبانو در نلت دوم پشت کارنامه درمحل نظریه‌ی دولی داشت آموخته بودند: «امیدوارم که در آینده رضایرای بعضی از درس‌بیشتر کارکنم.»

شهبانو پس از بدرقه شاهنشاه دوباره به سالن برگشتند و جوایز معلم‌اندستان را توزیع فرمودند. خانم دلیا به‌والاحضرت ولیعهد که چند جایزه گرفته بودند می‌گفتند: «میخواستی یک جایزه هم برای من بگیری.» از والاحضرت ولیعهد پرسید: «تابستان را چطور خواهید گذراند؟» جواب دادند: «برای تعطیلات بنوشهر و چند روز هم به سوئیس میروم. میخواهم خیلی شاکتیم.»

شاهدخت فرحناز ...

بقیه از صفحه ۷

چند ماه قبل به گروه خردسالان هنرستان پاله ملی ایران پیوسته‌است. شاهزاده خانم فرحناز، اندامی موزون و کیسوانی بلند و زیبا برای پاله دارد، او میتواند دراین رشته پیشرفت های شایان توجهی بکند. هفته گذشته فرحناز در برنامه هنرستان برای اولین‌بار شرکت کردواین موجب مباهات هنرجویان بود، وقتی‌پردم های سین بکناری رفت دخترها بالباس-های آبی منگوله دوزی شده روی‌صحنه آمدند. و میان آنها والاحضرت-فرحناز با تاج گلی که بر روی موها زده بود فرح رویایی و دلرنا شده‌بود. شهبانو فرح برای اوکف می‌دادند و از اینکه شاهزاده‌خانم غرق در شادی بودند.

هنرجویان پاله «گردش زمستانی» را اجرا کردند و هر یک در نقش خود با استعداد و تمرین کافی میرقصیدند. فرحناز گاهی موهای مزاحم را از روی صورتش بکناری میزد و میخندید. او شادتر از دیگران بود، چند لحظه بعد دخترها روی زمین نشستند و شاهزاده خانم به



دکوراسیون (تزئین داخلی)

ساختمان و مبلمان

موسسه امور ساختمانی جدید وابسته

تا حداکثر ۱۰ تیرماه جاری از طریق مصاحبه شفاهی (جهت تشخیص استعداد) تعداد ۸۸ نفر دانشجو میپذیرد. قبول‌یارداد اولی‌پس از انجام مصاحبه کاملا با اختیار موسسه میباشد. خانها و آقایانیکه سابقه کارهای ذوقی و هنری دارا میباشد نمونه‌ای از کارهای خودرا هنگام مصاحبه همراهداشته باشند. ساعات مصاحبه ۷ تا ۱۰ بعد از ظهر هر روز. چهارراه پهلوی شاهرضا - مقابل بانک تهران گوی تکوئی ساختمان سازمان بتون آرمه ایران

نسل عصیان زده...

بقیه از صفحه ۱۱

تقسیم میکرد !! با شروع تابستان و تشکیل کمپ‌های تابستانی، پیش‌بینی میشود که به‌تعداد قربانیان مواد مخدر بازمه افزوده خواهد شد. مقامات مؤول‌شهر نیویورک مبارزه جانانه‌ای را با این بالای قرن، آغاز کرده‌اند ولی معلوم نیست که تا چه‌مقد موفق خواهند شد. جسد یک جوان ۱۷ ساله‌ای که در یکی از سیم‌دچایگاه سردخانه پزشکی قانونی نیویورک خوابیده، خلاصه دردناکی از سرنوشت همه جوانانی است که در دوزخ مواد مخدر افتاده‌اند. این جوان شاید ميتوانست معلم خوبی، موسیقیدان بزرگی یا دست‌کم کارگر ماهری باشد، ولی اینک تنها نام و نشانی که از او در دست‌داریم، این تکه کاغذ است که به انگشت پایش بسته‌اند: « نام: اوردوز - علت مرگ: افراط در استعمال مواد مخدر !»

آدمخواری در قرن بیستم!

فناوری گمراهی گروهی از نسل جوان آمریکای فقط به استعمال مواد مخدر محدود نمیشود. محاکمه قاتلان بیرحم «شارون - تیت» و چهار مهمان او، - که هم‌اکنون جریان دارد - در این باره حقایق وحشتناکی را نشان داده است. «فرانسا - ریپادو - دوما» نویسنده فرانسوی و «ژرژ دمه» که اخیرا کتابی بنام «بردگان شیطان» منتشر کرده است، قتل عامی را که در خانه «شارون-تیت» وقوع پیوست، و در حقیقت یک «قصای بیرحمانه» بود، منکب که گروه‌های از جوانان میدانند که تحت‌تأثیر مواد مخدر، شیطان را میپرستند، و مثل شیطان‌پرستان قرون وسطی در اروپا، از خوردن گوشت و خون آدمها نیز ابائی ندارند. گفت میشود شوهر «شارون - تیت» یعنی «پولانسکی» که کارگردان مشهوری است، فیلمی ساخته بود درباره انجمن‌ها و گروه‌ها و سازمان‌های نیمه‌مذهبی آمریکا، که در آن اسرار آنها فاش میشد، و افراد این گروه‌های مخفی، بعنوان انتقام، همسر او، یعنی «شارون-تیت» را کشته‌اند.

«چارلز - مانسون» که سی و هفت پرونده ارتکاب جرم دارد، و فرزند یک روسی است، در حقیقت یکی از همین گروه‌های شیطانی را اداره میکند. او گاهی خود را «شیطان» و گاهی «مسیح» مینامید. خود او ادعا میکند که دارای نیروی هیپنوتیسم است، اما حقیقت اینستکه «بردگان» او که در میان آنها بیست‌دختر جوان دیده میشود، برده و اسیر مواد مخدر بودند. «یکروز «چارلز-مانسون» به یکی از بردگان خود بنام «سوزان» آتکینز» - که هم اکنون بعنوان یکی از قاتلان شارون-تیت محاکمه میشود - و نیز به دو دختر دیگر دستور داد که در خیابان «سانتاسمونیکا» (لاس آنجلس) لخت و عریان بگردند و گدائی کنند و پولش را به «مانسون» بپردازند. سوزان و دو دختر دیگر فوراً دستور مانسون را اجرا کردند ولی در حقیقت هر دویین و مار-جوانا بود که آنان را چنان از حال عادی خارج ساخته بود که کمترین شرم و حیاتی از عریان بودن خود نداشتند. شمار «مانسون» چنین بود: « در جهان نه جنایتی وجود دارد و نه گناهی!» «سوزان» در دادگاه شرح‌داده است که چگونه فرقه های افراطی نسل جوان و معادار آمریکا،

روزنامه « اینترنشنال تایمز» چاپ‌میکند: « یک کلوب اجتماعی که فقط از معدودی را به‌خصوصیت خود میپذیرد، داوطلب دخترانی است که بخواهند با مردان خوش‌فکر آشنا بشوند. برای اطلاع از جزئیات امر، به صندوق پستی شماره ... نامه بنویسید!»

و یا: «یک زن و شوهر جوان آماده‌اند که فیلم‌های خصوصی خود را به‌گاسینکه مایل باشند، نمایش دهند!!» در لندن، امروز کلمه « برد» (Bird) معنی خاصی دارد: این کلمه - که بمعنی پرند است - به‌دخترانی گفته میشود که اصلا خانه و کاشانه معین ندارند، و متأسفانه بیشترشان دختران خارجی هستند که باید پیدا کردن کار، آموختن زبان انگلیسی یا حتی تحصیل ماده مخدر (اس.اس.دی) بدهند. این «شارون - تیت» را من و آن دختر دیگر کشتیم. او میگریست و می‌گفت: « بگذارید دست‌کم بچه من بدنیا بیاید!!» ولی ضربات چاقو صدایش را خفه ساخت. درماه‌های اخیر این گروه‌های معناد، جنایات دیگری نیز مرتکب شده‌اند: در شهر «پستون» جسد دختر دانشجویی را پیدا کرده‌اند که با ضربات چاقو کشته شده بود، و کلاه‌ش را نیز با تبر شکافته بودند. بر روی جسد این دختر بیچاره گردی پاشیده بودند که درست همان‌گردی است که شیطان‌پرستان قرون وسطی بکار میبردند.

در شهر «سان - خوزه» دو دختر خیلی جوان را با سیمد شربه چاقو کشته‌اند. تحقیقات پلیس نشان داد که خون این دو دختر را خورده‌اند. وقتی قاتلین - که دختران و پسران جوان بودند - دستگیر شدند اعتراف کردند که به گروهی وابسته‌اند که خون جانوران و آدمها را می‌شامند!! و هنگامی که کسی به‌عضویت این گروه پذیرفته میشود، باید در جلسه اول دل و روده گرم یک جانور را که تازه کشته‌اند، بخورد!!

سرعت گسترش گانگستر بازیه‌های کودکان - که بدست کودکان دوازده چهارده‌ساله انجام می‌گیرد - و رواج قتل‌هایی که بدست کودکان سیزده‌ساله انجام میپذیرد، جملع آمریکا را در وخت فرو برده است. سلاح تقریباً در دسترس همه‌کس هست، و حالا دیگر کودکان هم، اختلافات خود را با پدر و مادر و دوستان خویش، با اسلحه گرم حل و فصل می‌کنند. اما این گمراهی فقط خاص آمریکا نیست - انگلیس درموارد دیگری رکورد را در دست دارد!

سکس و مواد مخدر در انگلیس

انگلیس با کلوب‌های خود مشهور است. کلوب‌هایی که مردان نسبتاً مرفه در آنجا جمع میشوند و برنج و بیلیارد بازی میکنند و از سیاست و تجارت حرف میزنند. لیکن اکنون مشغله اساسی اعضای این کلوبها - دوچیز است: سکس و مواد مخدر! یک روزنامه‌نگار آمریکائی که همراه یکی از این دوستان آمریکائی خود وارد یکی از این کلوب‌های جوانان شده است، مینویسد: « همینکه به شب یک میز نستیم، و دو دختر نیمه عریان سراغ ما آمدند، و رو راست گفتند که در اختیار ما هستند. روزنامه نگار آمریکائی خیلی زود کشف کرد که این کلوب منابع درآمد دیگری هم دارد: نمایش‌های فیلم‌های سکسی و لختی، و حتی شرکت در فیلمبرداری این فیلمها... « چارلی» صاحب این کلوب آگهی‌های جالبی هم در

پیش، به‌دختران ۱۴ و ۱۵ ساله خود، فرصهای ضدآبستی میدهند و دلپسند می‌آورند که: « بهتر است خود من این فرصها را سر میزنم صبحانه بدخترم بدم، چونکه او مرحله ممکن است با پسری رابطه داشته باشد، و قرص پادش برود!!» این دو دختر از چند ماه پیش، از پدر و مادرشان جدا شده‌اند، و هر روز قرص‌های ضدآبستی و قرص‌های ویتامین خود را همراه با صبحانه میخورند!! نتایج وخیم این فساد آشکار را شاید بتوان با سخن آگاهانه یک جامعه‌شناس، روشن‌تر نشان داد. او میگوید: «حالا در انگلیس دو گروه از دخترها ناراحت هستند: باکره‌ها - روسی‌ها! باکره‌ها ناراحتند چونکه دیگر کالای که آنها در دست دارند، مشتری ندارد. روسی‌ها هم ناراحتند چونکه روابط جنسی چنان بطور حیوانی آزاد شده که کسی سراغ روسی‌ها نمیرود!!»

چنین است چهره گروهی از نسل جوان درجهان غرب! اما دنیای شرق نیز گرفتارهای نگرانی‌آور خاص خود را دارد. این مرد یا آن‌مرد میگذازند، و در حقیقت خطرناک دست میزنند. بسیاری از این دخترها، بجای تحصیل در دانشگاه، گارسون کافه‌های پت و حقیر، یا حداکثر مدل عکاسی میشوند، و «اسکاتلندیارد» هر چند نوعت یکبار، جسد یکی از آنها را درآپارتمان‌شان پیدا می‌کند که بدست یک عاشق حسود، یک دیوانه سادیک، یا یک متعاقب دیوانه کشته شده‌اند!

جهانگردی بخاطر سقط جنین

طبیعی است که نخستین نمره این آزادی بی‌بنیواری که جوانان غرب بدست آورده‌اند، علاوه بر فلاکت‌های مادی و معنوی و روحی و خودکشی‌ها و مرگ‌های فجیع، تولد کودکان حرام‌زاده است، و به‌همین جهت مساله سقط جنین و کورتاژ، یکی از مهمترین مسائل دنیای غرب شده است. درماه ژوئیه گذشته دولت انگلیس واسکاتلندیارد کشف کرد که عددهای غیربزرگان دولتها، با استفاده از آبستی‌های غیرمشرع دخترها، یک‌نوع «صنعت سقط‌جنین!!» را پایه‌گذاری کرده‌اند. در تحقیقات مفصل پلیس معلوم شد که عددهای زیادی از رانندگان تاکسی‌ها لندن، دختران جوانی را که از سراسر آمریکا، خود انگلیس بخاطر سقط‌جنین به‌انگلیس می‌آیند، به «آدرس‌های مساعد» راهنمایی می‌کنند، ولی مساله باین سادگی‌ها نبود. پزشکان و دل‌الاهای انگلیس در «کپنهاگ» (پایتخت دانمارک) یک مرکز جلب دختران آبتن بنام Individual and Society تاسیس کرده بودند. که بظاهر یک مرکز جلب جهانگرد بود. آنها حتی هویراه‌های شخصی برای خود داشتند، و هر هفته صدها دختر را برای سقط‌جنین به انگلیس می‌آوردند و از هر کدام ۸۵ لیره (۱۵۰۰ تومان) پول می‌گرفتند. دخترها وقتی به‌لندن میرسیدند در هتل‌های مخصوصی جای داده میشدند تا نوبت سقط‌جنین‌شان برسد!! دوازده کلبنیک خصوصی در این تجارت نوظهور دست‌داشتند و در عرض چندماه ۳۰۰۰۰۰ لیره (۳۰۰۰۰۰۰ تومان) پول به جیب زده بودند!...

یک روزنامه‌نگار فرانسوی مینویسد: « حالا دیگر دختران سیزده و چهارده‌ساله هم، قرص‌های ضد آبستی میخورند. در مقابل جوانان یا بصورت تنبیه و توبیخ است و یا آنکه کوشش میکنند که با مالطقت آنها پند و اندرز بدهند. جوانان روسی

از نظر سیاسی نقش مهمی را در اعتراض‌هایی برعهده داشته‌اند که در آن درخواست شده بود حقوقی که نظرا در قانون اساسی شوروی برافراد داده شده است یعنی حق آزادی بیان، آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات و دادرسی منصفانه باید عملاً با آنها اعطاء کرد.

گروه مقامات دولتی سعی میکنند با زندانی کردن، تبعید کردن و دیگر اقدامات منکوب‌کننده «جوانان غرب‌گرا» را توبیخ کنند ولی گاهی اوقات مدای یک بزرگتر بدفاع از جوانان و در خواست‌های آنها بلند میشود که نمونه بارز آن‌نامه‌ای است که ایوان یاخیمویچ سرپرست سکس مزرعه اشتراکی برای میخائیل سوسلوف شورسین برجسته و عضو پولیت‌بورو فرستاده و در آن راجع بمحاکمه چهار جوان مخالف در مسکو اظهار نظر کرده است، نویسنده در این نامه مینویسد:

«من معتقدم که تعقیب جوانان مخالف در کشوری که بیش از ۵۰ درصد از جمعیت آن را از افراد کمتر از ۳۰ سال تشکیل

۸ میلیون قرص...

بقیه از صفحه ۹

- درصد افزایش جمعیت جقدر

است و چه درصدی ایده‌آل است؟

- بقولیه درصد و بقولیه و دودوم درصد. با این رشد جمعیت در حدود یک میلیون نفر سالیانه بجمعیت کشور ما اضافه میشود، در حالی‌که درصد جمعیت ایده‌آل برای ایران یک و یک درصد تا یکونیم درصد است. با این یک میلیون نفر اضافی اگر بخواهیم برای شروع تحصیل بچه‌ها کلاس‌های پنجاه نفری ایجاد کنیم در سال فقط به ۴ هزار نفر معلم جدید نیازمندیم و ما اگر پول و بودجه‌اش را هم داشته باشیم نیروی انسانی لازم را برای جواکوتنی‌به این خواست طبیعی نداریم. بر طبق آماری که اکنون در دست ماست بچه‌هایی که حالا

پشت در مدرسه‌ها میمانند نمیتوانند درس بخوانند بیشتر از تعداد بچه‌هایی است که در سال ۴۵ پشت در مدرسه‌ها میمانند، درحالی‌که نزدیک به یک سوم بوجه مملکت به وزارت آموزش و پرورش اختصاص دارد. این مشکل درباره تخت بیمارستان‌ها و مسکن و شغل و غیره نیز صدق میکند.

- آیا برای پیشرفت هدف تنظیم خانواده باید قوانین جدیدی هم به پارلمان برد و آیا بنظر شما باید قوانین مربوط به کورتاژ اصلاح شود؟

- مسله سقط‌های عمدی نه تنها در کشور ما بلکه در تمام دنیا مسله بسیار فزاینده‌ای را از نظر بهداشت، اقتصاد و اخلاق بوجود آورده‌است. تا بحال تحقیقاتی که شده نشان‌داده که هیچ مملکتی با ایجاد قوانین مشکل نتوانسته جلو کورتاژ را بگیرد.

باین ترتیب در دنیا عقیده تازه‌ای درباره کورتاژ ابراز میشود که یک‌حالت انقلابی‌است برای بدست آوردن آزادی کورتاژ. مثلا در آمریکا در یکساله اخیر ۳۷ ایالت از پنجاه ایالت قوانین خود را عوض کرده و کورتاژ را آزاد اعلام کرده‌اند.

میدهند یک اقدام بسیار خطرناک بشمار می‌آید و مخاطره‌آمیز است، این‌چاپلوس‌ها و بله‌قربان‌گوها (که تعداد آنها بسیار زیاد شده) و بچه‌نما نیستند که در بارها پند ما تصمیم خواهند گرفت بلکه بیشتر جوانان طفیان‌گر، پراثرزی، شجاع و اعضای امیل نسل جوان ما هستند که باید تصمیم بگیرند. جوانان ما هستند که با آنها بچشم دشمنان دولت شوروی بنگریم و بسیار احقانه است اگر بگذاریم آنها در زندان‌ها بیوسند و مورد تمسخر قرار گیرند، برای حزب اتخاذ چنین رویه‌ای بمنزله خود خفه‌سازی است، برای ما بسیار زشت است اگر بتوانیم با این جوانان به تفاهم برسیم زیرا آنها خواه ناخواه یک حزب جدیدی بوجود خواهند آورد.»

نگرانی در مورد اخلاقیات

سالمندان شوروی علاوه توجه‌زیادی به مسله سکس در بین جوانان دارند در یکی از مقالات اپزوستیا گزارشی راجع به یک

لطفاً ورق بزیند

در ایالت نیویورک قانون جدیدی برای کورتاژ نوشته شده است که بر طبق آن ادعا شده که کورتاژ مسله‌ایست بین طبیب و بیمارش، و اظهار نظر پزشک میتواند بیک زن از اجازه دهه که آزادانه کورتاژ کند. مسله در دوتا بیست سال آینده در تمام کشورهای دنیا کورتاژ آزاد میشود. درباره مسله کورتاژ باید بپرامدیری این حق را درصدمه یکونیم درصد است. با این یک میلیون نفر اضافی اگر بخواهیم برای شروع تحصیل بچه‌ها کلاس‌های پنجاه نفری ایجاد کنیم در سال فقط به ۴ هزار نفر معلم جدید نیازمندیم و ما اگر پول و بودجه‌اش را هم داشته باشیم نیروی انسانی لازم را برای جواکوتنی‌به این خواست طبیعی نداریم. بر طبق آماری که اکنون در دست ماست بچه‌هایی که حالا

پشت در مدرسه‌ها میمانند نمیتوانند درس بخوانند بیشتر از تعداد بچه‌هایی است که در سال ۴۵ پشت در مدرسه‌ها میمانند، درحالی‌که نزدیک به یک سوم بوجه مملکت به وزارت آموزش و پرورش اختصاص دارد. این مشکل درباره تخت بیمارستان‌ها و مسکن و شغل و غیره نیز صدق میکند.

- اگر برنامه تنظیم خانواده در ایران عملی نشود چه مشکلاتی از لحاظ اقتصادی و خانوادگی پیش می‌آورد؟

- اگر برنامه تنظیم خانواده انجام نگیرد و درصدم جمعیت همینطور پیش‌برود مسله فتنار جمعیت در دنیا پیش‌می‌آید که موجب بسیار پیچیده‌ای را از نظر تامین غذا، مسکن و کار بوجود می‌آورد و موجب جنگ‌های وحشتناک میشود چون ملتی که زمین زیر کشت باندازه کافی نداشت به قانون جنگل پناه میبرد و به هسایه‌اش تجاوز میکند. اگر برنامه تنظیم خانواده عملی نشود مردم جهان باید به کرات دیگر مسافر کنند و یا مثلا از نفت غذا تهیه کنند یا زندگی بشکلی درآید که مثلا بشر با خوردن یک قرص در روز بتواند زندگی کند والته زمان میخواهد که علم تواند به چنین پیشرفتهائی نائل شود و اگر سرعت افزایش جمعیت بشکل موجود باقی‌ماند دولتها روزی مجبور میشوند که افراد ملت را به دریاها بریزند! وایکاش که چنین روزی هرگز فراترند.

لطفاً ورق بزیند

مورد توجه مادران و پدران دوراندیش
جهت حفاظت جان اطفال از خطر برق گرفتگی برای
اولین دفعه در ایران پرزهای بدون خطر برای اطفال
طبق استاندارد بین المللی ساخته و در دسترس عموم قرار
گرفته است.

با خرید این پرزها هر چه زودتر جان نوباوگان عزیز را
از هرگونه خطر برق گرفتگی مصون و ایمن دارید.

شرکت سهامی الکتریک ایران - رشت

تهران سرای مجدیّه - تلفن ۵۰۷۱۶ - ۲۳۰۹۵

محل فروش در کلیه مغازه های الکتریکی



پرزی خطر

برای حفاظت جان اطفال



اندام متناسب، زیبا، سالم

با وسائل ورزشی

شرکت ایران اکتیو

چهارراه امیراکرم ساختمان کاشانی طبقه اول

تلفن ۴۸۰۸۱ - ۶۱۱۷۶۵



ماساژ برقی

ماساژ برقی برای از بین بردن چاقی های موضعی شکم، کمر، باسن، رانها، ساق و میچ پا



حمام سونا

هر بار استفاده از حمام طبی سونا حداقل ۷۰۰ گرم از وزن شما میکاهد

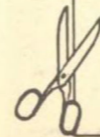


دوچرخه ثابت ورزشی

برای حفظ زیبایی اندام بعد از زایمان و برای مبارزه با سلولیت، با درجه تنظیم قدرت پدال و سرعت سنج

شرکت ایران اکتیو، بخاطر شروع فصل تابستان دد فروش انواع محصولات ورزش و ماساژ تهمیلات قابل ملاحظه ای برای خریداران محترم در نظر گرفته است.

برای کسب اطلاعات بیشتر کوپن زیر را پر نموده بآدرس ایران اکتیو ارسال فرمائید.



نام و نام خانوادگی

نشانی کامل

شهر

تلفن

شغل

سر زبونا

این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته در چهار گوشه عالم بر سر زبانها بود.

۲۸۶ تلگراف تبریک

اخیرا خبرنگاری از جورج-هامیلتون هنرپیشه خوش قیافه هالیوود و معشوق سابق (لیندا جانسون) دختر رئیس جمهوری پیشین امریکا رسید: - وقتی خبر نامزدی لیندا را شنیدید خیلی ناراحت شدید؟

جورج جواب داد: - نه، برعکس فوری برایش يك تلگراف تبریک مخابره کردم، و بعد نیست بدانید این دو بیت و هشتاد و شصتین تلگراف تبریک بود که مخابره کردم!

پنج قلوها در پنجاهگی

تعمید داده شدند

(جوآن) (نیکولا) (جولی) (سارا) و (ژاکلین) پنج قلوهای انگلیسی، چند روز پیش، یعنی درست در روزی که پنج ماهه شدند، غسل تعمید داده شدند.

مراسم تعمید در کلیسا با حضور ۱۵ پدر و مادر تعمیدی و متجاوز از یکصد نفر مهمان انجام گرفت. بعدها برتریب بدینا آمدنشان تعمید داده شدند. در تمام مدت مراسم تعمید، بعدها با گریه خود کلیسا را روی سرشان گذاشته بودند و کشیش، گناه گریه و بیقراری آنها را بگردن آبسرد تعمید گذاشت.

جنایتکاران جنسی در آلمان اخته میشوند

جنات جنسی یکی از بزرگترین دردسرها و گرفتاریهای کشورهای اروپا و امریکاست و تقریباً هفته ای نیست که در کشورهای امریکا، آلمان و انگلستان چندین جنایت جنسی اتفاق نیفتد.

عیب تپیکاران جنسی آن است که فقط به تجاوز نسبت به دختر بچهها و زنان اکتفا نمیکنند، بلکه بعد از برآوردن منظور پلید خود قربانیان را بقتیح ترین وضعی میکشند یا خفه میکنند.

آلمان بیش از هر کشور دیگر از این بابت رنج میبرد و در آنجا بطوری جنایات جنسی رو با فراوانی است که امنیت از خیابانها، کوچه ها و جاده های آلمان رخت بر بسته است.

برای مبارزه با اینگونه جنایتکاران، اخیراً قانون بیسابقه ای در آلمان تصویب رسید. بموجب این قانون، از این پس تپیکاران جنسی اخته خواهند شد و حتی کسانی که سادسم جنسی دارند، ولی خلافی مرتکب نشده اند میتوانند برای اخته شدن آزادانه به دکتر مراجعه کنند. یکی از مجله های آلمانی نوشته است:

ظاهراً حادثه ای که در زندان هامبورگ اتفاق افتاد الهام بخش دولت شد و او را ب فکر وضع قانون اخته کردن انداخت. طی این حادثه مردی که بخاطر تجاوز به چند دختر و زن بالغ به شش سال و چهار ماه حبس محکوم شده بود، در زندان خود را مجازات کرد، یعنی برای رهایی از شروسوس-های حیوانی بانیخ صورت تراشی خود را اخته کرد.

رکورد دوش آب سرد

خانم (سی-سی آلدون) از اهالی (اسپرینگفیلد) واقع در ایالت (ماساچوست) امریکا هفده روز قبل در حضور عددهای از خبرنگاران و يك هیئت ژوری رکورد زیر دوش ماندن جهان را که متعلق به (استن جن) دانشجوی امریکائی بود شکست و مدت شانزده ساعت و بیست و هفت دقیقه لاینقطع زیر دوش آب سرد ایستاد.

«سی-سی» که ۲۸ سال دارد اعلام کرده بزودی رکوردی هم برای ماندن زیر دوش آب گرم خواهد گذاشت.

یازم میگویند «زنها مسافت کتازند».



ازدواج در ابرها

يك ضرب المثل قدیمی میگوید «تمام عقدها در آسمان بسته میشوند». چندی قبل دو جفت دختر و پسر ژاپنی این تئوری را به مرحله عمل درآوردند، یعنی در حد کامل توکیو - لندن بر فراز قطب شمال و در ارتفاع ۱۳۰۰۰ متری در هواپیما برای هم عقد شدند. مراسم عقد را (تاکاهاکی می تا) خلبان هواپیما در حضور مسافران انجام داد. بعد از عقد عروس و دامادها همدیگر را بوسیدند و سپس کیک عروسی و شامیانی بین مسافران تقسیم شد و بعد همگی دستجمعی سرود ازدواج خواندند. وقتی هواپیما در فرودگاه لندن به زمین نشست عروس خانمها بعنوان تشکر خلبان را بوسیدند و برای ماه عسل به شهر رفتند.

دختران و پدران قرن بیستم

«جین فاند» ستاره امریکائی و چنانشین بریتیت باردو و آنت استرویرگ، در چهار دیواری خانه (وادیم) نازکی نامه ای همراه با ۲۵۰۰۰ دلار پول برای پدرش (هنسری فاند) به امریکا فرستاده:

من نامه از ایترار است: «یادت هست هفت سال پیش بین سرکوفت زدی و بزم منت گذاشتی که یکمالم خرج تربیت و بزرگ کردنم کرده ای؟ من ۲۵۰۰۰ دلار بابت آن خرج برایت میفرستم تا دیگر زیر بار منت تو نباشم. لطفاً رسیدش را بفرست.»

حالا اصل ماجرا از چه قرار بوده، خدا داناتست.

زنی با کلکسیون عجیبش

خانم (روت باریزو) از اهالی ادینبورگ، عجیبترین کلکسیونر دنیاست، زیرا این خانم ۳۷ ساله و مسخره، فقط نمونه آب اقیانوسها، دریاها، دریاچهها و رودخانهها را جمع می کند، کلکسیون دیدنی او فعلاً (۴۰۰۰۰) بطری ربع لیتری است که در آنها آب ۴۰۰۰۰ دریا، رودخانه، اقیانوس و دریاچه جهان جمع شده. مهم اینست که «روت» خودش هرگز از انگلستان با بیرون نگذاشته و نمونه آب هارا دوستان و ملوانان انگلیسی بنا بخواهش او برایش آورده اند.

عجیبترین مانکن دنیا

«عجیبترین مانکن دنیا» لقبی است که مطبوعات اروپا به «ماریا» شمشیت بخشیده اند، زیرا ماریا که در زیبایی، لاغری، ظرافت و جوانی نمائی با معروفترین مانکن های پاریس رقابت می کند زنی است چهل و دو ساله که یازده شکم زائیده و با اینحال لبهای اندازه ۴۲ را میپوشد و نمایش میدهد.

اندام ماریا که یازده بچه چهار تا بیست ساله دارد بقدری متناسب است که بیکینی های امسال اکثر مزون های مدرن او نمایش داده و عکس بدفعات روی جلد مجلات معروف مد چاپ شده است.



و آلمانی غصه دار شدند، زیرا «تون» نه تنها مدیر مدرسه بود، بلکه به اعضای ۱۵ کلوب دخترانه و پسرانه درس بوسه میداد و این درس عجیب در هر کلوب بیش از شش دقیقه از وقت او را نمی گرفت. او به شاگردانش دیپلم بوسه میداد. کار او بقدری گرفته بود که قبل از عروسی با (ریشیته) در عرض پنج سال به ۶۰۰۰ دختر دیپلم داده بود.

«تون»، در تلوویزیون های بزرگ و آلمان نیز تدریس کرده است. تون محصل معینی برای مدرسه ندارد، کلاسهای درس خود را معمولاً در اینستاگرامهای راه آهن یا پارکها تشکیل میدهد. قبل از شروع درس، دخترها و زنان موظفند توالت خود را پاک کنند و آنوقت درس بوسه بصورت ایستاده، نشسته و دراز کشیده شروع میشود.

عجالتاً تون شغل سابقش را از سر گرفته، اما فقط جمعه ها درس نمیدهد، زیرا روزهای جمعه فقط نامزد جدیدش را میبوسد.

تنها متخصص بوسه دنیا

این آگهی در روزنامه های هلند منتشر شده:

«متخصص بوسه مجدداً برگشته. هر زن و دختری میتواند نزد (جانی) و آن درلان» هر بوسه را بیاموزد و مدرنترین بوسه ها را فرا گیرد» بدنبال این آگهی روزنامه ها نوشتند «متخصص بوسه زن هیجده ساله اش (ریشیته) را به عنزاینکه بوسیدن بلد نیست طلاق داده و دوباره به شغل سابق خود برگشته است» جالب آنست که دخترها جان-وان درلان را که اسم اصلی اش «تون» سواژ» است در عرض سه سال گذشته فراموش نکرده بودند و بعضی آنکه آگهی او منتشر شد تلفنش مرتب زنگ زد و هر شب بطور متوسط بیست دختر آمادگی خود را برای عضویت در مدرسه بوسه او اعلام داشتند.

مجله آلمانی «یونته» نوشته: سه سال قبل وقتی «تون سواژ» بعد از ازدواج با ریشیته دکانش را تخته کرد، دهها هزار دختر هلندی و بلژیکی

ستاره‌ها چه میگویند؟

متولدین فروردین



به تمام خانیهایی که در خارج از خانه هم به کاری اشتغال دارند توصیه میشود در این زمینه هیچ نوع ریسکی نکنند، لاف در هفته‌ای که در پیش دارند مراقب سلامت روده‌های خود باشند زیرا تاب تحمل هر نوع رژیم غذایی را ندارند. شما به بعضی از مواد غذایی حساسیت دارید، بهترین است از خوردن این مواد خودداری کنید. سوء تغذیه را که عیان شما متولد آذرماه پیش آمده هر چه زودتر برطرف کنید.

متولدین اردیبهشت



شما با متولد اسفند ماه تقاطع مشترک زیادی دارید. او هم مثل شما به شعر و هنر و موسیقی علاقه‌مند است. اگر به او علاقه‌مندید مطمئن باشید که هفته خوشی در پیش دارید. در شغل خود از همکاری با متولد دی ماه نتایج عالی نصیبتان می‌گردد. کمک او باعث موفقیت شما میشود. اگر احساس ناراحتی قلبی یا روی می‌کنید بهتر است به پزشک مراجعه کنید.

متولدین خرداد



در شغل خود از حمایت اشخاص باتجربه‌ای برخوردار می‌شوید، ضمناً دقت و توجه زیاد شما در کار هم باعث موفقیتان میشود. مجرد ها با متولدین فروردین و مهر تقاطع کامل خواهند داشت، اما متولد آبان‌ماه با انتقادات های مکرر و جویات ناراحتشان را فراهم می‌سازد. اگر میخواهید کمی از وزن خود بکاهید با کمی رژیم غذایی و ورزشهای تابستانی خیلی سریع به نتیجه میرسید.

متولدین تیر



در هفته های آینده جاه طلبی شما در زمینه های شغلی کاملاً ارضاء خواهد شد. ضمناً در هر خرید و فروش و کار مهمی شانس با شما یار خواهد بود. مسافرت‌های کوتاه ولی مکرر باعث خستگی شما میشوند. مراقب سلامت کلیه های خود باشید، و بیش از حد معمول نوشابه های غیر الکلی مصرف کنید. حساسیت زیاد باعث میشود که زندهای شوهردار جزئی ترین بگومگو را یک فاجعه تلقی کنند.

متولدین مرداد



بعضی از مجرد های متولد مرداد ماه در انتخاب شریک زندگی خود که احتمالاً متولد دی یا آذر ماه است دچار تردید میشوند. به دوستان قدیمی خود وفادار باشید بدون شک در آینده با یکی از همین دوستان همکاری شغلی خواهید داشت. پر خوری و خوردن غذاهای چرب باعث خستگی کبد میشود. بهترین است در برنامه غذایی خود تجدید نظر کنید.

متولدین شهریور



خانهای شوهردار بیش از هر کس به فکر فرزندان خود هستند و گاه بدون دلیل یا بخاطر مسائل که اصولاً وجود ندارند خودشان را ناراحت میکنند. اکثر این خانها نگران سلامت و چگونگی وضع تحصیل فرزندان خود هستند اما بیش از هر چیز خودشان به آرامش و تقویت اعصاب احتیاج دارند، زیرا نگرانشان کاملاً بی مورد است. در زندگی شما تغییرات رضایت بخشی صورت می‌گیرد.

این هفته از شنبه ۶ تیر تا جمعه ۱۲ تیرماه بشما چگونه خواهد گذشت؟

متولدین مهر



اگر شما فعالیت هنری دارید بزودی نقشه های جالبی عملی خواهید کرد که ارزش اجتماعی شما را بالا خواهد برد. اگر ستون فقرات و بطور کلی استخوانهای بدن شما گاه و بیگاه موجب ناراحتیان میشوند، بهتر است بعضی احساس خستگی شدید یا هر نوع دردی بزرگ متخصص مراجعه کنید. مجردها محبوب متولد بهمن خواهند شد.

متولدین آبان



در محیط کار کمک شما باعث پیشرفت همکارانان میشود، بخصوص اگر از متولدین شهریور، دی و آذرماه هستند. ضمناً روابط شما با این عده دوستانه هم خواهد بود، در روابط احساسی خود کاملاً موفق و راضی خواهید بود. البته در صورتیکه مثل بچه ها بهانه گیر نباشید و زود از همه چیز خسته نشوید. بیخوابی دشمن سلامت جسم و روح شماست.

متولدین آذر



وضع اجتماعی و شغلی شما بطرز محسوسی بهبود مییابد اما شما توصیه میشود که کارهای سنگین را نپذیرید. شما به خواب بیشتری احتیاج دارید و اصولاً تسه زنده‌داری سلامت شما لطمه وارد می‌سازد. اگر به سلامت خود علاقه‌مندید ورزشهایی چون شنا و تیس را از یاد نبرید و تمرین کنید، ممکن است با متولد دی‌ماه دچار بگو مگوی گواهی شوید.

متولدین دی



قدرت روحی شما باعث میشود که با انرژی زیاد هر مشکلی را از سر راه پیشرفت خود بردارید و هرگز در مبارزات شغلی شکست نخورید، اما بازم بهتر است خوش‌زبانی و دوستی را جایگزین بگومگو و بحث‌های تند کنید. شما عمر طولانی خواهید داشت اگر بیشتر مراقب سلامت قلب، کلیه و معده خود باشید. با متولد آذرماه رفتار توأم با سیاست داشته باشید.

متولدین بهمن



اگر در کارهای خود با متولد دی ماه همکاری کنید نتایج عالی نصیبتان میشود، چون شادونفر از نظر روحی تکمیل یکدیگر هستید. بهترین است از هم‌اکنون یک برنامه سفر کوتاه برای تابستان خود تهیه کنید، زیرا به‌استراحت بیشتری احتیاج دارید. پر خوری نکنید و بیش از اینها مراقب زیبایی اندام خود باشید. مجرد ها ممکن است شریک زندگی خود را انتخاب کنند.

متولدین اسفند



هفته های موحشی در پیش دارید، و از جانب اشخاص متعددی بشما اظهارعلاقه میشود. میتوانبد با تفاق دوستانان تابستان خوبی بگذرانید. بدون مطالعه کافی تغییر شغل ندهید و بدانید که شغل فعلی شما در سال آینده نتایج عالی نصیبتان خواهد کرد. فقط باید تصور باشید و انتظار بکشید. وزن زیاد به سلامت باهای شما لطمه وارد می‌سازد. از راه دور نامه‌ای برایتان میرسد.

لورا

آفریننده زیبایی



لورا چند محصول جدید خود را عرضه مینماید

۱- کرم NOURISHING TURTLE کرم تقویتی برای روز و شب
۲- کرم PLACENTA کرم مرطوب کننده و ضد چین و چروک و تقویت کننده و چرم

۳- کرم تیوپی JOLLY کرم تقویت کننده برای روز
۴- کرم دست HAND CREAM کرم دست برای نرم و مرطوب نگه داشتن دست ها

LAURA

۵- بعد از مصرف شیر پاک کن لورا از نوع تونیک برای تغذیه بهتر سلولهای پوست استفاده کنید

REFRESHING برای پوست های چرب TONIC LOTION برای پوست های خشک



کفش ملی

مدل در بند

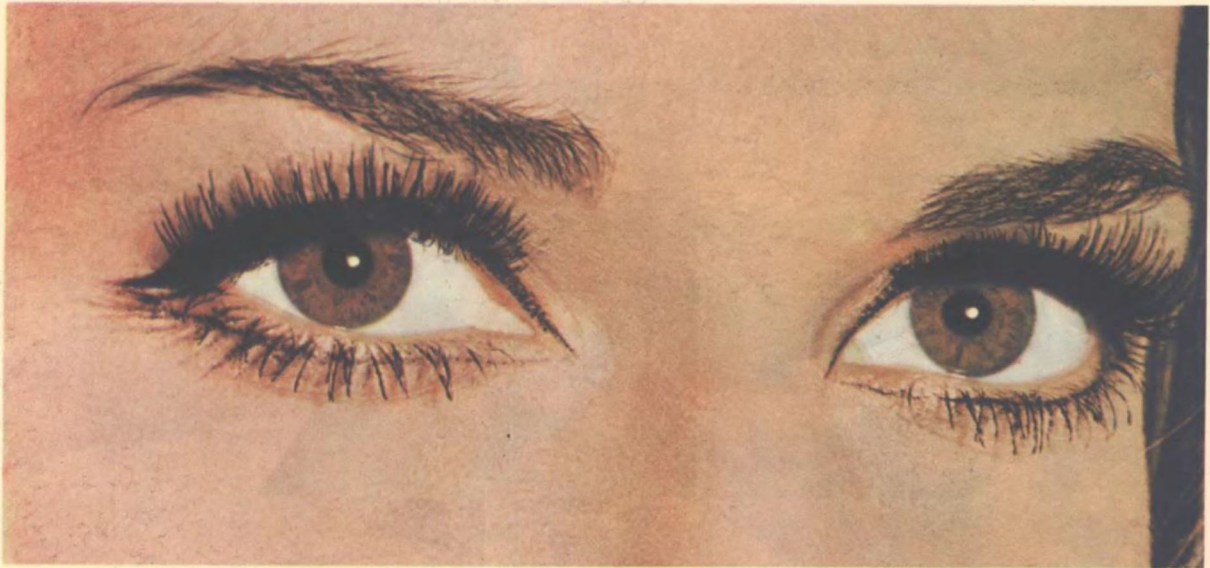


تلویزیون
شاوب لورنس
جلوه گاه هنر و زیبایی



 **SCHAUB-LORENZ**

چشمان سالم و درخشان با ایبایس



مطالعه



خیره شدن با جسام نورانی



رانندگی



... گرمی و گرد و غبار از جمله عواملی هستند که چشمها را خسته میکنند.

شستشو با ایبایس سلامتی چشمان شما را حفظ کرده و خستگی آنها را بر طرف میکند.

ایبایس مخصوص شستشو و محافظت چشم و پلکها از عوامل خارجی

